٥٢٦٦

T. C.
İSTANBUL
Fatih Kütüphanesi
SAYI

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı Fatih
Yeni
Eski Kayıt No 5266

[illegible]

عدد اوراق
٢٠٧

ج

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله على سوابغ الائه
المتسابقة افواجا وسوابغ نعمائه
المتلاحقة ازواجا وصلواته على
محمد مجلي حلبة انبيائه وواسطة
قلادة اصفيائه وعلى اله ايمة
الاسلام وازمة الانام قال الفقيه
الامام الشهيد ابو عبد الله الحسين
بن احمد الزوزني رضي الله عنه
هذه مصادر انتخبتها ونخلتها
وجردتها عن شواهد الحديث
والامثال والاشعار ليصغر
حجمها ويسهل حفظها وصدرت
كل باب منها بمصادر الافعال
الصحيحة ثم اتبعتها مصادر
المعتلة وهلم جرا الى ان اتيت
على سائر الانواع وتقيلت في
ترتيب كل نوع منها صاحب ديوا
ن الادب فبدات من السالم
بما لامه باء ثم ثنيت بما لامه تاء
حتى الحروف الصحيحة وافتتحت
بما فاؤه باء ثم بما فاؤه تاء حتى لا
ثم اتبعته بما فاؤه تاء الى الحروف
وما اتحد لامه واتفق فاؤه منه
رعيت ترتيب عينه هذا ترتيب السالم

ملكه
عدد اوراقه [illegible]
حرره [illegible]

٢

من كل باب واما المعتل ففاؤه
متفقة فروعي ترتيب لامه اولا
وترتيب عينه ثانيا واما الاجوف
فعينه متحدة فروعي ترتيب لامه
اولا وترتيب فائه ثانيا والناقص
لامه متفقة فروعي ترتيب عينه اولا
ثم ترتيب فائه ثانيا والله اعلم
والمضاعف تجانست عينه
ولامه فالمراعى فيه ترتيب اللام
وترتيب الفاء ثانيا واللفيف المفروق
اتحدت فاؤه واتفقت لامه فروعي
فيه ترتيب العين وحدها واللفيف
المقرون اتحدت لامه واتفقت
عينه فالمراعى فيه ترتيب الفاء
واما مهموز الصحيح ان كانت
الهمزة فاء روعي ترتيب اللام ثم ترتيب
العين وان كانت الهمزة عينا روعي
ترتيب اللام ثم ترتيب الفاء وان
كانت لاما روعي ترتيب العين ثم
ترتيب الفاء واما مهموز المعتل
وسائر الانواع فليس فيه الا ترتيب
واحد لان الهمزة وحرف العلة
وحرف التضعيف تكررا فيه
والابواب المتشعبة تتبع
اصولها في الترتيب وتحرزت براد

مَا نَطَقَ بِهِ الْقُرْآنُ وَمَا كَثُرَ اسْتِعْمَالُهُ
فِي الْحَدِيثِ وَالدَّوَاوِينِ الْمَعْرُوفَةِ
مِنَ الْمَصَادِرِ وَتَوَخَّيْتُ إِفَادَةَ
الْمُبْتَدِئِينَ مِنَ الْمُتَأَدِّبِينَ وَتَوْطِئَةَ
طَرِيقِ اقْتِبَاسِ هَذَا الْفَنِّ مِنَ اللُّغَةِ
لَهُمْ مُسْتَعِينًا بِاللهِ عَلَيْهِ وَهُوَ حَسْبُنَا
وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

بَابُ فَعَلَ يَفْعُلُ مِنَ السَّالِمِ ب

النُّقُوبُ افروخته شدن آتش
وانچ بدان ماند ه النَّقْبُ سوراخ
كردن ه الْجَلْبُ كوسپند
واشتر وبرده از جايى بجايى بردن
فروختن را ه الْجُنُوبُ دور كردن
الْجَنْبُ كشيدن اسب ه الْحَجْبُ
والْحِجَابَةُ باز داشتن ه الْحَرْبُ
بستدن مال ه الْحُسْبَانُ والْحَسْبُ
والْحِسَابُ والْحِسَابَةُ والْحِسْبَةُ
شمردن ه الْحُظُوبُ فربه شدن
الْحَلْبُ دوشيدن ه الْخِرَابَةُ
دزدى كردن ه الْخُطْبَةُ خطبه
كردن ه الْخِطْبَةُ زن خواستن
الْخِلَابَةُ فريفتن ه الرُّتُوبُ ايستادن
الرُّسُوبُ بزير آب فرو شدن
الرُّقُوبُ والرِّقْبَةُ والرِّقْبَانُ

چشم داشتن ه الرَّكْبُ بر زانو زدن
الشُّرُوبُ بيرون شدن ه السَّكْبُ
ريختن آب ه السُّكُوبُ ريخته شدن
آب ه السَّلْبُ ربودن ه الشَّجْبُ
والشُّجُوبُ هلاك كردن
واندوهگن كردن ه الشُّحُوبُ
گونه روى بگشتن والماضي شَحَبَ
الشَّخْبُ رفتن خون از جراحت
وشير از پستان ه الشُّزُوبُ
والشُّسُوبُ باريك ميان شدن
اسب ه الطَّلْبُ جستن ه الْعَتْبُ
خشم كرفتن ويتعدى بعلى
والمستقبل يَعْتِبُ ه الْعُزُوبُ دور
شدن وغايب شدن والمستقبل
يَعْزُبُ ه الْعَقْبُ از پس در آمدن
الْعَلْبُ نشان كردن رسن بر
پهلوى ستور وجز آن ه الْغُرُوبُ
دور شدن وفرو شدن آفتاب
وستاره ه الْقَرْبُ يك شبه راه
ماندن ميان كسى وميان آب
الْكَرْبُ غمگين كردن ه الْكُرُوبُ
نزديك شدن كسى بكارى كردن
ونزديك شدن آفتاب بفرو شدن
الْكِرَابُ زمين را شوميار كردن
الْكُعُوبُ ناربستان شدن

اللزوب برجفسیدن الكتابة
بنبشتن الكتب مشك دوختن
اللغوب مانده شدن النجب
پوست از درخت باز كردن
والمستقبل ينجب النحب نذر
كردن الندب بر مرده گریستن
وبزاری خواندن النسب والنسبة
بكسی باز خواندن النضوب آب
بزمین فرو خوردن النقب سوراخ
كردن النقابة نقیب شدن
النكب درد مند وخسته كردن
النكوب از راه بگشتن والماضي
نكب الهرب گریختن ت
الثبات والثبوت ایستادن
السكات والسكوت والسكت
خاموش شدن السمت قصد كردن
الصمت والصمات والصموت
خاموش شدن القنوت فرمان
برداری كردن ودر نماز دراز
ایستادن ودر نماز دعا خواندن
المقت والمقاتة دشمن داشتن
النبات رستن النكت النكث
با سر چوب در زمین زدن عند التفكر
ث الثلث سبك مال كسی
ستدن الحدوث نو شدن

الحرث كشت كردن وشورا بیدن
اتش ولاغر كردن ستور از راندن
بسیار الطمث مجامعت كردن
والمستقبل يطمث وحایض شدن
والماضي طمثت الفرث پاره پاره
كردن جگر وا كردن نجله
خرما الكرث اندوهگین كردن
المرث نان در آب آغشتن
المكث درنگ كردن والماضي
مكث الملث كسی را بسخن چرب
از كاری باز داشتن النكث
تاب باز دادن ریسمان وشكستن
عهد ج البلوج دمیدن سپیده
دم الخروج بیرون آمدن الخلجان
جستن اندام الخلج كشیدن وبا
ابرو اشارت كردن الدروج
بگذشتن العروج بآسمان وبالا بر
شدن الفرج وا بردن اندوه
وا بجد از شاند الفلج ظفر
یافتن المرج اند وهم كشادن
وبچرا گذاشتن ستور المنج
ابخشیدن ح الجنوح بگشتن
والمستقبل يجنح ويجنح والفتح
افصح الصلاح والصلوح
نیك شدن والماضي صلح

خ السلخ پوست باز کردن
والمستقبل یسلخ بع الصراخ
بانگ کردن والمستقبل کذلک
الطبخ پخته کردن والمستقبل
کذلک النفخ دردمیدن
د البرد بسوهان سابیدن
وسرد کردانیدن و سرد شدن
البرود بردن البلود والتلود
مقیم شدن الترد نان در شکستن
الجحود بفسردن الحسد بخواستن
الحصد والحصاد درودن
الخلود جاودان شدن الخمود
فرونشستن آتش الرتد بیهم نهادن
کالا الرشاد والرشد والرشد
راه راست گرفتن والماضی رشد
الرصد والرصود چشم داشتن
وراه نگاه داشتن الرعد بانگ
کردن ابر و تهدید کردن
الرقود والرقاد خفتن الرکود
ایستادن باد و آب و کشتی
الزبد کسی را مسکه دادن
السجود سر بر زمین نهادن زره
تنی کردن السرد شک دوختن
وزره بپیوستن و کاری بپیوسته
کردن و سخن نیکو راندن

السمود بازی کردن و سرود گفتن
و غافل بودن الشکد عطا دادن
القصد قصد کردن الطرد
والطرد راندن العبادة
پرستیدن العضد یاری کردن
و بر بازو زدن و درخت بریدن
والمستقبل یعضد الفساد والفسود
تباه شدن والماضی فسد القعود
نشستن الکرد راندن الکساد
کاسد شدن نرخ الکنود
ناسپاسی کردن اللبود بر سینه
خفتن مرغ المرد مثل المرث
المرود ستنبه شدن المسد رسن
تافتن النجد اندوهگن کردن
النشدة سوگند بر دادن النشدان
جستن گم شده النقد نقد کردن
و بهین چیز برگزیدن النهود
پستان بر زن آمدن الهجود
خفتن شب و نماز کردن شب
الهمود بردن آتش و کهنه شدن
جامه ذ النفاذ والنفوذ بیرون
گذشتن تیر از آنچ بر آن آید و روا
گشتن قضا و فرمان و آنچ بدان ماند
ر البتر بریدن البثر والبثور
چیزی از تن بر جستن البطر بینی

کردن البذر تخم اندر زمین
افکندن البشر والبسور روی ترش
کردن البسر خرد کان جادن
وروی بست بترا شیدن البطر
ریش بشکافتن البقر شکم بشکافتن
البکور بامداد کردن التجر
والتجارة بازرکانی کردن الثبر
بازداشتن وهلاک کردن الجبر
شکسته وادربستن و نیکو کردن
حال کسی الجبور شکسته وادربسته
شدن الجزر شتر کشتن و کم شدن
آب دریا و رود الجسارة جیری
کردن الجسر بجرا کداشتن
ستور شبا روزی الجفور ست
شدن الحبر والحبور شادمانه
کردن الحجر کسی را بازداشتن
از تصرف در مال خویش وحرام
کردن ویتعدی بعلی وبنفسه
الحدر بشتاب قران خواندن
وبشتاب بانگ نماز کردن
واز بالا بزیر افکندن و بر اماها
نیدن الحدور بر اماسیده شدن
الحذر تقدیر کردن الحسر برهنه
کردن اندامی از اندامها خویش
والمستقبل یحسر ویحسر کالی

المفعول الثانی یعنی الحشر برانگیختن
الحصر اندر حصار کردن و شمردن
و بازداشتن الحصر شکم بگرفتن
والفعل منه حصر یحصر الحضور
حاضر امدن الحضر مثل الحجر
الخبر والخبر والخبرة آزمودن
الخثورة ستبر شدن مایع والمائع
خثر الخطور فرا دل امدن
اندیشه الخمر خمیر مایه اندر آرد
کردن الدبور پشت بدادن
شب و روز و روی فرا کردن
الدثور نا پدید شدن نشان
الدمور اندر سرای کسی شدن بی
دستوری الذکر والذکری
یاد کردن الذمر بر قتال انگیختن
الزبر نبشتن و تهدید کردن
الزجر تهدید کردن و بمرغ فال
کرفتن واز کاری باز زدن و بانگ
بر ستور زدن تا برود الزمر نای
زدن السبر میل بجراحت فرو
کردن تا غور آن معلوم شود
و آزمودن السحر بو شیدن السجر
پر کردن و تهی کردن و با تش
تافتن السطر نبشتن السکر بستن
آب السمر والسمر افسانه گفتن

التسمیر میخ آهنی برجای زدن
التشبّر عطا دادن و بدست
کردن التشصّر دوختن الشطور
دور شدن الشطارة دربدی
دور در شدن الشعر دانستن
الشکر والشکور سپاسداری
کردن ویعدّی باللام وبنفسه
وتعدیته باللام افصح الصدر
والصدور باز گشتن الصقر
گرمای آفتاب در کسی اثر کردن
الضمور باریک میان شدن
الظمور زبر بر جستن والکسر لغة
فی غابره الطهارة پاک شدن
والماضی طهر بالضم العبارة خواب
گزاردن العبور بر آب گذشتن
العثر والعثور پدیدور شدن
العثار بسر در آمدن العشر
ده یک مال کسی بستدن العمارة
آبادان کردن و آبادان شدن
الغبور باقی ماندن و ماضی شدن
الغمر فرا بو شدن آب چیزی را
الفتور سست شدن الفجر
آب راندن الفجور بی سامانی
کردن و دروغ گفتن الفطر
آفریدن و شکافتن و فطیر پختن

وبد و انگشت درو شیدن القبر
اندر گور کردن القتر نفقه
بر عیال تنگ داشتن و بوی گوشت
دمیدن در وقت پختن و بریان
کردن والمستقبل یقتر بالکسر القدر
اندازه کردن والمستقبل یقدر
القصر باز داشتن و کم کردن
القصور باز ماندن از کاری
القصر والقصارة جامه شستن
القطر چکانیدن القطران چکیدن
القفر از پی کسی فرا شدن القمر
بقمار غلبه کردن الکبر بزرگی
غلبه کردن الکثر بسیاری غلبه
کردن الکفر والکفور والکفران
ناسپاسی کردن الکفر وجحود
شدن بخدای عز وجل الکفر
بپوشیدن المخر شکافتن کشتی
آب را و آب زمین را المطر
باریدن و بارانیدن المکر
بدی سگالیدن النثر سر اندام
مالیدن و بعنف کشیدن آن النثر
افشاندن شکر و درم و آنچه بدان
ماند النجر تراشیدن چوب
النخیر بانگ کردن بینی الندر
بیرون جستن الندر برخویشتن

واجب كردن النشر كوشت كندن
مرغ بمنقار النشور زنده شدن
النشر آشكارا كردن خبر و باز
كردن جامه ... نامه و برپدن
و پراكنده كردن و زنده كردن
النضر با روى كردن النضرة
تازه روى كردن و تازه روى
شدن النظر نكريستن و بچشم
دل چشم داشتن الانتظار و النفور
رميدن و المستقبل ينفر النقر
دانه برچيدن مرغ و صفير كردن
و عيب كردن و ... بر...
كنده كردن الهجر والفحش
در بيمارى يا در خواب الهجر
والهجران از كسى بريدن الهذر
بيهوده گفتن الزبر و زبر و ...
آمدن الحجر باز داشتن الركز
نيزه بر زمين فرو زدن الرمز
اشارت كردن بلب يا بابرو و با
بچشم الطنز افسوس داشتن
اللكز بر سينه زدن المرز
چنكل كرفتن نه سخت النشوز
ناسازوارى كردن زن و شوى
با يك ديگر و بر نشستن و بر نرك
جستن والمستقبل ينشز

النفور والنفر از برجستن والمستقبل
ينفر البحس آب راندن الجوس
بيفسردن الحراسة پاسبانى
كردن و نكه داشتن الخنوس
پنهان شدن و باز پس شدن الدراسة
والدرس علم خواندن الدرس
ناپديد كردن و كهنه شدن
جامه الدموس تاريك شدن
شب الرجس بانك كردن ابر
الركس واپس كردانيدن الرمس
در خاك پنهان كردن السدس
ششيك مال كسى بستدن الشماس
بشتاب دادن اسب الشمس
با آفتاب شدن روز الطمس
ناپديد كردن الطموس
ناپديد شدن والمستقبل
يطمس العطاس عطسه دادن
والمستقبل يعطس العنوس
ديرتر در خانه ماندن دختر از
بى شوهرى والمستقبل يعنس
الغمس در آب فرو بردن الغموس
در آب فرو شدن الكنس خانه
روفتن اللمس افسوس داشتن
ولقب كردن و عيب كردن
اللمس بسودن و مجامعت كردن

والمستقبل یلمس المرس بشل
المرد والمرت النحس سرانکشت
با سر چوب برکسی زدن النعاس
غنودن النفس عیب کردن
ولقب کردن النکس نکونسار
کردن ش البطش سخت
گرفتن والمستقبل یبطش
الحمش خراشیدن والمستقبل
یحمش العره برجفته کردن
و بنا کردن از چوب والمستقبل
یعرش الفرش بستر اندن
النبش نباشی کردن و نبات
برکندن النجش صید برانگیختن
النفش واچیدن پشم وانچ بدان
ماند النفش چرا کردن
گوسپند واشتر بشب بی شبان
النقش نقش کردن و خار از
پای بیرون کردن ص الخرص
حزر کردن و دروغ گفتن الخلوص
ویژه شدن و بکسی رسیدن
الخلاص برستن الدلص رخشان
شدن زره الرقص پای کوفتن
الرقص پویه رفتن اشتر
القرص بچنگ گرفتن القاص
بر سکه بدن النقص کم کرد

النقصان کم شدن ض الحموضة
ترش شدن والماضی حمض الرفض
برانداختن و فرو گذاشتن والمستقبل
یرفض الرکض پای بزدن و دو
و دوانیدن ستور المخض فازدن
کوبه و جنبانیدن چیزی
والمستقبل یمخض النغضان
جنبیدن والمستقبل ینغض
النقض بوشانیدن النقض باز
کردن بنا و شکستن عهد و تاب
باز دادن رسن ط البسط گسترانیدن
السقوط بیفتادن السمط بابوت
بر بار کردن الشرط شرط
کردن و نیش در زدن والمستقبل
یشرط الفرط شتابانیدن
بر کسی و از پیش شدن القمط
بند بر پای گوسپند نهادن
القنوط نومید شدن والماضی
قنط والمستقبل یقنط اللقط
برچیدن المرط برکندن موی
از تن المشط بشانه کردن
موی النبوط بیرون آمدن آب
از قعر چاه النشط گزیدن
مار و از جای بجای شدن و باز
گشادن گره بر فن النفط

نفظ بر زدن ظ اللمظ زبان گرد
دهان بر آوردن ع الطلوع
بر آمدن آفتاب و مانند آن و بالا
بر شدن و نزدیک کسی شدن
القفوع سخت زرد شدن النبوع
مثل النبوط و المستقبل ينبَع ينبُع
الهموع دویدن اشک از چشم
والمستقبل يهمَع غ البزوغ بر آمدن
آفتاب و ماه و ستاره البلوغ
رسیدن الدباغة پوست
پیراستن و المستقبل يدبَغ يدبُغ
السبوغ فراخ شدن الصبغ
رنگ کردن و المستقبل يصبغ
الفراغ و الفروغ پرداخته
شدن و تهی شدن المضغ خاییدن
والمستقبل يمضُغ ف الجروف
والجلف گل از زمین باز رفتن
الخروف میوه از درخت باز
کردن الخلافة بجای کسی
بودن که از پیش برفته باشد
الخلوف و الخلف بوی دهن
بگردیدن و نبیذ تباه شدن
الرجفان و الرجف لرزیدن
الرسفان با بند رفتن الرشف
مکیدن الرصف پی بر پی

بپیچیدن و سخن بپوشیدن
الرعاف خون از بینی بیامدن
الرعف پیشی گرفتن و الماضی
رعَف و رعُف السقف بنا را آسمانه
کردن یعنی بام پوشیدن
السلف زمین را باله راست
کردن السلوف از پیش شدن
العلف باز داشتن العكف
والعكوف روی بچیزی گردانیدن
و در جای مقیم شدن و المستقبل
يعكُف اللوف بوبید خمگیر راه
والغابر يكرف الكنف نگاه
داشتن و یاری کردن و شبکاه
ساختن اشتر را از شاخ درخت
النصف بنیمه چیزی رسیدن
و نیمی از روز بگذشتن النصافة
خدمت کردن ق البثق
ویران کردن سیل بند را البرق
والبرقان درخشیدن و البرق
تهدید کردن البزق و البسق
والبصق خیو افکندن البسوق
دراز شدن درخت البلق باز
گشادن در الحرق سوهان
ساییدن و دندان بر هم ساییدن
از خشم و الغابر يحرق الخفق

والخفقان جستن دل وجستن باد
وجنبیدن علم ٥ والمستقبل
یخفق ٥ الخلق افریدن وتقدیر
کردن ودروغ کفتن ٥ الخنق
خفه کردن ٥ الرتق دربهم امدن
اب بیکبار ٥ الدلق شمشیر از
نیام برامدن وبراوردن ٥ الذرق
سرکین افکندن مرغ والغابر یذرق
الرتق بستن ٥ الرزق روزی دادن
الرشق تیر باران کردن ٥ الرتق
چرب کردن ٥ الرهون بکسی
نکر بستن ٥ الشموق بلند شدن
الشروق برامدن افتاب
الشرق کوش کوسپند بشکافتن
الصدق راست کفتن وراست
کردن وعده ٥ الطرق کشتی
کردن اشتر وسنک زدن
کاهنان وبچوب بزدن پشم
وپنبه تا خیده شود ٥ الطروق
شب امدن ٥ الطلاق رها شدن
زن از عقد نکاح والماضی طلقت
العرق کوشت از استخوان
باز کردن وبخوردن ٥ العلق
برک از درخت بخوردن ٥ الغبق
شراب شبانکاهی بدادن ٥ الفتق

بکشادن دوخته باز کردن
٥ الفرق جدا کردن ومحکم کردن
الفسق والفسوق بیرون امدن
از فرمان خدای عز وجل
والغابر یفسق ٥ المذق شیر
با اب امیختن ودوستی ونیزه
نا داشتن ٥ المشق زود بستن
وزود نیزه زدن وزود خوردن
٥ النزق بیشی کرفتن ستور بر
دیکران ٥ النتق برکندن
النسق رسته ترتیب کردن ٥ النفاق
روا شدن بازار ٥ النفوق بمردن
ستور ٥ النهق بنشستن ک
البتک کوش از بن بریدن
وانج بد ازمانده ٥ البرک
فروخفتن اشتر ٥ البتک بچه
حورادور زدن وذ دروغ کفتن
وزود رفتن اشتر ٥ الترک
دست بداشتن ٥ الحلوک
والحلوکة سخت سیاه شدن
٥ الحنک لو بسته بر ستور کردن
والغابر یحنک وکام کودک
بمالیدن ٥ الدلک نیک بمالیدن
الدلوک کشتن افتاب وقت
زوال وفرو شدن ٥ الرکان

دویدن با شتر بشتاب ٥ السَّلْكُ
در آوردن چیزی در چیزی ٥
السُّلُوكُ راه سپردن ٥ السَّمْكُ
بلند کردن و بلند گشتن ٥
العَرْكُ بمالیدن گوش وادیم
وانچ بدان ماند ٥ العُرُوكُ
والعِرَاكُ حیض نهادن زن ٥
العَلْكُ خاییدن ٥ الفَتْكُ ناگاه
بکشتن والمستقبل یَفْتِكُ ویعدی
بالباء ٥ الفَرْكُ مالیدن خوشه
وجامه وانچ بدان ماند ٥ النُّسُكُ
قربان کردن برای خدای تعالی
وعبادت کردن ٥ ل ٥ البَذْلُ
بذل کردن ٥ البُزُولُ بر آمدن
دندان شتر اشتر ٥ البَزْلُ
شکافتن ٥ البُطُولُ والبُطْلُ والبُطْلانُ
باطل شدن ٥ البَطَالَةُ بیکار
شدن ٥ البَقْلُ والبُقُولُ رستن
بر آمدن ٥ البَكْلُ آمیختن ٥
التَّبْلُ هلاک کردن و سختی
دل ٥ التَّفْلُ خیو بیفکندن
الجَبْلُ آفریدن ٥ الجَحْلُ زفتن
شدی و کلاغ وبزرگ پای ٥ زفتن
الجَمْلُ چربش گداختن ٥ الجَدْلُ
محکم بتافتن ٥ الحُصُولُ حاصل شدن

الخَذْلُ والخِذْلانُ فرو گذاشتن ٥
الخُمُولُ بی نام شدن ٥ الدُّخُولُ
در آمدن ٥ الذَّبْلُ باریک
میان شدن ٥ والذَّبْلُ والذُّبُولُ
پژمرده شدن ٥ الرَّفْلُ خرامیدن
الرُّفُولُ مثل الرَّفْلِ ٥ الرَّكْلُ
پای بر کسی زدن ٥ الرَّمْلُ حصیر
بافتن ٥ الرَّمَلُ والرَّمَلانُ پوییدن
السَّدْلُ جامه فرو گذاشتن ٥
السُّعَالُ خفیدن ٥ السَّقْلُ والصَّقْلُ
روشن کردن ٥ الشَّمْلُ چشم بر کندن
وصلح افکندن میان دو تن ٥ الشَّكْلُ
شکال بر اسب نهادن و نقط
وعجم بر زدن ٥ الشُّمُولُ همه را فراز
رسیدن وجستن باد شمال ٥ والماضی
شَمِلَ بالکسر افصح ٥ العَتْلُ کشیدن
بعنف والمستقبل یَعْتِلُ ٥
العَذْلُ ملامت کردن والمستقبل
یَعْذِلُ ٥ العَضْلُ از شوی کردن
باز داشتن و بدرد بستن مرد باز
ناخوشتن را باز خرد ٥ والمستقبل
یَعْضِلُ ٥ الغُفُولُ والغَفْلَةُ غافل
شدن ٥ الغَمْلُ میوه در زیر چیزی
کردن تا برسد ٥ الفَضْلُ افزون
آمدن ٥ القَبَالَةُ پایندانی کردن

الکَمَلُ والکَمَالُ تمام شدن والماضی
کَمَلَ والکُسْرُ اژدهها المِنْوَلُ
بیش کسی بر پای ایستادن المُثْلَةُ
مُثله کردن المَجْلُ دست
شغه بستن والماضی مَجَلَ المَذْلُ
تنگ دل شدن از پوشش راز نهانی
والماضی مَذِلَ المَطْلُ مدافعت
کردن وام المَقْلُ باب فرو بردن
النَّبْلُ تیر براندن النَّثْلُ خاک
از چاه بیرون کردن النَّجْلُ
شکافتن و انداختن زادن
النَّحْلُ بخشش و بزه کردن
النُّسُولُ پر و پشم و موی بیفکندن
حیوان النَّشْلُ گوشت ازدیگ
بر کشیدن النُّصُولُ ز ابل کشتن
خضاب النَّقْلُ فا وا بردن چیزی
بخط و کرد آبیدن النُّکُولُ از
دشمن با ز سو کشد باز ایستادن
الهَمْلُ والهَمَلانُ والهُمُولُ اشک
از چشم دویدن الجُثُومُ مثل
اللُّبُودِ والمُسْتَقْبَلُ یَجْثُمُ الحِجَامَةُ
حجامت کردن الجَحْمُ بستن
دهان الحَکْمُ حکمت لگام بر دهان
اسب کردن الحُکْمُ حکم کردن
الحُلْمُ والحُلُمُ خواب دیدن

الخِدْمَةُ خدمت کردن الرَّجْمُ
سنگسار کردن و بپنداشت
سخن گفتن و نفرین الرَّشْمُ
نهاد نهادن الرَّقْمُ نبشتن
الرَّکْمُ برهم نشاندن الزَّعْمُ
دعوی کردن الزَّعَامَةُ
پایندانی کردن السَّجْمُ راندن
اشک السُّجُومُ رفتن اشک
السُّهُومُ گونه روی بگشتن
والماضی سَهَمَ التَّکْمُ باد داشت
دادن العَجْمُ آزمودن دندان
بر چیزی نهادن تا سخت است
یا سست والمُسْتَقْبَلُ یَعْجُمُ
الغَرَامُ شوخی کردن کودک
القَدْمُ والقُدُمُ در پیش رفتن
الکِتْمَانُ والکَتْمُ پوشیدن
الکَدْمُ گزیدن والمستقبل
یَکْدُمُ اللَّزْمُ مثل العَزْ والمستقبل
یَلْزَمُ النُّجُومُ بر آمدن سرو
و نبات و پدید آمدن ستاره
و فتنه الهُجُومُ ناگاه فرا رسیدن
و چشم ژرف فرو شدن
البُدْنُ والبَدَانَةُ تناور شدن
والماضی بَدُنَ الجُبْنُ بد دل
شدن والماضی جَبُنَ الجُحْنُ

بخو بشتن کشیدن ○ الحران و الحرون
حرونی کردن ستور ○ الحزن
اندوهگن کردن ○ الحضن در
زیر کرفتن مرغ خایه را ○
الحقن باز داشتن شیر در وعا
و باز داشتن خون کسی از ریختن
و باز داشتن بول ○ الختن و الختانة
ختنه کردن ○ و المستقبل
یختن معا ○ الخزن نکاه داشتن
مال و جز ان ○ الدجن بوشیدن
میغ اسمان را ○ الدخن دود کرد
الدهن بروغن چرب کردن ○
و المستقبل یدهن معا ○ الرزن
بر کردانیدن ○ الرسن
افسار بر سر ستور کردن ○
الرصن تمام کردن ○ الرطانة
بجز از تازی سخن کفتن ○ الرکون
بسوی کسی میل کردن و الماضی
رکن معا ○ و الکسر افصح ○ السجن
در زندان کردن ○ السدانة
خدمت کعبه کردن و مانند ان ○
السکون ارمیدن ○ السمن روغن
کاو با روغن کوسفند در طعام
کردن و یا کسی را سمن دادن ○
الشجن اندوهگن کردن ○

السدون بی نیاز شدن آهو بره
از مادر ○ الشطون دور شدن ○
الطعن نیزه زدن و عیب کردن ○
و المستقبل یطعن معا ○ العرن
رسیدن ریش اشتر کردن ○
و الغابر یعرن معا ○ العلون العلن
اشکارا شدن ○ الماضی علن معا ○ الفطانة
دریافتن ○ القران جمع کردن بهم
کردن ○ القرن با یکدیکر
قرین کردن ○ و المستقبل
یقرن معا ○ القطون مقیم شدن
الکمون نهان شدن ○ الکهانة
اختر کویی کردن ○ اللبن شیر
دادن و کسی را بچوب یا سنک
بزدن ○ اللبن بزفان افراط
کردن ○ المجون باک ناداشتن
او بهیچ فرا تقان ابد ○ المرون
فرسوده شدن ○ و من الاجوف
ب التوب و التوبة و المتاب
از کناه باز کشتن ○ التؤوب
باز کشتن ○ الجوب بریدن و سوراخ
کردن و قطع کردن مسافت ○
الحوب کناه کردن ○ الذوب
کداخته شدن و واجب شدن ○
حق ○ الروب و الرؤوب ماستین

الشوب آميختن ٭ الصوب
والصيبوبة باران باريدن
در سيدن بچيزى واز هوا فرود
آمدن وراست شدن تير ٭ اللوب
واللؤوب تشنه شدن واللوب
معها ٭ النيابة بجاى كسى ايستادن
النوب كسى را كارى صعب رسيدن
ت الخوت فرود آمدن مرغ
از آسمان بر صيد خويش ٭ الفوت
در گذشتن ٭ القوت طعام
وعلف بمقدار حاجت دادن
اللوث باز داشتن وبگردا
نيدن ٭ الموت بردن ٭ ث
الروث سرگين افكندن ستور
اللوث عمامه در سر بستن
والوده كردن ٭ الموث مثل
المرث ج الحوج حاجت مند
شدن ٭ العوج ايستادن بجاى
تقول عجت بالمكان وبازداشتن
وبازگردانيدن ستور ٭ الموج
كوهه بردن آب وبهم در شدن
آشكارا كردن
مردمان ٭ ح البوح آشكارا
شدن راز ويعدى بالباء ٭ الفوح
والمنتقل الفوح
بوى خوش دميدن ٭ الرواح شبا
نگاه كردن ودر شبانگاه رفتن ٭

اللوح تافتن و شتافتن و تشنه
شدن و رنگ بگردانيدن ٭ النوح
والنياحة نوحه كردن ٭ خ
النوخ باى وماندن از چيزى
نرم فرو شدن ٭ الدوخ خوار شدن
ودر شهرها گرديدن وخوار
كردن ٭ الشوخ مثل النوخ ٭
الفوخ بيرون آمدن باد از مردم
والفوخ مثل الفوخ ٭ د الجود
سخاوت كردن ٭ الجود نيك
باران باريدن ٭ الجودة نيك
شدن ٭ الجودة نيكو شدن
اسب ٭ الجواد تشنه شدن ٭
الجود جان برادن ٭ الجود
سخاوت كردن ٭ الذود والذياد
باز راندن ٭ الرود والرياد
جستن آب وگياه وشد وآمد
كردن ٭ السيادة والسودد
مهتر شدن ٭ العود والعودة
باز گشتن ٭ العيادة بپرسيدن
بيمار ٭ القود بردن ٭ القود
والقيادة والقياد كشيدن ٭
الهود والهيادة توبه كردن
وجهود شدن ٭ ذ العوذ والعياذ
واللوذ واللياذ پناه گرفتن ٭

بلسی یا بجیزی یا بجا بی ه
ر البوه ر آزمودن ه البوار
هلاک شدن و کاسد شدن ه
الثور انگیخته شدن گرد
وفتنه وخاستن بسوی کسی
تا اورا بزنی ه الجوه ر از راه
بگشتن و بعدی بعن و ستم کردن
و بعدی بعلی ه الحوه ر باز گشتن
وکاسته شدن و سپید کردن
جامه ه الحور ر مثل الحور ه الحوره
سست شدن ه الخوار بانگ
کردن گاو ه الدور و الدوران
بگشتن ه الزور و الزیارة زیارت
کردن ه السور حمله آوردن
شیر بسوی مردم و برجستن از
مستی و برجوشیدن از خشم ه
الثور انگیختن رفتن ه الصور
جنبانیدن و پاره پاره کردن ه
الصور گزند کردن ه الغور
منفعت رسانیدن و دیت
بدادن و آب بزمین فرو خوردن
و بسوی زمینی که بگو فرو باشد
بر رفتن ه الغور چشم بگو فرو شدن
الغیار فرو شدن ناب و ماه
و ستاره و ایغ بد از مانده ه الفور

١٦

و الفوران بسر بر جوشیدن
دیگ و خشم و آب و چشمه
و ایغ بد از مانده ه الکور عمامه
در سر بستن ه المور گرد بر
النور روشن شدن ه النور و النوا
رمیدن ه الهور رسیده شدن ه
ز الجواز بکه شش وا بودن ه
الجوز نرم راندن ستور و جمع
کردن ه الروز آزمودن
الفوز بپیروزی یافتن ه س
البوس بوسه دادن ه الجوس
درمیان سرایها گشتن برای غارت ه
الدوس و الدیاسة و الدیاس
خرمن کوفتن و رعشن کردن
شمشیر و جز آن ه السیاسة
نگاه داشتن ه اللوس چشیدن ه
النوس جنبیدن ه الهوس
کوفتن ش النوش فرا گرفتن ه
ص البوص در لهشتن و از
پیش کسی شدن ه الحوص دوختن ه
الشوص شستن ه الغوص بآب
فرو شدن و حقیقت کاری
بدانستن ه الموص شستن ه النوص
و المناص بگریختن ض
الخوض در آب شدن و شراب

شوریدن و در کاری خوض کردن ه
الرِّیاضة رام کردن ستور
العَوْض عوض دادن ه البَوْض
سپید شدن ه الخَوْض خوض کردن ه
ط الحِیاطة نگاه داشتن ه
العِیاط والعَوْط ستاغ شدن
اشتر ه السَّوْط امیختن و بتازیانه
زدن ه اللَّوْط واد و سپیدن ه
اللَّوْطة معروفة ه النَّوْط [اندودن] چیزی
از جایی فرو اویختن ظ الجَوْظ
جمع کردن و بدان بخیلی کردن ه
الفَوْظ مردن ع البَوْع بباز و
پیمودن و گام فراخ زدن ه الجُوع
گرسنه شدن ه الرَّوْع ترسا
نیدن چیزی را نیکو آمدن ه
الصَّوْع پراگنده کردن ه الضَّوْع
بوی خوش دمیدن و جنبانیدن
چیزی ه الطَّوْع فرمان برداری
کردن و یتعدّی باللام ه اللَّوْع
اندوه و مصیبت و عشق دل
را بسوختن غ الدَّوْغ والدَّوَغان
روباه بازی کردن ه والرَّوْغ
پنهان بسوی چیزی شدن ه
السَّوْغ روا بودن و بگلو فرو
گذشتن طعام و شراب بگلو فرو شدن ه

الصَّوْغ زرگری کردن و آفریدن ه
ف الدَّوْف بسودن و بهدا
زانیدن چیزی سخت در آب ه
السَّوْف بوییدن و هلاک شدن ه
الشَّوْف بزدابیدن ه الطَّوْف
والطَّواف والطَّوَفان گرد
برآمدن و بقضا حاجت شدن ه
القَوْف والقِیافة از پس کسی
فرا شدن ق البَوْق داهیه بکسی
رسیدن ه التَّوْق والتَّوَقان آرزو
خواستن ه الحَوْق خانه رُفتن ه الذَّوْق
چشیدن و آزمودن ه الرَّوْق
نیکو آمدن و صافی شدن شراب ه
السَّوْق راندن ه السِّیاق جان
کندن ه الشَّوْق آرزومند گردا
نیدن ه العَوْق باز داشتن ه الفَوْق
درگذشتن از کسی بفضل و مانند
آن ه الفَواق زغنک برافتادن ه
المَوْق احمق شدن ک البَوْک
بر شدن ستور بر ماده [نادان] خویش ه
الحَوْک بافتن ه الدَّوْک سودن ه
الشَّوْک خار در پای شدن یا در
فتنه انگیختن ه العَوْک حمله برد
اللَّوْک خاییدن ل البَوْل کمیز
کردن ه الجَوْل والجَوَلان

فا واگشتن ٥ اَلْحِیَالُ گستاخ شدن
اَلْحَوْلُ جدا بی افکندن و از
حال بگشتن و از عهد بگشتن ٥ اَلْحَوْلُ
یک ساله شدن ٥ اَلْحَوَلَانُ بد
گشتن سال ٥ اَلْحَوْلُ نگاه داشتن
جیزی و رعایت کردن مال
و فرزند ان یُقَالُ یَحُولُ عَلَی اَهْلِهِ ٥
اَلزَّوَالُ بگشتن ٥ اَلشَّوْلُ برداشتن
شتر دنبال را و یُعَدَّی بِالْبَاءِ
و از جای برخاستن جیزی ٥
اَلصَّوْلُ حمله بردن ٥ اَلطَّوْلُ
دراز شدن ٥ اَلطَّوْلُ بدرازی
غلبه کردن بر کسی و باکسی
فضل کردن ٥ و الثانی یُعَدَّی بِعَلَی
اَلْعَوْلُ میل و جور کردن
و کسی را در عیال خویش داشتن
و بسیار عیال شدن و غلبه کردن ٥
اَلْغَوْلُ هلاک کردن ٥ اَلْقَوْلُ
گفتن ٥ اَلنَّوْلُ عطا دادن ٥
اَلْهَوْلُ ترسانیدن ٥ م اَلْحَوْمُ
و الْحَوَمَانُ گرد جیزی در
گردیدن ٥ اَلدَّوْمُ و الدَّوَامُ
همیشه بودن ٥ اَلرَّوْمُ و الْمَرَامُ
جستن ٥ اَلسَّوْمُ بگذاشتن و د
و چرا کردن و رنج با خواری

نمودن ٥ اَلصَّوْمُ روزه داشتن
و ایستادن و حدث کردن
شتر مرغ و روز نیمه رسیدن ٥
یُقَالُ صَامَ النَّهَارُ ای انْتَصَفَ ٥
اَلْعَوْمُ آشنا کردن در آب ٥
اَلْقِیَامُ برخاستن و ایستادن
و بسر بردن کار ٥ اَلْکَوْمُ جماع
کردن اسب ٥ اَللَّوْمُ ملامت
کردن ٥ اَلنَّوْمُ غلبه کردن بخواب ٥
ن اَلْبَوْنُ افزون امدن از
کسی در فضل ٥ اَلْخَوْنُ و الْخِیَانَةُ
خیانت کردن ٥ اَلصَّوْنُ و الصِّیَانَةُ
و الصِّیَانُ نگاه داشتن ٥
اَلْکَوْنُ و الْکَیْنُونَةُ بودن ٥
اَلْمَوْنُ مونت کسی بکشیدن ٥
اَلْهَوْنُ و الْهَوَانُ خوار شدن ٥
اَلْهَوْنُ آسان شدن ٥ ه اَلشَّوْهُ
زشت شدن ٥ اَلْفَوْهُ سخن گفتن ٥
یُقَالُ فُهْتُ بِهِ ٥ اَلْمَوْهُ آب
جاه بسیار شدن ٥ اَلتَّوْهُ بزر
گوار شدن ٥ اَلْبَوْهُ در یافتن ٥
اَلْجَوْهُ بر شی بیش کسی باز شدن ٥
اَلشَّوْهُ زشت امدن ٥ و مِنَ
النَّاقِصِ ب اَلْجِبَایَةُ گرد
کردن آب و خراج و جز آن ٥ اَلْحَبْوُ

خیزیدن کودک ه الحبا عطا
برنشستن
دادن ه و یعدی الی المفعول
الثانی یعنی ه الخبو فرو نشستن
آتش ه الدبو لزدن شدن و بالا
کرفتن دسا برافتادن ه
الصبو و الصبی و الصبوة
میل کردن دل بکسی ه الظبو
خواندن ه الکبو بیبرد رامدن
سنکو و آتش از آتش زنه بیرون
نا امدن ه النبو و النبو باز
جستن شمشیر و بجایی قرار ناکرفتن
الهبو برخاستن کرد و فرو
مردن آتش ه ن الشتو زمستان
بجایی ایستادن و در روز کار ر
نفط شدن ه العتو و العتی
از حد درکذشتن و بغایت
پیری رسیدن ه الفتو ملک را
خدمت کردن ه الذنو خوار
کردن و سخت کردن و سست
کردن ه ن الجثو بزانو در
نشستن ه الحثو خاک پاشیدن
وعطا اندک دادن ه العنو
فساد کردن ه ج الدجو تاریک
شدن ه الدجاء امید داشتن
و ترسیدن ه الشجو ارمیدن شب

و دریا و پلک چشم و آنچ بدان
ماند ه الشجو اند و هکین کردن
النجاة برستن ه النجا و النجاء
شتابیدن ه النجو غایط کردن
و پوست از کوشت باز کردن ه
الهجو و الهجاء هجا کردن ه
ح الدحو باز کستراندن ه
الرحو آسیا کردان کردن
و کودانه اختن ه الشحو شحا
شن
برنامه بستن و بیل کل از زمین
فراکردن ه الشحو دهان باز
کردن و دهان باز شدن ه الصحو
از مستی بهوش آمدن ه الطحو
بشل الدحو ه اللحو پوست از
درخت باز کردن و ملامت
کردن ه المحو بستردن ه
النحو قصد کردن ه خ السخاء
و السخاوة جوانمردی کردن ه
السخو خاکستر و آتش از دیک
دان بیرون کردن تا جای
آتش فراخ شود ه اللخو داد و
در بینی کردن ه د البدو
پدید آمدن ه البدو بیابان
شدن ه الجدو چیزی از کسی
خواستن ه الجداء راندن آتش

آ

باواز شعر ٥ اَلنَّشْدُ سرود گفتن
وچیزی از علم یاد گرفتن ٥
اَلزَّدُّ والسَّدُّ گوز باختن
اَلعَدُّ دیدن و بکرد بد
و از چیزی باز کشتن ٥ اَلْعَدْوُ
والعُدُوُّ والعُدْوان والعَداءُ
بیدادی کردن ٥ اَلْغُدُوُّ بامداد
کردن و رفتن در آن وقت ٥
اَلنَّدُّ گرد کردن و بانجمن
رفتن خ اَلبَذاءُ ناهموار گفتن ٥
اَلْحَذْوُ نعلین با پای برابر کردن
وجز آن و در برابر کسی با چیزی
ایستادن ٥ اَلْخَذْوُ بر رفتن آب
و گذشتن زود ٥ اَلْغِذاءُ بورانیدن
اَلْهَذْوُ بیهوده گفتن ر ٥
اَلنَّزْوُ بسیار گردانیدن
و بسیار کشتن و بسیاری غله
کردن ٥ اَلذَّرْوُ دامیدن
بباد بردادن
و بشتاب رفتن و دندان بیفتاده
و وعید کردن ٥ اَلسَّرْوُ جامه
از کسی باز کردن و افکنده از
کسی باز بردن و مهتر شدن ٥
اَلضَّرْوُ شاریدن خون از جراحت
بیرون آمدن
اَلْعَرْوُ بکسی آمدن ٥ اَلْغَرْوُ
سریشتم بر چیزی کردن ٥ اَلْقَرْوُ

در شهرها گردیدن ٥ اَلْکَرْوُ
گوی بازیدن ٥ اَلْهَرْوُ بچوب
زدن ز اَلْبَزْوُ والْخَزْوُ مقهور
کردن ٥ اَلْعَزْوُ بکسی باز خواندن ٥
اَلْغَزْوُ بجنگ کسی شدن و قصد
کردن ٥ اَلنَّزْوُ از زمین بر
جستن ٥ اَلنِّزاءُ والنَّزَوانُ
بر شدن گشن بر ماده و خویش ٥
س اَلْحَسْوُ آشامیدن ٥ اَلرَّسْوُ
استوار کشتن ٥ اَلْغَسْوُ تاریک
شدن ٥ اَلْفَسْوُ باد از مردم رها
شدن ٥ اَلْقَسْوَةُ والْقَساوَةُ
سخت دل شدن ٥ اَلْکِسْوَةُ
جامه پوشیدن ٥ اَلرَّسْوُ آرام
گرفتن ٥ اَلرَّسْوُ صلح افکندن
میان مردمان و از کسی حدیث
کردن ٥ اَلْعَسْوُ والْعَساءُ
خشک شدن ش ٥ اَلْحَشْوُ
آکندن ٥ اَلرَّشْوُ رشوت دادن ٥
اَلْعَشْوُ نزدیک کسی شدن
با امید نیکویی و نزدیک آتش
شدن براه بردن ٥ وَبُعْدی
بالی و اعراض کردن و بغدی
بعن ٥ دشنام خوردن و دشنام
دادن ٥ اَلْفَشْوُ آشکارا شدن خبر

القشو پوست باز کردن
ص العصو بعصا زدن القصو
کناره گوش اشتر بریدن
القصو دور شدن النصو
موی پیشانی کسی گرفتن
ض النضو جامه برکشیدن
و قطع کردن مسافت و سبقت
کردن ستور برد بکر ستوران
النضو زایل شدن خضاب
ط الخطو گام نهادن
السطو کرفتن بعنف و یعدی
بالباء و حمله بردن و یعدی
بعلی العطو گرفتن
المطو نیک براندن ستور در سفر
ع البعو جنایت کردن الدعاء
والدعوة خواندن غ الثغاء
بانگ کردن گوسفند الرغاء
بانگ کردن شتر الصغو میل
کردن والماضی صغی و صغی
والمستقبل یصغو و یصغی اللغو
نا فرجام گفتن المغاء بانگ کردن
گربه سهوده ف الجفاء جفا
کردن و قرار نا گرفتن چیزی
بر جای خویش و یعدی الثانی
بعن الدفو آرام دادن الصفاء

والصفو صافی شدن الصفو
تمام شدن و دراز شدن و بسیار
شدن الطفو بر سر آب آمدن
چیزی العفو گناه از کسی در
گذاشتن و یعدی بعن و نزدیک
کسی شدن با مید احسان و نابدید
کردن اثر و بسیار کردانیدن
و کهن شدن و کهن کردن القفو
از پی کسی شدن و یقال لاحد
الا فی القفو اللبن الهفو مرغ
بال خود را جنبیدن و زلت
افتادن العفاء ناپدید شدن
العفو بسیار شدن ق الزقاء
بانگ کردن خروس و آنچه بدان
ماند المقو بمالیدن جهد روینه و دندان
روشن کردن النقو مغز از
استخوان بیرون کردن ک
الذکاء افروخته شدن الزکاء
بالیدن کشت و زیادت شدن
و بصلاح آمدن العکو گره زدن
دنب اسب الشکایة والشکوی
والشکیة والشکاة گله کردن
المکاء شیشت کردن و عورت
پوشیدن ل البلو والبلاء شخولیدن
آزمودن و نعمت دادن و مکروه

رسانیدن التلاوة خواندن
التلو از پی کسی شدن الجلا
از خان ومان بیرون کردن وبیرون
شدن یتعدی ولا یتعدی
الجلا زدودن الجلوة
جلوه کردن الحلاوة شیرین
شدن الحلو ان کسی را چیزی
دادن بر سعیی که کرده باشد
بر سم هدیه الخلا والخلو خالی
شدن و یکه شدن الدلو دلو از
چاه بر کشیدن السلو زایل
شدن زاینده وعشق العلو
بلند شدن و بزرگوار شدن وزبر
چیزی درامدن و غالب گشتن
الغلو از حد درگذشتن الغلا
گران شدن نرخ الغلو بچه
از شیر باز کردن القلو
دو دله باز بدن وگندم و جو
خلوک جوب
بر تابه بریان کردن وبعنف
راندن استور ماده را م السمو
بلند شدن الطمو بر تر آمدن
آب دریا و رود و جوی النماء
بالیدن گشتن وافزون شدن
الحنو مهربانی کردن وبعدی
بعلی الحنو خم دادن الدنو

نزدیک آمدن یقال دنا منه
الذنو پیوسته نگرستن بعدی
بالی الرتا بانگ کردن زاری
الشنو آب کشیدن با شنو
العنو فروتنی نمودن واسیر گشتن
القنو نگاه داشتن گوسفند برای
نتاج و منفعت را ه الزهو
آهسته رفتن و پایها فراخ داشتن
الزهو سرخ شدن غوره خرما
وکبر نمودن السهو غافل شدن
وفراموش کردن الطهو پختن
و بریان کردن گوشت اللهو بازی
کردن ومن المضاعف
ب الجب خادم کردن
وغلبه کردن وبریدن کوهان
و جز ان الخب پوییدن اللب
وا راندن الرب افزون کردن
ونام کردن و پروردن و مهتر
کردن بر قومی و جمع کردن
السب دشنام دادن الشب
بر انگیختن آتش و جنگ و افروخته
کردن لون الشباب والشبیب
بر سکیزیدن ستور والمستقبل
یشب الصب آب ریختن
العب آب خوردن بنهیب

اَلعُبَابُ موج زدن دریا ه اَلكَبُّ
بروی افکندن و بسیار گروهه
کردن ه اَلهَبُّ از خواب
بیدار شدن ه اَلهُبُوبُ جستن باد ه
اَلهِبَابُ دمیدن نر اشتر بنشاط
ت اَلبَتُّ بریدن ه اَلحَتُّ
تراشیدن چیزی از جامه و جز آن ه
اَلفَتُّ ریزه کردن و خرد و مرد
کردن ه اَلقَتُّ سپست درودن
و سخن چینی کردن ه اللَّتُّ تر کردن
پست و جز آن ه اَلمَتُّ نزدیکی
جستن بکسی برای سببی ث
اَلبَثُّ پراکنده کردن و اشکارا
کردن راز ه اَلجَثُّ از بن بر کندن ه
اَلحَثُّ حریص کردن بر کار
اَلمَثُّ آلودن ج اَلبَجُّ شکافتن
ریش و جز آن ه اَلحَجُّ کردن
و بحجت بر کسی غلبه کردن ه
اَلوَجُّ جنبانیدن ه اَلزَّجُّ افکندن
نیزه بر کسی زدن ه اَلشَّجُّ سر
شکستن و قطع کردن مسافت
و قوت شراب باب شکستن ه
اَلفَجُّ پای از هم باز نهادن ه اَلمَجُّ
آب از دهن بینداختن و جز آن ح
اَلدَّحُّ در زیر خاک پنهان کردن ه

اَلسَّحُّ ریخته شدن آب و دو بر اسدن
اب ه اَلشُّحُّ بخیلی کردن و المستقبل
یَشِحُّ خ اَلزَّخُّ سپوختن و بدست
ناشتن انداختن ه اَلضَّخُّ کـ
کردن ه اَلنَّخُّ راندن ستور ه
د اَلبَدُّ دور کردن و پرا
کنده کردن ه اَلجَدُّ بریدن ه
اَلجِدُّ کوشش کردن ه اَلحَدُّ کرانه
چیزی پدید کردن و حد بر کسی
راندن و باز داشتن از کاری و باز
داشتن زن از آنش کردن ه اَلحِدَا
اُو سیاه داشتن زن شوی مرده را ه
و المستقبل یَحِدُّ اَلخَدُّ زمین
کندن ه اَلرَّدُّ باز گردانیدن
و جواب باز دادن و زن بخانه
پدر فرستادن و امانت باز دادن ه
اَلسَّدُّ رخنه استوار کردن
و در با من خلل ه اَلشَّدُّ استوار
بستن و المستقبل یَشِدُّ و حمله
بردن و دویدن و دوانیدن ه
اَلصَّدُّ روی گردانیدن ه اَلصَّدُّ
و الصُّدُودُ بگشتن ه اَلصَّدِیدُ
بانگ کردن و المستقبل یَصِدُّ ه
اَلعَدُّ و العِدَّةُ شمردن ه اَلفَدُّ
بریدن و دریدن ه اَلکَدُّ رنجه شدن

ورنجانیدن ه اللّدّ داروبیک سوی
دهان فروکردن و برخصم غلبه
کردن در جدال ه اَلمدُّ کشیدن
وافزون کردن آب و در ضلالت
فروکذاشتن ه اَلهدُّ شکستن
بنا و شکسته کردن از اندوه و مصیبت
مردم را ذ اَلبذُّ غلبه کردن ه
اَلجذُّ والجدُّ بریدن ه الشذُّ و
تنها ماندن و المستقبل یشذُّ
اَلفذُّ پر بر تیر نشاندن و کرانه
پر بریدن ه الهذُّ بشتاب خواندن
و دویدن ر ه اَلجَرُّ کشیدن
و بخفض کردن سخن و جنایت
کردن ه اَلحرُّ والحرارةُ گرم
شدن و المستقبل یحرُّ ه الدَّرُّ
شیر و باران فروکذاشتن ه الدّرّ
والدُّرُورُ فرودآمدن آن و المستقبل
یدرُّ ه الذَّرُّ نمک سوده و مانند
آن بر چیزی بنرمی پراکندن ه
الذُّرورُ بر آمدن آفتاب و ماه
و ستاره ه الزَّرُّ بند تکمه نه فابستن
السَّرُّ ناف کودک بریدن و بر
ناف تختم زدن ه السُّرُورُ
شادمانه کردن ه الشَّرُّ
چیزی در آفتاب نهادن تا خشک شود

الصَّرُّ بستن صرّه و سر پستان اشتر
و راست داشتن ستور کوش را ه الضَّرُّ
الضرُّ گزند کردن ه الطَّرُّ تیز
کردن سنان و شکافتن کیسه ه
الظَّرُّ و زخم بیدن سیلت و نبات ه
اَلعَرُّ سرکین افکندن و کسی را عمکین
کردن و کسی را بکناه بیالودن ه
اَلغَرُّ دانه دادن مرغ بچه را
تا منقار ه الغُرُورُ فریفتن الفَرُّ
و الفِرارُ دندان ستور نکرستن القَرُّ
آب سرد بر کسی ریختن و قرار دادن
سخن در کوش مستمع و سرد کشتن ه
الکرُّ باز کردانیدن ه الکرُّ والکرور
باز کشتن ه المرورُ بکذشتن و تعدی
بالباء و بعلی ه المرارةُ طلخ شدن
و المستقبل یمرُّ ن ه البَرُّ ربودن ه الجَرُّ
درودن کشت و بریدن پشم از
کوسپند ه الجزُّ بریدن سر یا اندام ه
الخزُّ خاد بر دیوار نهادن ه الرَّزُّ کارد
بزمین فروبردن و ملخ دنبال خویش
در زمین فروبردن برای خایه نهادن ه
العزُّ غلبه کردن ه العَزُّ از جای
بجستن ه المَزُّ مکیدن ه ال[illegible]انیدن
اللَّزُّ سخت کزیدن س ه اَلبَسُّ نرم
راندن و خرد و مرد کردن نان و نخ بر دامنه

الجَشُّ بسودن الحَشُّ کشتن ونشانه
کردن ستور الدَّسُّ پنهان
کردن وپنهان فرستادن الرَّشُّ
جاه کندن وبیازردن وبی صلح الکند
وباخویشتن اندیشه کردن
العَشُّ بشب کشتن اجنه از درااز
دردادن النَّسوسُ نازسخت بریان
شدن المَشُّ بسودن والمستقبل
یمَسُّ والفتح افصح الفَسُّ تنها
جدا کردن ماده اشتر چد
بی کسی شدن وبیوشه کردن
ش الجَشُّ بر غول کردن
الحَشُّ فروخش انش وکیاه درودن
واستوررا کیاه دادن الخَشُّ
بوبس دربینی اشتر کردن الرَّشُّ
اب زدن واندک باریدن الغَشُّ
خیانت کردن المَشُّ دست در
چیزی درشت مالیدن تا چربش
ازو بشود الهَشُّ برک از درخت
فروکردن برای کوسفند را
ص الحَصُّ موی ازسر بیردن
خود وبهره دادن کسی را الخصوص
خاص کردن الرَّصُّ تنک در
بریکدیکر اوردن واستوار برا
وردن بنا القَصَصُ از پی کسی باز

شدن وبازکفتن خبر مردمان
القَصُّ بچیدن موی وبرو وناخن
النَّصُّ نیک باندن وبرداشتن
واشکارا کردن ض الحَضُّ
برافرولیدن الرَّضُّ خرد ومرد
کردن الغَضُّ فرو خوابانیدن
چشم وفرو داشتن آواز وکم کردن
قدرکسی الفَضُّ شکستن وپراکنده
کردن القَضُّ مروارید سفتن
ولشکر بردن الهَضُّ شکستن
ط الأَطُّ شکافتن جامه وبریدن
الحَطُّ فرو افکندن الخَطُّ نوشتن
الشُّطوطُ دور شدن والفعل
یشُطُّ القَطُّ بریدن زنده را زا
القَطُّ سرکسی باب فروبردن القَطُّ
بریدن نیه پهنا وسرقلم زدن اللَّطُّ
فروهشتن پرده المَطُّ کشیدن
وراندن ظ الشَّظُّ چوب در
کوشه جوال کردن الکَظُّ
برآوردن طعام شکم را ع البَعُّ
بعنف سبوختن ف الحَفُّ
والحفوف کرد چیزی درآوردن
الخفوف کرد چیزی درامدن
الرَّفُّ نرمیدن لب در وقت بوسه
دادن الزِّفافُ زن بخانه اوردن

وعروس بخانه شوهر فرستادن السَّفُّ
بافتن از برگ خرما الشَّفُّ نزار
کردن واندوهگین کردن
الصَّفُّ رسته کردن و تدبید
کردن القُفُوفُ موی ازجای
برخاستن القَفُّ سیم دزدیدن
بیان انگشتان اللَّفُّ بازداشتن
وباز ایستادن اللَّفُّ در پیچیدن
الطَّفُّ چهار دست وپای ناقه
بر بستن ق الحَقُّ درست
کردن وسزاوار کردن الدَّقُّ
کوفتن الزَّقُّ دانه دادن مرغ بچه را
بمنقار الشَّقُّ شکافتن ودریدن
وتفریق کردن جماعت وچشم
بهر بازماندن المَشَقَّةُ دشوار
آمدن ودشواری نهادن بر کسی
العَقُّ شکافتن وکشتن گوسپند در
وقت زادن وموی باز کردن او
العُقُوقُ نافرمانی کردن کسی را
که حق او بر تو واجب باشد
ك البَكُّ کردن شکستن وانبوهی
کردن الحَكُّ خاریدن
وپیچیدن چیزی در دل
الدَّكُّ خرد ومرد کردن وشکستن
الشَّكُّ بگمان افتادن وچیزی

بهم باز دوختن الصَّكُّ کوفتن
وجنگ کردن الفَكُّ آزاد کردن
بنده وبنده ازجای آوردن
وگرو باز ایستاندن ومهر
شکستن المَكُّ مکیدن ل
البَلُّ تر کردن وپیوستن رحم
الثَّلُّ بر روی افکندن الثَّلُّ
خاک در چاه ریختن وتباه کردن
نظام کار الجَلُّ پشک چیدن
الحَلُّ گشادن الحُلُولُ فرود
آمدن الخَلُّ استوار کردن
بخلال الدَّلالَةُ راه نمودن
السَّلُّ شمشیر بر کشیدن وچیزی
ازچیزی بیرون کشیدن وجوان
الشَّلُّ والشَّلَلُ راندن الطَّلُّ
باطل کردن خون العَلُّ والعَلَلُ
دیگر باره شراب دادن وخوردن
والمستقبل یَعُلُّ الغَلُّ دست
با گردن بستن الغُلُولُ چیزی از
غنیمت دزدیدن الفَلُّ
شکستن وچیزی رخنه کردن
المَلُّ خمیر اندر زیر آتش کردن
تا بپزد م التَّمُّ ترد کردن
الجَمُّ پر کردن پیمانه الجَمام آسوده
شدن ستور وجز آن والغابر یجمّ

الجمام گرد آمدن آب و العابد
لکد لک و بسیار شدن و الحمّ
گداختن دنبه و گرم کردن
آب و قصد کردن و تب گرفتن
الامّ پاک کردن چاه و روفتن
خانه الذمّ نکوهیدن الرمّ
بصلاح آوردن خلل الزمّ مهار
بر کردن السمّ زهر دادن
و زهر در طعام کردن الشمّ بوییدن
والمستقبل یشمّ بهما و الفتح افصح
الصمّ سر شیشه استوار کردن
الضمّ بهم آوردن و برفع کردن
سخن الطمّ برآسنن موی و افزون
شدن چیزی و چاه انباشتن و بر
چیزی درآمدن العموم همه را
فرا رسیدن الغمّ فرو پوشیدن
و غمگین کردن القمّ روفتن
خانه الکمّ نهفتن بر سر چیزی
نهادن الکمّ گرد کردن و با صلاح
آوردن النمّ و النمیمة سخن
چینی کردن و المستقبل ینمّ بهما
الهمّ قصد کردن و گدازانیدن
و اندهگن کردن الجنون
والجنان در آمدن شب و یتعدّی
بعلی الجنون دیوانه شدن و نیک

و نیک بالیدن گیاه و بسیار بانگ
کردن مگس و نشاط کردن ایشان
دران و الفعل من کلّه جنّ یجنّ
فهو مجنون الجنّ دفن کردن
الشنّ زره بخویشتن فرو گذاشتن
و یتعدّی بعلی و نیره کردن و ریختن
بر فرق و نیک پراگندن و از حال
بگردانیدن و نهاد نهادن
و از جای گردانیدن الشنّ
ریختن بعنف و غارت کردن
الظنّ گمان بردن و متّهم کردن
الغنون و الغنن بینی آمدن المستقبل
یغنّ الفنّ راندن الکنّ
فرا پوشیدن و در نهفت داشتن
المنّ و المنّة نعمت دادن
و منّت نهادن و یتعدّی فیهما بعلی
و بریدن و قوّت ببردن و من
المهموز الفاء الابود رمیدن
والمستقبل یأبد بهما الاخذ
گرفتن الابر و الابار گشن
دادن خرما و المستقبل یأبر بهما
الاثر روایت کردن الاجر مزد
دادن و مزدوری بودن الاشر
بریدن الامر فرمودن بسیار
کردن الامارة امیر شدن

ن الأَبَاقُ گريختن بنده والغابر
يَأبَقُ ك الأَرُوكُ مقيم شدن
الأَرْكُ چريدن اشتر درخت اراك
وپيوسته شوره گياه خوردن
اشتر ل الأَجْلُ شور انگيختن
الأُفُولُ فرو شدن آفتاب وماه
وستاره والمستقبل من هذه الخمسة
اعنى من الاباق الى هاهنا يَفْعِلُ
الأَكْلُ خوردن الأَمْلُ بيوسيدن
الأَهْلُ والأُهُولُ كدخدائى شدن
ن الأَبْنُ متهم كردن الأَجُونُ
والأُسُونُ از حال بگشتن آب
والمستقبل من هذه الأربعة
أعنى من الأهل الى الاسون يَفْعُلُ
والأمر من الأَخْذِ والأَمْرِ والأَكْلِ
خُذْ ومُرْ وكُلْ والباقى على القياس

ومن المضاعف المهموز الفاء

ز الأَزُّ وطى كردن ز الأَزُّ
از جاى بردن ل الأَلُّ
بحربه زدن وبشتاب رفتن
م الإِمَامَةُ امامى كردن الأَمُّ
آهنگ كردن وبر ميان سر زدن

ومن الأجوف المهموز الفاء

ب الأَوْبُ والإِيَابُ باز
گشتن د الأَوْدُ خم بابيدن ودوتاه

در آوردن ومايل گشتن آفتاب بآخر
روز ونوارى نمودن س الأَوْسُ
عوض دادن ف الأَوْفُ آفت
رسيدن ل الأَوْلُ باز گشتن
وبصلاح آوردن مال الإِيَالَةُ نگاه
نگاه داشتن وسياست كردن وآواز
برداشتن ن الأَوْنُ خوش آمدن
وآراميدن

ومن الناقص المهموز الفاء

ت الأَتْوُ
والأَتْىُ والإِتْيَانُ آمدن والمستقبل
يَأْتُو والمعروف يَأْتِى الإِتَاوَةُ
رشوت دادن الأَثْوُ غمز
كردن د الأَدْوُ فريفتن
س الأَسْوُ دارو كردن جراحت
ل الأَلْوُ تقصير كردن ونتوانستن

ومن الأجوف المهموز اللام

ب البَوْءُ باز گشتن واقرار داد
وهمتا بودن در قصاص س السَّوْءُ
والسَّوَائِيَةُ والمَسَائَةُ والمَسَائِيَةُ
غمگين كردن السَّوْءُ زشت كردن
ض الضَّوْءُ والضُّوءُ روشن
شدن ن النَّوْءُ بگرانى
برخاستن وگران كردن وفتادن
هـ الهَوْءُ قصد بزرگى كردن
باب اول تمام شد بعون الله تعالى

باب فَعَلَ يَفْعِلُ مِنَ السَّالِم

التَّرْبُ
خاک بر چیزی کردن الثَّلْبُ نقص
کردن الجَذْبُ عیب کردن
الجَذْبُ کشیدن الجَلْبُ گوسفند
واشتر و برده از جای بجای بردن
الجُلُوبُ پوست فراهم آوردن
جراحت والمستقبل منهما يَجْلُبُ
الحَصْبُ سنگ انداختن الحَطْبُ
هیمه جمع کردن الخَشْبُ
آمیختن و نیر تراشیدن اول بار
و شعر گفتن چنانک آید الخَضْبُ
والخِضَابُ خضاب کردن الشَّطْبُ
پوست باز کردن جراحت الصَّرْبُ
شیر در رمه جمع شدن و بول باز
داشتن الصَّلْبُ بردار کردن
الضَّرْبُ بزدن و بد کردن
مثل و رفتن و صفت کردن خواب
دیدن و روی گردانیدن الضِّرَابُ
کشتی کردن اشتر الضَّرَبَانُ
جستن ریش و جراحت از درد العَسْبُ
بمزد دادن کشن العَصْبُ سر
بستن و خشک شدن خدو در دهان
و شاخهای درخت بهم بستن و بستن
ران اشتر و خایه کشتن العَضْبُ

بریدن الغَصْبُ بستم ستدن
الغَلَبَةُ والغَلْبُ غلبه کردن
القَسِيبُ شریدن آب القَشْبُ
زهر دادن و زهر در طعام کردن
القَضْبُ پاره پاره کردن
گوشت و عیب کردن کسی القَضْبُ
بریدن القَطْبُ والقُطُوبُ پیشانی
فراهم کشیدن والقَطْبُ آمیختن
شراب و مانند آن القَلْبُ باز گردانیدن
و باژگونه کردن الکَتْبُ فراهم آوردن
الكَذِبُ والكِذْبُ دروغ گفتن
و يُقَالُ كَذَبَ اى وجب الكَسْبُ
کسب کردن و حاصل کردن چیزی
کسی را اللَّسْبُ گزیدن کزدم و مار
النَّحْبُ گریستن در سینه النَّزِيبُ
بانگ کردن آهو النَّصْبُ بپای کردن
و نصب کردن حرف النَّعِيبُ بانگ
کردن کلاغ ث البَلْتُ
بریدن الخُفُوتُ بمردن و بیارامیدن
آواز و جز آن الرَّفْتُ خرد و مرد کردن
السَّبْتُ موی تراشیدن و شنبه
کردن و بشتاب رفتن و خفتن
الكَبْتُ بروی افکندن و خوار کردن
و هلاک کردن و در غول فرو هشتن
الكَفْتُ فراهم آوردن اللَّفْتُ گردانیدن

النحت تراشیدن الهرت
دریدن جامه و نیک پختن گوشت
و طعن کردن در کسی الهفات
ریزه و پراکنده گشتن ث الثلث
سه وام شدن و سه یک مال استدن
الضغث سخت گرفتن و یعدی
بالباء العبث والعلث بازی
کردن العلث امیختن الفرث
جگر کسی پاره کردن و باز کردن
جله خرما والغابر یفرث النبث
والنجث جایگاه پاک کردن
النفث در دمیدن ج الحبج
بچوب زدن و تیز دادن الخدج
بالان اشتر و ساز آن بر اشتر نهادن
و تیز دادن در کسی نگریستن و چیزی
بلمسی انداختن و گناه کسی بر دیگری
نهادن الخنج بر زمین زدن الخلج
پنبه فرخیدن الخنج والخناج
تیز دادن الخداج بچه بیفکندن
اشتر پیش از وقت الخلج کشیدن
و با ابرو اشارت کردن الخلجان
جستن اندامها الزلیج خبز بدن
بانی از نسوی الشحیج والشحاج
بانگ کردن استر و کلاغ والمستقبل
یشحج الصمج شکافتن الفرج

وا بردن غم و شکافتن الفتج بای از
هم باز نهادن از برای بول الفلج
و بخشیدن و زمین ساحت کردن
المشج امیختن النتج والنتاج بچه
گرفتن از اشتر و گوسپند و انچ
بدین ماند النسج بافتن النشج
والنشیج گریستن باواز النفجان
بر جستن خرگوش الهدجان
نرم رفتن پیر الهرج بسیار کشتن
و بسیار گفتن و در مجامعت افراط کردن
ح المنح دادن النبح والنبیح
والنباح بانگ کردن سگ النضح
آب بر زدن و تشنگی نشاندن
النطح سر و زدن والمستقبل
من المنح الی هاهنا یفعل النکح
والنکاح زن کردن و شوی کردن
و مجامعت کردن خ النخ چشم
بر کندن د الجلد تازیانه
زدن الحرد اهنگ کردن الحشد
فراهم امدن الحفد شتافتن در
خدمت الحقد کینه گرفتن
والماضی حقد الخضد خار از
درخت کو براستن و خیار و انچ
بدان ماند در تری خوردن و انگور
از خوشه بلب فا گرفتن و پوست

ازدرخت باز کردن ودست شاخ
فرود آوردن تا برگ از و بشود ه الرِّفْدُ
یاری کردن عطا دادن کسی ه
والمُسْتَقْبَلُ يَرْفِدُ ه الرَّمْدُ هلاك
کردن ه الزُّبْدُ مسکه دادن
الشِّرادُ والشَّرْدُ رمیدن ه الصَّفْدُ
بند کردن ه الصَّلْدُ والصُّلُودُ
بیرون نا آمدن آتش از آتش زنه ه
الضَّمْدُ دارو بر جراحت بستن
ودود و ستگان بهم داشتن ه العَتادُ
حاضر آمدن ه العَضْدُ بچیدن
العَضْدُ بر بدن درخت و یاری
کردن و بر بازو زدن ه العَقْدُ
گره بستن و پیمان کردن و سوگند بقصد
خوردن ه العَمْدُ قصد کردن ه
واستون برا نهادن ه الغَمْدُ شمشیر
در نیام کردن ه الفَصْدُ رگ زدن ه
الفَقْدُ والفِقْدانُ گم کردن
ویافتن ه القَصْدُ آهنگ کردن ه
وشکستن چوب ه النَّضْدُ برهم نهاد
الهَرْدُ مثل الهَرْتِ خ الجَبْذُ
کشیدن ه الحَنْذُ بریان کردن
گوسفند در زمین و مانند آن
وخوی آوردن اسب ه النَّبْذُ افگندن
و نبیذ کردن ه ر الجَزْرُ اشتر کشتن

وکم شدن آب دریا و رود و بریدن
خرما ه الحَزْرُ حزر کردن ه الحَسْرُ
رنجانیدن ه الحُسُورُ رنجه شدن ه
الحَفْرُ زمین کندن و سوخ گرفتن
بن دندان ه الحَقْرُ خوار داشتن ه
الخَتْرُ غدر کردن ه الخَطْرُ والخَطَرانُ
دنبال جنبانیدن اشتر ه ویعدی
بالباء ه وخرامیدن مرد ه الخَفْرُ
والخُفارَةُ عهد بجای آوردن ه
ویُعَدّی بالباء ه الدَّبْرُ والدُّبُورُ
نبشتن ه الذَّبْرُ بهم کردن ه الزَّجْرُ
بجهیدن شکم ه الزَّفِيرُ اوّل بانگ
کردن خر و نالیدن بباد ه الزَّمْرُ
نای زدن ه السَّفْرُ رفتن و روی برهنه
کردن و نبشتن ه الصَّبْرُ شکیبایی
کردن و بازداشتن ه الصَّفِيرُ بشت
کردن ه الضَّبْرُ دسته کردن
کتاب و مانند آن ه الضَّفْرُ تافتن
رسن و گیسو و دویدن ه الظَّفْرُ
والظُّفُورُ جستن ه العَتْرُ والعَتَرانُ
جنبیدن ه والعَتْرُ عتیره کشتن
وآن گوسفندی بودی که در ماه رجب
برای بتان بکشتندی ه العِثارُ بسر
درآمدن ه العَذْرُ ختنه کردن
و معذور داشتن و عذار ساختن

والضم في غابر الثالث لغة ٥ العُسْر
فام باز خواستن در وقت تنگ دستی
غريم ٥ العَسْر والعَسَران دنبال
برداشتن اشتر ٥ ويعدى بالباء ٥
العَشْر دم شدن ٥ العَصْر افشردن ٥
العَفْر در خاک ماليدن ٥ العَقْر
اشتر کشتن وپی کردن وپی
کردن ٥ العَكْر والعُكُور باز گرديد ٥
والمستقبل يعكر ٥ الغَدْر
بیوفایی کردن ٥ الغَفْر والمغفرة
والغُفْران آمرزيدن ٥ الغَفْر فرا
بوشيدن وباز بيمار شدن پس از
تن درستی و جراحت ٥ القَبْر اندر
گور کردن ٥ القَتْر نفقه بر عيال
تنگ داشتن وبوی گوشت دميدن ٥
در وقت پختن وبريان کردن
القُدْرَة توانستن ٥ ويعدى بعلى
القَدْر اندازه کردن ونفقه تنگ
داشتن وگوشت در ديگ پختن
وکار بر کسی تنگ گرفتن ٥ القَسْر
بستم بر کاری داشتن ٥ القَشْر
پوست باز کردن ٥ الكَسْر شکستن ٥
الكَشْر وکار بيدن ودندان برهنه
کردن ٥ النَّبْر بهم کردن ٥
النُّفُور والنِّفَر بيرون شدن

الصَّيْد باطل شدن خون ٥ الهَدِير
جوشیدن شراب وبانگ کردن
کشن اشتر وکبوتر ٥ الهَدْر بسيار
گفتن والغابر يهدر ٥ الهَصْر
شکستن وکشيدن چيزی ٥ الهَمْر
باريدن اشک وباران ز الجَلْز
پی بر زدن ٥ الجَمْز دويدن ٥ الحَفْز
والحَفَزان سپوختن وجنبانيدن ٥
الخَبْز نان پختن ونان دادن ونان
پخت ٥ الخَرْز مشک دوختن
وموزه وآنچه بدان ماند ٥ العَجْز
ناتوان شدن ٥ الغَرْز درسپوختن
سوزن وآنچه بدان ماند ٥ الغَمْز چشم
نمودن وسخت افشردن ٥ الفَرْز
جدا کردن نصيب ٥ القَفْز
والقَفَزان برجستن ٥ الكَنْز
گنج نهادن ٥ اللَّمْز عيب کردن
وافسوس کردن ٥ النَّبْز ونام
نهادن ٥ النَّقْز والنَّقَزان مثل
القَفْز والقَفَزان ٥ الهَمْز بهم
کردن وعيب کردن وفشردن ٥
س الجَرْس خوردن زنبور انگبين
چيزی را ٥ الجَلْس نشستن ٥
الجَلْس بنجد شدن ٥ الحَبْس
باز داشتن ٥ الحَدْس گمان بردن ٥

الخلس ربودن الخمس پنجم شدن
الرفس جنبانیدن زخفته الرمس
دفن کردن السدس ششم شدن
الضرس جدندان برنهادن وگران
تا سخت بسته باشی الطلس والطمس
محو کردن الغبوس روی ترش
کردن العفس حرزندان کردن
وخوار داشتن ودام کردن الکنس
باژگونه کردن ودست اشتر
باز کردن وبستن الغرس درخت
نشاندن الغمس باب فروبردن
الفرس کردن فروشکستن وکشتن
القبس کسی را علم آموختن والنش
دادن القلس قی کردن وکف
برآوردن وکف انداختن شراب
الکبس انباشتن وجایی را ناگاه
فروگرفتن بغارت الکنوس
در آشیان شدن آهو وگوزن وبزکوهی
اللبس شوریده کردن کار برکسی
المکس باج کردن النبس سخن
گفتن ومنه بتنعل بنغ النفی النمس راز
نهان داشتن ومنه الناموس الهجس
بدل آمدن اندیشه الهلس لاغر
کردن الهمس آواز نرم دادن
الحرش شکار کردن سوسمار

الحفش رفتن آب از آب جامه
وگرد آمدن مردمان الخدش
نگار کردن الخدش خراشیدن
الخرش قریب منه الفرش
گرد کردن وکسب کردن القمش
بهم آوردن از جایها ص الحرص
در ابیدن جامه در وقت کوفتن
الخرص خرص کردن العفص
سر شیشه استوار کردن الحفص
تافتن موی الفرص بریدن آهن
وانچه بدین ماند القبص گرفتن
بسر انگشتان القلوص برجستن
جامه وبرآماسیدن لب القنص
صید کردن النکوص برگشتن
النمص موی برشته از روی برکندن
ض البرض اندک دادن وآب
اندک رفتن والغابر ببرض
الحرض خد وفروبردن الحبض
باطل شدن حق وکم شدن آب چاه
وافتادن تیر بیش از نشانه
الحفض افکندن الخفض فرو
داشتن آواز وخفض کردن سخن
وخوش زیستن الخفاض ختنه
کردن زن الرتوض خفتن
گوسپند وسگ وانچه بدان ماند

العرض عرضه كردن وپيش آمدن
واشكارا كردن ه العرض پر
كردن وكم شدن ه الفرض
فريضه كردن ه الفروض كاو پير
شدن ه القبض بشتاب راندن
وبشتاب رفتن وكرفتن به
پنجه وتنگ كردن ه القرض بكرديدن
از چيزى و شعر كفتن ع بريدن
با ناخن سپراى و پيچيدن موش
جامه را ه النبضان جستن دل ه
ط الثلط ريخ زدن ه الخبط
فرو كوفتن برك از درخت ه الخرط
راندن جاروب شكم را ه الخلط آميختن ه
الربط بستن ه الضبط نگاه داشتن ه
الضرط تيز دادن ه العبط
شكستن بهيمه بى علتى وشكافتن ه
الغبط دست بر گوسپند نهادن بر پيچيدن
تا فربهى بستن باشد ه الغبطة
بزهان بردن ه القسوط بيداد
ازو كردن ه القشط والكشط
چيزى از روى چيزى باز بردن
و پوست باز كردن ه التحيط
باليدن ه الهبط فرو آوردن الهبوط
فرود آمدن ظ اللفظ گفتن
واز دهن بيفكندن ع الرجع

والرجوع والرجعى واكرديدن ه
والترجيع باز كردانيدن ه
الرضاع والرضاعة والرضع
شير خوردن والماضى رضع ه
النزوع كشيده شدن وباز
ايستادن از چيزى ه النزع كشيدن
وجان كندن ه النزاع والنزوع
آرزومند گشتن ف الجرف
والجلف كل بيل از زمين فا رفتن ه
الحذف تراشيدن بيفكندن چيزى
سوى كسى انداختن و بيالاسب
بريدن ه الخلف والخلف سوكند
خوردن ه الخذف بانكشت
سنگ انداختن ه الخسف بر زمين
فرو بردن ه الخسوف بزمين فرو
شدن و بگرفتن ماه ه الخصف
بر هم نهادن و نعلين را پيدا ن
مانند دوختن ه الدلف والدليف
گام خرد نهادن ه الذرفان
والذريف والذروف والتذراف
رفتن اشك ه اشتر و بانگ كردن
جرح جاه الرصف داغ كردن
بسنگ ه الصدف والصدوف
بكشتن ه الصرف بكردانيدن ه
التصريف جرست كردن قلم

و دندان اشتر و کرد پای بکره
الضراب بکشن امدن سگ
ماده ○ الظرف کرد انیدن
و جنبید زچشم ○ الظلف خود را
بکره از هوای نفس باز داشتن ○
المعرفة و العرفان شناختن ○
العرف دغت از چیزی
بکرد انیدن ○ العریف بانگ
کردن بزی ○ العسف از راه
بگشتن ○ العصف و العصوف
باد سخت بجستن ○ العطف
مهربانی کردن و یعدّی بعلی
و بگردیدن بگردانیدن
و دوتاه کردن و حمله بردن و یعدّی
فیهما بعلی ○ العلف علف دادن ○
الغرف اب بدست برداشتن
و خوردی بکفچلیز برداشتن
و موی پیشانی اسب بریدن ○
الغلف در غلاف کردن و غالیه
بکار داشتن ○ القذف سنگ
انداختن و دشنام دادن ○ القرف
عیب کردن و کسب کردن و توبه
باز کردن درپوش نار و درخت
و تهمت کردن ○ القصف شکستن ○
القصیف آواز رعد امدن

القطف انگور درودن و بکرد میوه ○
الکتف دست با پس بستن و نشان
کردن ○ الکوف بوبیدن خر
گمیز را ○ الکسف گرفته کردانیدن
ماه و افتاب ○ الکسوف گرفته
شدن ماه و افتاب و بد گشتن
حال کسی ○ الکشف پیدا کردن ○
النتف موی برکندن و بهین
چیزی برگزیدن ○ الندف
پنبه زدن ○ النزف ضعیف
کردانیدن تب و رفتن خون
مردم را و سپری کردن آب چاه
و سپری شدن ○ النسف برکندن
بنا و گیاه کندن اشتر و باد بردادن ○
النطفان چکیدن آب و جزان ○
الهتف و الهتاف آواز دادن ○
و یعدّی بالباء ○ الهرف غلو
کردن اندر مدح ○ الحبق
تیز دادن ○ الحذق بریدن ○
الحذوق سخت ترش شدن ○
الحذق و الحذاق و الحذاقة
زیرک شدن در کاری ○ الحرق
بسوهان سابیدن و دندان بر هم
سابیدن از خشم ○ الحزق سخت
بستن رسن و بهم اوردن ○ الحلق

موی ستردن و بر کلو زدن ه
الحذفُ سرکین افکندن مرغ ه
الخرقُ درانیدن و دروغ گفتن
الخزنُ و الخشنُ تیر در جایی
نشستن ه الخفقُ بچیزی پهن
بزدن ه التدرّقُ مثلُ الحذفِ
الذرقُ سرکین افکندن مرغ ه الشبقُ
بیشی کردن ه السَّرَقُ والسَّرِقَةُ
دزدی کردن تقولُ سَرَقَهُ
مالًا وسَرَقَ منه ه الشفقُ درستن
و باز کردانیدن و دست برهم
زدن ه الشلقُ دراز زبانی کردن
وخایه کوازه کردن و کوشه
جوال درهم افکندن بحت و کسی را بر سر افکندن ه
الشهیقُ آخر بانک خر ه و المستقبلُ
یشهقُ ه الصفقُ باز کردانیدن
و در فراکردانیدن و دست
برهم زدن بستن ه العتقُ و العتاقُ
و العتاقةُ ازاد شدن ه العذقُ
نشان کردن کوسفند و کسی را
بعیبی معروف کردن ه الغسوقُ
تاریک شدن ه الفسقُ و الفسوقُ
بیرون امدن از فرمان خدای تعالی ه
الفلقُ شکافتن ه اللفقُ بهم باز
دوختن ه المزقُ درانیدن ه

النطقُ سخن کفتن ه النعیقُ بانک
بر کوسبند زدن ه النغیقُ بانک
کردن زاغ و المستقبلُ
ینغِقُ ه النهیقُ و النهاقُ بانک
کردن خر و المستقبل کذلک ه
ک ه البتكُ کوش بریدن از بن ه
الحبكُ بافتن و استوار کردن ه
الحنكُ و الحنكانُ رفتن مردم
و اشتر مرغ و کام تردبک زدن ه
الحنكُ برشانه زدن ه السبكُ
ریخته کری زر و سیم کردن ه
السفكُ خون ریختن ه الشبكُ ابیختن
و درهم انداختن انکشت و انج
بدانها ند ه الملكُ پادشاه شدن ه
الملكُ خداوند شدن ه الملكُ
بیک سر شتر ادن ه الهتكُ پرده
درانیدن ه الهلاكُ و الهلاكةُ
و الهلكةُ و الهلكُ هلاک
شدن ه الهلكُ الهلاكُ بلغة
التمیم ه ل ه البتلُ بریدن ه
الجزلُ بریدن زیخ و باده ه الحذل
ستم کردن ه الحفلُ کرد امدن
و باک داشتن و الثانی تعدّی بالبا
و بنفسه و بمن ه الحملُ برداشتن
و بار دار شدن زن و درخت و بار

برنهادن وحمله بردن وکسی را
برستور خویش نشاندن الحَبْلُ
ناقص کردن عقل واعضا الخَتْلُ
فریفتن الصَّهِيلُ بانک کردن
اسب والمستقبل يَصْهَلُ
اَلعَدْلُ داد کردن وبرابر
کردن چیزی با چیزی والثانی
يُعَدّى الى المفعول الثانی بالباء
العُدُولُ بگشتن العَزْلُ جدا
کردن ومعزول کردن وعزل
کردن از زن العَسَلَانُ دویدن
گرگ وجنبیدن نیزه العَسْلُ
انگبین در طعام کردن وکسی را انگبین
دادن والمستقبل يَعْسِلُ
العَقْلُ خردمند گشتن و دریافتن
وزانوی اشتر بستن ودیة دادن
وقبض اوردن دارو شکم را وقبض
افتادن شکم را الغَزْلُ رشتن
الغَسْلُ شستن الفَتْلُ تافتن
الفَصْلُ جدا کردن ومنقطع
کردن خصومت الفُصُولُ
از جای برفتن الفِصَالُ از شیر باز
کردن الفَصْلُ بریدن
وخوید دادن ستور را الكَبْلُ
پای بند کردن النُّزُولُ

فرود امدن النَّسَلَانُ بو بیدن
الهَدِيلُ بانگ کردن قمری وانچ
بدان ماند الهَزْلُ لاغر کردن
و بیهزل گفتن الهَطْلُ والهَطَلَانُ
ریختن باران واشک اَلبَسْمُ
بگماریدن البُغَامُ بانگ کردن
اهو واشتر وگاو دشتی اَلتَّلْمُ رخنه
کردن الجَذْمُ بریدن الجَرْمُ
کسب کردن و بریدن خواشه خرما
الجَزْمُ ساکن کردن حرف وبریدن
الجَلْمُ بریدن الحَتْمُ واجب کردن
الحَذْمُ بشتاب برخواندن
وبریدن الحَرَمُ والحَرِيمَةُ والحِرمان
بی روزی کردن الحَزْمُ استوار
کردن و تنگ بر ستور بستن
وبیدار بودن در کار الحَسْمُ بریدن
وبپوسته داغ کردن الحَشْمُ خشم
اوردن الحَطْمُ شکستن الخَتْمُ
مهر کردن وقران تمام کردن
الخَرْمُ بریدن وکم کردن واز
راه بگشتن الخَزْمُ مهار بر کردن
الخَصْمُ غلبه کردن بخصومت الخَطْمُ
مهار بر کردن الرَّزْمُ دربستن
الشَّتْمُ دشنام دادن الصَّدْمُ
بهم باز کوفتن وکاری صعب رسیدن

الشتم بر بدن از کسی و بر بدن
باد خرما بن ه الصلم از بن بریدن
گوش و بینی و انچ بدان ماند ه الطسم
محو کردن ه الظلم بی داد کردن
العثم و کژ در بستن شکسته و کژ
در بسته شدن ه العذم و العذام
دندان کردن ه العزم دل
بر کاری نهادن ه العصمة نگاه
داشتن ه الغشم بی دادی کردن
و شکستن ه الفدم فدام بر بستن
دهان شاه
الفصم شکستن بی جدا ه الفطام
از شیر باز کردن ه الفغم بخشبیدن
با طعام خوردن بچه ه القثم د
و اخشیدن ه القصم شکستن
با جدا ابی ه القطم شکستن و دندان
بر چیزی نهادن ه القلم و بسم
و ناخن چیدن ه الکدم گزیدن
الکظم خشم فرو خوردن ه الکلم
خسته کردن ه اللثم دهان بند
بستن ه اللدم زدن بر روی و بر
دوش و مانند ان ه اللطم بپنجه
زدن ه النطم بپوستن ه النقم و النقمة
کاری زشت داشتن و امدن
و کینه کشیدن و الماضی نقم ه الهتم
دندان شکستن ه الهدم ویران کردن

الهزم شکستن لشکر ه الهشم
و الهضم شکستن ه الهضم کم کردن
چیزی از حق کسی و بگواریدن
طعام ه ن الثبن کام دادن ه
الثمن هشتم شدن ه الحجن
کسی را بکف چیزی دادن ه الحضن
بکنار چیزی برداشتن ه الدفن
در زیر خاک کردن ه الزبن
لگد زدن اشتر و المستقبل
یزبن ه الزفن پای کوفتن ه
الشفن نا شیدن ه الشفون
بدنبال چشم نگرستن ه الصبن
قدح شراب از کسی بگردانیدن
که نوبت او باشد ه الصفون
بر سه پای ایستادن اسب
و بر کناره سم چهارم ه العجن سرشتن
العدن زیستن بجایی ایستادن ه
العرن چوب در بینی اشتر کردن ه
العطن پوست در زیر جایی کردن
تا نرم شود ه العطون خفتن اشتر
بر کرانه آب ه الغبن زیان
اوردن بر کسی در بیع و شرا ه الغبن
و الغبن در فتنه افتادن و انکندن ه
القفن بر قفا بسمل کردن گوسپند
اللبن انداختن شیر دادن ه

المنب بر ستانه زدن ه الهنوب
نيك باران باريدن ومن المعتل
ب الوثوب والوثب والوثيب
برجستن ه الوجوب واجب شدن
وافتادن ه الوجيب طپيدن
دل ه الجبة فروشدن افتاب
الوجبة بيفتادن ديوار ه الوصوب
دايم شدن ه الوظوب بر كاري
ايستادن ه الوقوب در امدن
تاريكي شب ت الوقت بديد
كردن وقت ث الولث
عهد بستن ج الودج بگشادن
استور و صلح افگندن ه الوسيج
نوعي از رفتن اشتر ه الوشج بهم در
شدن ه الولوج درامدن ه الوهجان
درفشيدن ح الوضوح پيدا شدن
وروشن شدن د الوتد ميخ
زدن ه الوجود والوجدان يافتن ه
الموجدة خشم گرفتن ه الوجد
اندوهگين شدن ه الوجد
والجدة توانگر شدن ه الوحد
والوحدة والحدة يگانه شدن
الوخد والخدة والوخيد ه
والوخدان پويدن اشتر
الورود والورد باب امدن

الورود بيامدن ه الوطد
استوار كردن ه الوعد والعدة
وعده كردن ه الوفد والوفادة
بنزديك سلطان شدن ه الوقود
والوقدان والوقد والقدة
افروخته شدن اتش ه الولادة
زادن ذ الوقذ بچوب بكشتن
وضعيف كردن بيماري وعبادت
مردم را ر الوتر نقصان كردن
وكينه وركردن وطاق كردن
الوتر كشني كردن اشتر ه الوزر
گناه كسي برداشتن ه الوجر
دارو در گلو ريختن ه الوشر روشن
وتنك كردن دندان و بريدن
چوب بد ستره ه الوعورة
درشت شدن زمين ه الوفر
تمام كردن ه الوفور تمام شدن
وبسيار شدن ه الوكور اندر خانه
بنشستن ه الوقر گران كردن
گوش ه الوقار اهسته شدن
الوكر خانه كردن مرغ بر درخت
وطعام خوردن و پر كردن
مشك ز الوجز كوتاه كردن
سخن ه الوخز سپوختن سودن
وسنان وانچ بدان ماند ه الوغز

وربستاد بر نهادن و يُعَدَّى بالي
الوَكْزُ مُشت زدن س الوَطْسُ (يعني کاري معيب کردن)
شکستن الوَكْسُ نقصان کردن
يُقالُ وُكِسَ في تجارته اذا خسر
فيها ش الوَرْشُ خوردن طعام
و طفيلی کردن ص الوَبِيصُ
درخشيدن الوَقْصُ کردن
شکستن ض الوَمِيضُ درفشيدن
برق الوَخْضُ طعن ناکاره زدن
ط الوَبْطُ ضعيف شدن
الوَخْطُ تاثير کردن سپيدی
در موی الوُسُوطُ و السِّطَةُ
درميان شدن الوَهْطُ کردن (شکستن)
ظ الوَعْظُ و العِظَةُ و المَوْعِظَةُ
پند دادن الوَلْظُ دفع کردن
ف الوَجِيفُ طپيدن دل
و پوييدن ستور الوَذْفُ چکيدن
الوَرِيفُ و الوُرُوفُ درفشيدن
نبات از تازگی و سبزآبی الوَزِيفُ
پوييدن بشتاب الوَصْفُ
و الصِّفَةُ صفت کردن الوَقْفُ
باز داشتن و وقف کردن الوُقُوفُ
باز ايستادن الوَكِيفُ و الوُكافُ
و التَّوْكافُ چکيدن آب از سقف
و دلو و انچ بدان ماند ق الوُبُوقُ

هلاک شدن الوَدْقُ باريدن
و باز آمدن نخجير و بکشن آمدن
وی و پيه گداختن الوَرْقُ
برگ درخت افشاندن الوَسْقُ
گرد کردن و راندن و بردا
شتن الوَشْقُ گوشت قديد
کردن الوَلْقُ روان گشتن
زبان در دروغ گفتن ک الوَعْكُ
ضعيف گردانيدن تب مردم را
ل الوَبْلُ باران بزرگ قطره
باريدن الوَشْلُ چکيدن
الوُصُولُ رسيدن الوَصْلُ
پيوستن و پيوسته شدن
و عطا دادن الوَغْلُ ناخوانده
بنزديک شراب خواران شدن
الوُقُولُ در برشدن بر کوهی بر
کوه الوَكْلُ و الوُكُولُ
کار بکسی گذاشتن م الوَتْمُ
شکستن الوُجُومُ خاموش شدن
از اندوه يا از خشم الوَسْمُ و السِّمَةُ
داغ کردن الوَشْمُ نگار
کردن دست الوَصْمُ شکستن
و معيوب کردن الوَضْمُ خبر
بگمان گفتن الوَقْمُ باز زدن
و شکستن بالای الوَهْمُ ديدن عکس

الوهم دل بچیزی شدن ن
الوزن بر وتبر زدن الوجن
بیخ زدن الوذن ترکردن
الودن والودنة سنجیدن الوضن
توابافتن وچیزی با جواهر
مرصع کردن الوکن بر جایه
نشستن مرغ وکشتن مردم الوهن
سست کردانیدن و سست
شدن ومن اللفیف المفروق
ح الوحی وحی فرستادن ونوشتن
وسخن بنهان کفتن د الودی
والدیة خون بها دادن الودی
فرونشاندن خلالت را ر الوری
بیرون آمدن آتش از آتش زنه
وآکنده شدن مغز استخوان
ونخوردن ریم خون جرحم را ش
الوشی نکار کردن جامه الوشایة
غمز کردن ص الوصی بیوستن
ع الوعی یاد کرفتن ف الوفاء
بیمان نکاه داشتن الوفی تمام
شدن ق الوقایة نکاه داشتن
ن الونی والونا سست شدن
ه الوهی دریده شدن جامه
وشکافته شدن ومن المهموز ب
الوبی وعده کردن وواجب کردن

ومن المعتل الیائی المیسر
قمار بازیدن ع الینع پختن میوه
والیانع پختیده ومن الاجوف
ب الجیب بریدن وقطع کردن
مسافت الخیبة بی بهره ماندن
الریب بکمان افکندن س الشیب
رفتن ت الشیب والشیبة والمشیب
سپید موی شدن والنعت منه
اشیب علی غیر القیاس وشایب
علی القیاس ط الطیب خوش شدن
وخوش بوی شدن وپاکیزه شدن
ع العیب عیب کردن ومعیوب شدن
الغیبة والمغیب والغیبوبة
غایب شدن ت البیت
والبیتوتة شب کاری کردن
وشب بداشتن اللیت باز داشتن
وکم کردن ث الریث
درنکی شدن العیث تباهی کردن
الغیث باران باراندن المیث
مثل الموث ج العیج والعیاج
منفعت کردن الهیاج خشک
شدن نبات وانکیخته شدن
جنک الهیج برانکیختن الهیجان
انکیخته شدن جنک ح التیح
تقدیر کرده شدن الریح

بوی یافتن الذبح زایل شدن
رنگ السباخة در زمین رفتن
السبخ رفتن اب الصباخ بانک
کردن الطبخ افتادن و هلاک
شدن الفنخ مثل الفوح المنح
عطا خواستن و عطا دادن و اب
بدست از جاه در دلو کردن
خ الشیخ و الشیخ مثل الشرخ
الشیخوخة پیر شدن الطبخ
الوده کردن بعیب الفنخ مثل
الفوخ د الابد وحدة هلاک شدن
الحید وحدة و الحید بکردیدن
الزیادة و المزید افزون کردن
وافزون شدن الشید بکچ کردن
بنا وافراشتن الصید شکار
کردن الفید خرامیدن
وبردن الکید بدی سکالیدن
المید بکردیدن زمین
وخرامیدن ر الخبر از کسی بهتر
بودن و بهتر بر کزیدن الشبر
دفتن و راندن الصبر و الصبرورة
والمصیر کشتن الصبر بخسانیدن
الضبر کزند کردن الطبر بیکر کردن ان
والطبر وده بسیدن و بشافتن
العبر زبیدن الغبر نفع کردن

ودیت دادن الغبر و المبر
خوار بار آوردن ز الضبر
نقصان کردن و جور کردن
المبر جدا باز کردن س الحبس
دم کرفتن رحار و غله کردن
العبس کشنی کردن اشتر القباس
قیاس کردن اللبس زیرک شدن
المیس خرامیدن ش الجیش والجیشان
برجوشیدن دیک و موج زدن
دریا و برامدن دل از خشم یا از
بیم الریش پر بر تیر نهادن و نیکو
کردن حال کسی الطیش کشتن
تیر از نشانه و سبک سار شدن
العیش زیستن ص الحیص کردید
ض البیض خایه کردن الجیض
مثل الحیض الحیض و المحیض
بی نماز شدن زن الغیض کم کردن
اب و کم شدن آن الفیض بسیار
شدن اب و بسر شدن آن و رفتن
آن الهیض شکستن استخوان از
پس جبر ط الخیاطة دوختن
الشیط سوختن هلاک شدن و سوخته
شدن و جوشیدن اللیط دراویختن
المیط دور کردن و دور شدن ظ
الغیظ خشم آوردن الفیظ مردن

اَلْقَيْظُ در گرمای تابستان جایی
مقام کردن ٥ ع اَلْبَيْعُ خریدن
و فروختن ٥ اَلتَّبِيعُ پی زدها بنفشد
اَلذَّيْعُوعَةُ و اَلذَّيْعُ و اَلذُّيُوعُ
اشکارا شدن خبر ٥ اَلرَّيْعُ باز
گشتن و زیادت شدن ٥ اَلشَّيْعُوعَةُ
و اَلشَّيَاعُ و اَلشُّيُوعُ اشکارا شدن
خبر ٥ اَلضَّيْعَةُ ضایع شدن
اَلْكَيْعُ بددل شدن ٥ اَلْمَيْعُ گداخته
شدن و روش شدن شراب ٥ اَلْهَيُوعُ
و الْهَيْعُ بددلی کردن ٥ غ اَلزَّيْغُ
و الزَّيْغُوغَةُ بگشتن از حق ٥ اَلسَّيْغُ
بگلو فرو گذاشتن طعام و شراب
و بگلو فرو شدن آن ٥ ف اَلْحَيْفُ
بیداد کردن ٥ اَلزَّيْفُ
نبهره شدن سیم و خرامیدن ٥ اَلسَّيْفُ
بشمشیر زدن ٥ اَلصَّيْفُ تابستان
جایی مقام کردن و چسبیدن
اَلضَّيْفُ مهمان کردن ٥ اَلضِّيَافَةُ
مهمان شدن ٥ اَلضَّيْفُ چسبیدن
اَلطَّيْفُ نموده شدن خیال
و وسوسه ٥ اَلْعِيَافَةُ بمرغ فال
گرفتن ٥ اَلْعَيْفُ گرد آب
گشتن مرغ ٥ ق اَلْحَيْقُ فرود آمدن
بلا و مکروه ٥ اَلضِّيقُ تنگ شدن

اَللَّيْقُ در خور آمدن چیزی با چیزی
و سیاه کردن دوات ٥ ک
اَلْحَيْكُ و الْحَيَكَانُ تاثیر کردن
و خرامیدن ٥ اَلنَّيْكُ جماع کردن
ل اَلذَّيْلُ خرامیدن ٥ اَلزَّيْلُ
جدا کردن ٥ اَلسَّيْلُ و السَّيَلَانُ
اب رفتن ٥ اَلْعَيْلَةُ درویش شدن
اَلْغَيْلُولَةُ ضعیف رای شدن
اَلْقَيْلُولَةُ نیمروز خفتن ٥ اَلْقَيْلُ
نیمروز شراب خوردن و اقالت
کردن بیع ٥ اَلْكَيْلُ پیمودن پیمانه
اَلْمَيْلُ بچسبیدن ٥ اَلْهَيْلُ
فرو ریختن ٥ م اَلْخَيْمُ بددلی
کردن ٥ اَلذَّيْمُ و الذَّامُ عیب
کردن ٥ اَلرَّيْمُ فراتر از جای شدن
اَلشَّيْمُ شمشیر برکشیدن و در
نیام کردن و نگریستن تا ابر
تا کجا بارد و تا بارد یا نی ٥ اَلضَّيْمُ
بیداد کردن ٥ اَلْعَيْمَةُ آرزومند
گشتن بشیر ٥ اَلْهَيْمُ و الْهَيَمَانُ
شیفته شدن بعشق و روی بجای
نهادن ٥ و الْهَيْمُ ناپدید اگشتن
ن اَلْبَيَانُ هویدا شدن ٥ اَلْبَيْنُ
و الْبَيْنُونَةُ جدا شدن ٥ اَلْحَيْنُ
هنگام بودن و هلاک کردن

الدَّين تمام دادن و وام استدن
الدِّين فرمان بردار كشتن
و مقهور كردن و خوار كردن
و جزا دادن الرَّين غلبه
كردن كناه بر دل و خواب بر چشم
و مستى بر تن الزَّين آراستن
الشَّين معيوب كردن الطِّين
بكل كردن العَين بچشم كردن
الغَين فرا پوشيدن چيزى
دهان را و ميغ آسمان را اللِّين
و اللِّيان نرم شدن المَين
دروغ كفتن ه التِّيه
حيران شدن و تكبر كردن
اللَّيه در پرده شدن المَيه
مثل الموه ومن الناقص
الجِبَايَة كرد كردن آب در
حوض خراج و جز آن السَّبْي
برده كردن الطَّي خواندن
ب الخَبْي خاك پاشيدن
الخَنْي سركين افكندن كاو
الزَّنى مرثيت كفتن و زحمت نمودن
الغَنْي و الغَنيَان منش بزدن از
چيزى كه طمع از آن نافر باشد
د الحَدَا باز تشتاب رفتن ستور
الرَّدَيان و الرَّدْي بعو بيدن ستور

الرَّدْي انداختن و شكستن
الفِدَاء باز خريدن و كربان
كسى شدن و فدا كسى بودن
الهُدَى راه نمودن در دين
و راه يافتن الهِدَايَة راه
نمودن در هر چيزى الهِدَاء
فرستادن زن بخانه شوهر الهَدْي
سيرتى نيكو داشتن و از بيش كسى
بشدن خ الحَذْي بريدن
و كزيدن شراب زبان را
الهَذَيان بيهوده كفتن و با كفتن بيمار
ر البَرْي تراشيدن و نزاد
كردن ستور از راندن بسيار
الجَرْي و الجَرَيَان رفتن الجَرِي
ناقص كشتن الدِّرَايَة دانستن
الدَّرْي فريفتن الذَّرْي
دامبيدن الزِّرَايَة عيب كردن
و بعدى بعلى الشَّرْي بشب
رفتن الشَّرَى و الشِّرَاء خريدن
و فروختن الضَّرْي بريدن
و كرد كردن آب و باز داشتن
الفَرْي بريدن بر وجه صلاح
و كار نيكو كردن و شك کردن
القِرَا و القِرَاء مهمان كردن
القَرْي كرد كردن آب الرَّي

جوی کندن المری نیک بدو شدن
و نیک بیرون اوردن با دان از بیخ
و کرم براندن اسنور و جحود
کردن از چیزی ز الجزاء
باداش دادن و بکزاردن و بی
نیازی کردن از چیزی ن
الخزی نقد بر کردن العزی
مثل العزو ش المشی رفتن
و بسیار فرزند کشتن و بسیار
شدن چهارپای ص الخصاء
خایه کشن کشیدن المعصیة
والعصیان نافرمانی کردن
ض القضاء حکم کردن وکزاردن
چیزی کی بر تو واجب باشد
و تمام کردن و محکم کردن
وکشتن و هذا الاخیر یعدی
بعلی و بنفسه المضاء والمضی
بکذشتن ط الغطی پوشیدن
و یعدی بعلی غ البغی ستم
کردن و یعدی بعلی و بدا ما ساییدن
جراحت و ریم در شدن از البغیة
والبغا جستن البغاء زنا کردن
ف الخفی نهان کردن
و اشکارا کردن الشفی دامیدن
الشفاء شفا دادن الکفایة

بسنده کردن النفی راندن
و نیست کردن ق البقی چشم داشتن
و تقول تقیته بترسیدم از و
و حذر کردم و پیش و باز شدم
الرقیة افسون کردن الرقاء
بانک کردن کوف و ابخ بدان
بابند السقی اب دادن و استقا
کرفتن ك البکاء کریستن
الحکایة سخن کذشته کفتن
و بچیزی ماندن النکایة
اثر تمام کردن در دشمن یا
بکشتن یا بهزیمت کردن یا بجراحت
کردن ل الحلی زیور برکردن
الخلی کیاه درودن الصلی
در اتش اوردن و بریان کردن
و بد سکالیدن الطلی اندودن
الغلی والغلیان جوشیدن
الفلی جستن شپش و شمشیر
زدن القلی والقلاء دشمن
داشتن القلی بریان کردن
کوشت و کندم و جز آن الکلی
بر کرده زدن م الحمیة باز
داشتن طعام و شراب از بیماری که
او را باز دارد الحمایة نکاه
داشتن الرمآء جنبیدنی و تبشی

كه دلیل زندگی باشد ه الرَّمْیُ
تیر انداختن و دشنام دادن ه
الطَّمْیُ مثل الطُّمُوِّ ه الكَمْیُ پنهان
كردن ه النَّمْیُ برداشتن خبر
و جز آن ه النَّمَاءُ بالیدن و افزون شدن
الهَمْیُ دویدن آب ن البَنْیُ
والبِنَاءُ بنا كردن و زن بخانه
آوردن ه والثانی یُعَدَّی بعلی ه
الثَّنْیُ دوتاه كردن و بازگردا
نیدن و دوم شدن ه الجَنْیُ بار
از درخت باز كردن ه الجِنَایَةُ
جنایت كردن و شور انگیختن ه
الخَنْیُ بد و درا وردن ه الزِّنَاءُ
زنا كردن الزِّنَاءُ زنا كردن
العِنَایَةُ خواستن ه الكِنَایَةُ كنایت
كردن ه المَنْیُ تقدیر كردن
ومن اللفیف المقرون ث
الثَّوَاءُ والثُّوِیُّ مقیم شدن ه
ح الحَیُّ والحِوَایَةُ گرد كردن
خ الخَوَاءُ خالی شدن سرای
و جز آن ه الذَّوِیُّ والذَّیُّ پژمردن
ر الرِّوَایَةُ روایت كردن ه
ز الزَّیُّ بهم آوردن و بگردانیدن
والثانی یُعَدَّی بعن ش الشَّیُّ بریان
كردن گوشت ه ض الضَّوِیُّ

ط ماوی گرفتن و یعدی بالی ه
الطَّیُّ در نوردیدن و بریدن راه ه
ع العَیُّ در بجا ماندن و بگردانیدن
والثانی یعدی بعن ه العُوَاءُ بانگ
كردن گرگ و سگ غ الغَیُّ والغَوَایَةُ
بی راه شدن ك الكَیُّ داغ كردن ه
ل اللَّیُّ بگردانیدن زبان
در دهان و تافتن رسن و پیچانیدن ه
اللَّیُّ واللِّیَانُ مدافعت كردن وام ه
ن النَّیُّ والنِّوَایَةُ فربه شدن
ستور ه النِّیَّةُ نیت كردن ه
هـ الهُوِیُّ فرود آمدن و فرو افتادن
از زور ه ومن مهموز الفاء الأَیُّ والأُوِیُّ
ماوی گرفتن و یعدی بالی ه
الأَیُّ با ماوی بردن ه الأَیَةُ
والمَأْوِیَةُ رحمت كردن و یعدی
باللام ه ومن المضاعف ب التَّبَابُ
والتَّبُّ هلاك شدن و زیان
كار شدن ه الحُبُّ والمَحَبَّةُ دوست
داشتن ه الدَّبِیبُ نرم رفتن ه
الشَّبَابُ والشَّبِیبَةُ بالیدن
كودك ه والشِّبَابُ والشَّبِیبُ بر
شكیزیدن اسب و جز آن ه
الضَّبِیبُ رفتن آب اندك اندك ه
الغُبُوبُ آنك یك روز تب آید

وبک روز نیاید وکنده شدن گوشت
اَلْغَبُّ گاه گاه امدن وشب گذا
شتن اَلْقَبِیبُ خشک شدن اَلنَّبِیبُ
وَالْهَبِیبُ بانک کردن کشن شتر
وبکشنی امدن او ت اَلْبَتُّ
بریدن اَلثَّبَاتُ براکنده شدن
اَلْکَبِیتُ بانک کردن اشتر نر
وجوشیدن دیگ ث اَلْغَثُوثَةُ
لاغر شدن گوشت وبد شدن
سخن وبود رشدن جراحت
اَلنَّثِیثُ تراویدن اب از مشک
ج اَلنَّجِیجُ شریدن اب اَلنَّجِیجُ
بانبوهی نرم رفتن اَلشَّجُّ سر شکستن
اَلضَّجَاجُ وَالضَّجِیجُ وَالْعَجُّ وَالْعَجِیجُ
بانک کردن اَللَّجَاجُ وَاللَّجَاجَةُ
ستهیدن والغابر یلجّ ح اَلشَّحُوحَةُ
فربه شدن گوسفند اَلصَّحَّةُ
تن درست شدن اَلْفَحِیحُ بانک
کردن مار خ اَلْفَخِیخُ بحت
کردن خفته د اَلْجَدُّ بوش کردن
وسخن گفتن بحقیقت اَلْجِدَّةُ
نو شدن اَلْجِدَّةُ تیز شدن اَلْحَدَادُ
سوک داشتن اَلشَّدَادُ وَالشُّدُودُ
راست شدن تول اَلْفَدِیدُ وَالنَّدِیدُ
وَالصَّدِیدُ بانک کردن خرابیدن

اَلنُّدُودُ رمیدن اشتر ر اَلتَّرُورُ
وَالْخُرُورُ بیفتادن اَلْخَرِیرُ
بانک کردن اب اَلصَّرِیرُ جرست
کردن قلم ودر وبالا(ن) اشتر
ومحمل وانج بدان ماند اَلطُّرُورُ
مثل اَلتُّرُورِ اَلْعِرَارُ بانک
کردن اشترمرغ اَلْغَرَارَةُ
غافل شدن اَلْغِرَارُ کم خفتن
اَلْقَرَارُ ارام گرفتن والغابر یقرّ
وَالْکَسْرُ افصح اَلْقُرَّةُ وَالْقُرُورُ
روشن شدن چشم والغابر یقرّ
وَالْفَتْحُ افصح اَلْهَرِیرُ زنویدن
سگ وبد خو ا ر شدن چیزی
ز اَلْجُزُوزَةُ خشک شدن
اَلْحَزَازَةُ تاثیر کردن اندوه
در دل اَلْعِزُّ وَالْعِزَّةُ ارجمند
شدن ونایافت شدن وسخت
امدن چیزی بر کسی س اَلْحِسُّ
بسودن اَلْخِسَّةُ وَالْخَسَاسَةُ
حقیر شدن اَلنُّسُوسَةُ بریانی
شدن نان ش اَلنَّشِیشُ جوشیدن
می ا ز گرم ویا ب وخروید
اب بزمین ص اَلْبَصِیصُ درفشید
ض اَلْبَضَاضَةُ نازک شدن پوست
والغابر یبضّ اَلْبَضِیضُ وَالْبَضُّ

رفتن آب اندک اندک ○ الفضاضة
تازه شدن و الغابر یفض ○ ط
الشطوط دور شدن ○ الغطیط
بخت کردن خفته وجزان ○
القط کران شدن نرخ ○ ف
الجفوف و الجفاف خشک شدن
والغابر یجف ○ الحفوف بی
کار شدن موی از بی روغنی ○ الخف
خدمت کردن ○ الخفة سبک شدن
الخفوف برودی رفتن ○ الدفیف
نرم رفتن ○ الزفیف و الهفیف
درخشیدن نبات از سیرابی ○
الزفیف بوبیدن از شنز وشانش
مردم ○ الشفوف تنک شدن
جامه و کداخته شدن تن ○ العفة
والعفاف نهفتکی کردن ○
القفوف خشک شدن کیاه ○
ق الحق واجب شدن وسزا شدن
الدقة باریک شدن ○ الرقة
تنک شدن ○ الحقیق بانک کردن ○
النقیق بانک کردن بزغ وکژدم
ومرغ خانکی ○ ل البل به شدن
از بیماری ○ الجلال والجلالة
بزرک شدن ○ الحلال حلال
شدن وبیرون امدن از زخم واز

خرم وبیرون امدن زن از عدت
وواجب شدن عقوبت ○ الذل
والمذلة والذلة خوار شدن ○
الذل رام شدن ○ الزلیل
بلغزیدن قدم و زلت افتادن
در سخن ودر کار ○ الصلول
دم کرفتن کوشت ○ الصلیل آواز
(کننده شدن) آهن آمدن ومانندان ○ الضلال
والضلالة کمراه شدن والغابر
یضل ○ الغل کینه ور شدن
الفل والفلة اندک شدن ○ الکلة
والکلول کند شدن شمشیر
الکلال والکلالة مانده شدن
وخیره شدن بصر ○ الکلالة
بی پدر وبی فرزند شدن ○
م التمام تمام شدن ○ الجمام
آسوده شدن ستور ○ الجمام
کرد امدن آب وبسیار شدن ○
الحموم حم کرفتن کوشت بریان
وبخته ○ الدمامة زشت روی
شدن ○ الرمة پوسیده شدن
استخوان ○ الهمیم نرم رفتن
ن الحنین آرزومند شدن
وبانک کردن ناقه بزاری ○ الحنان
بخشودن و یعدی بعلی ○ الرنین

بانگ کردن بزاری ه الضَّنُّ وَالضَّنانة
بخیلی کردن ه والغابرُ بقضی
والفتح نا فصیح ه الطَّنینُ آواز کردن
روبینه و مگس ه ومن المهموز الفاء
ب الأَرْبُ مهمان کردن
وخوانیدن ه الأَشْبُ ملامت کردن ه
ت الأَلْتُ کم کردن ه
ح الأَزِیخُ والأَزیجُ بانگ کردن
باخفه ه خ الأَخُّ برادر ازبیش سر
زدن ه د الأُبُودُ وحشی شدن
وجاری مقیم شدن ه ر الأَبْرُ کشن
دادن خرما و نیش زدن کژدم ه
الأَجْرُ مزد دادن ه الأَسْرُ
اسیر کردن و ازدن ه الأُسْرُ بسته
شدن بول ه یقال أُسِرَ الرَّجُلُ
یُوسَرُ فهو مأسورٌ ه الأَصْرُ باز
داشتن و شکستن ه الأَطْرُ بیه
دراو زدن ه الأَفْرُ دویدن و نشاط
شدن و خربه شدن از بس لاغری ه
ز الأَبُوزُ بجستن و دویدن ه
الأَزُّ بهم آمدن ه س الأَبْسُ
باکسی درشتی کردن ه الأَلْسُ
خیانت کردن ه ف الأَلْفُ هزار
دادن ه الأَنْفُ بر بینی زدن
و ببینی رسیدن آب و جزان ه

ک الأَفْكُ بگردانیدن ه م
الأَثامُ جزا دادن بگناه ه الأَدْمُ
نان خورش دادن و الفت افکندن ه
الأَرْمُ خوردن ه الأَزْمُ بدندان
گرفتن و دندان برهم نهادن ه
ن الأَبْنُ متهم کردن و عیب کردن ه
الأَفْنُ کم خرد گردانیدن ه
الأُجُونُ والأُسُونُ گنده شدن آب ه
ومن المضاعف المهموز الفاء ث
الأَثاثة انبوه شدن موی و نبات
و شاخ درخت ه ط الأَطِیطُ
جرست کردن پالان و جزان و بانگ
کردن اشتر بزاری از تشنگی
و گرسنگی ه ل الأَلُّ والأَلَلُ والأَلِیلُ
نالیدن بیمار ه ن الأَنینُ مثله
ومن الاجوف المهموز الفاء د
الأَیْدُ قوی گشتن ه ض الأَیْضُ
گشتن و باز گشتن ه م الأَیْمُ والأُیُومُ
بی شوهر شدن زن و بی زن شدن
مرد ه ن الأَیْنُ گاه آمدن ه
ومن الناقص المهموز الفاء ب
الأَرْيُ انگبین کردن منج
ن الأَنْیُ والإِنْیُ بغایت گرمی رسید
و گاه آمدن ه ومن المهموز العین ر
الزَّئِیرُ بانگ کردن شیر ه

والغابر يبزر بزره م النبيم بانك
كردن بزارى ومن المثال
المهموز العين د الوأد زنده
در كور كردن ل الوأل بجاه
كرفتن بكسى يا بجايى يا بجيزى ي
ومن المهموز اللام ن الحنأ
بكوار بدن طعام والغابر يهنأ
ومن الاجوف المهموز اللام ج
المجئ امدن ف الفئ باز
كشتن ف الفئ فى كردن يقال فئت الطعام

باب فعل يفعل بفتح
العين من الماضى والغابر

الجعب بر كندن و بيوكندن الدعابة
مزاح كردن الذهاب والذهوب
بشدن ا الرعب ترسانيدن
و پر كردن الرغب دفع
كردن و پاره از جيزى بكسى
دادن والثانى يتعدى بالام
السحب كشيدن ا الشحب
مثل الشخب الشعب كرد
اوردن و پراكنده كردن
و بصلاح اوردن و تباه كردن
النعب تشنيع كردن و يعدى
بغلو اللحب بشتاب رفتن
و كوشت از استخوان باز كردن

اللعب آب از دهان كودك رفتن
النحب بيرون كشيدن دل و بدد
كردانيدن النعب بانك
كردن كلاغ النأب غارت كردن
ت البغتة ناكاه كرفتن البهت
والبهتان دروغ كفتن والبهت
حيران كردن النحت بست
كردن النعت صفت كردن
ث البحث واپژوهيدن
البعث مرده زنده كردن كاربدى
و فرستادن و از خواب بيدار كردن
و بر كارى اغراء ليدن الرغث
شير خوردن و شير دادن الضغث
انكيختن
جاى شد بهم در انجيس و دسته
كردن بياه المغث معيوب
كردن اللهث واللهاث زبان
از دهان بيرون كردن سك از
تشنكى و ماندكى والماضى لهث معاً
ج البعج شكم بشكافتن النشج
خراشيدن الشفج سودن
اللعج سوزانيدن دل المعج
بشتاب رفتن النفوج سپيد
كونه شدن النهج هويدا كردن
راه ح البدح بيدا
بسند اختن
و بجوب زدن البروح بديد

امدن آب وجز ان چنانک جانب
جب بنو دارد وعرب انرا شوم
دارد البطح بر روی افکندن
الجنح بر کردن بپشت
(interlinear: کسته ابدن)
ماننده ان الجنح خسته کردن
وکسب کردن ودر کسی طعن کردن
الجلح خوردن نا شتر سرد رخت را
الجموح والجماح سر نهادن اسب وکشتی
چنانک انرا فرو نتوان داشت
وسر باز زدن از چیزی الجنوح
بکشتن الجنح بر بال زدن مرغ
(interlinear: مرغ بر زدن)
الدلوح کران بار رفتن الذبح
کلو بریدن وشکافتن چیزی
الرجحان افزودن امدن الرزوح
والرزاح سخت لاغر شدن
وبماندن الرشح بیامدن خوی
وبتراویدن آب وانچه بدان ماند
الرضح کوفتن الرمح لکد
زدن ستور ونیزه زدن الشبح
تصرف کردن در معیشت السباحة
شنا کردن السرح
بچرا کداشتن ستور السروح
بچرا شدن السطح کستر انیدن
السفح ریزانیدن آب وجز ان
السفوح والسفحان ریخته شده

آب وماننده ان از جا بجانب
السلح غایط کردن وبد بد کردن
وشرح کردن وکشاده کردن دل
وشرحه کردن کوشت الشنوح
ضد البروح والعرب بیمن
زرشد شنا الشح بهن کردن
الصبح صبوحی دادن وبامداد
بجایی یا نزدیک کسی شدن
الصدح والصداح بانک کردن
خروس الصفح اعراض کردن
از کسی یا از چیزی وفرا کداشتن
جرم وبها بعد باز نعی وباز
کردانیدن کسی را از حاجت
خویش الضبح اواز نفس اسب
امدن در دویدن وازحال
بکردانیدن خرشید وآتش
چیزی را الضباح بانک کردن
روباه الطرح بیفکندن
الطفوح پر شدن ودود بکشتن
الطلح لاغر کردن ستور الطماح
والطموح بلند نکریستن بچیزی
الفتح کشادن وحکم کردن
الفدح کران کردن کار یا
تام کسی را الفسح فراخ کردن
الفضح والفضيحة رسوا کردن

سنح لی النطی ولاقی سابحة
والعرب تتشام بالبارح
وتتیمن بالسانح مصر
السانح من
الطیر ما ولاک ایامنه
٢٤

الفلح شكافتن القبح نفرين كردن
واز نيكى دور كردن القدح
آتش زدن ودر كار كسى خلل اوردن
وبكفليز خوردى وانچه بدان ازماند
بركرفتن القرح والقرح خسته
كردن القروح تمام دندان
شدن ستور القزح بول بينداختن
سك ويعدى بالباء القمح سرباز
زدن اشتر از ابشخور الكبح
لكام باز كشيدن الكدح خراشيدن
وكار كردن الكسح برف رفتن
وانچه بدان نمانند الكشح پنهان داشتن
دشمنى واعراض كردن از چيزى
اللفح رو باروى شمشير زدن
وبوسه زدن الكلوح روى
ترش كردن اللطح دست نرم
برچيزى زدن اللفح سوختن
اللمح نكريستن ودرفشيدن برق
المتح آب كشيدن از چاه المدح
ستودن المزح والمزاح
مزاح كردن المسح بسودن
بروى دست المساحة زمين
پيمودن الممسوح مدروس شده
در زمين الملح نمك باندازه
در طعام كردن ونمكى كردن

المنح دادن النشح خوردن
شراب اندك اندك النبح
والنباح والنبيح بانك كردن
سك النزوح دور شدن
النزح آب كشيدن النصح
والنصيحة نصيحت كردن
ونيك خواستن وتعديته باللام
اجود النضح درزى كردن
النضح آب زدن وتشنكى نشاندن
النطح سرو زدن النفح دميدن
بوى وشمشير زدن وبدست
زدن ستور چيزى را خ البذخ
كردن كشتى كردن البذوخ
بلند شدن الجخف والجخيف والزخ
فخر وتكبر كردن الرسوخ
استوار شدن وبيخ اور شدن
الرضخ اندك دادن السلخ
پوست باز كردن الشدخ
سر شكستن فراخ شدن سپيدى
در روى اسب الشمخ والشموخ
بلند شدن ويقال شمخ بانفه
اذا تكبر الفضخ سر اكشتنان
سوى كف باز شكستن الفسخ
نقض كردن بيع وجز بكر عقدها
واز جاى بياوردن بهل وظلمان

کردن جامه ○ الفضخ کوفتن
غوره وخرما ○ اللطخ بیالودن ○
المرخ آرد سهشته وانچ بدان
مانند بدست مالیدن ○ وروغن
ومانند آن در تن مالیدن ○ المسخ
از صورت مردمی بگردانیدن ○
الملخ کردن کشتی کردن ○ النتخ
چشم برکندن ○ النسخ منسوخ
کردن ونسخت گرفتن از
جایی وزایل کردانیدن حکم ○
النضخ آب از چشمه برجوشیدن
د الجحد والجحود انکار
کردن ○ الجهد کوشیدن
ورنجانیدن ○ السعد نیکبخت
کردانیدن ○ الصهد مقهور کردن ○
اللحد بیل کردن ودر لحد
نهادن ○ المهد کستر انیدن ○ النهود
برخاستن ○ خ الشحذ تیز کردن ○
ر البحر گوش اشتر شکافتن ○
البعر پشک انداختن ○ البهر
دم بر افکندن وغلبه کردن
وافزون شدن نور ماه ○ الثغر
دندان بیفکندن ○ الجحر سرگین
افکندن سگ ○ الجهر آواز برداشتن
وچاه پاک کردن ○ الدحر والدحور

دور کردن ○ الدخور خوار
شدن ○ الذخر ملازه برداشتن
وسپوختن ○ الذخر بخنی نهادن ○
الدغر بتر سانیدن ○ الزخور
بسیار شدن آب جوی ودریا ○ الزهور
روشن شدن چراغ وچز آن ○ السحر
جادوی کردن وفریفتن ○
السعر انرخ فروختن وجنگ
انگیختن ○ الشغر پای برداشتن
سگ تا بول کند ○ الشهر شمشیر
برکشیدن ومعروف کردانیدن ○
الصهر چربش کدازانیدن ○ الطحر
شل الدحر ○ الظهور آشکارا
شدن وبر جایی بلند شدن ودست
یافتن ○ العهر والعهارة زنا کردن ○
الفخر نازیدن ○ الفغر دهان
باز کردن وباز شدن ○ القعر
برکندن درخت وبقعر چیزی
رسیدن ○ القهر خوار کردن
وشکستن کسی را ○ الکهر روی ترش
کردن در روی کسی وراندن
او را ودور بیامدن روز ○ المخر
شکافتن ○ المهر والمهارة شنا
کردن وزیرک شدن ○ المهر
کابین کردن ○ النحر اشتر کشتن ○

النعير نعره زدن و در رفتن ه
برجستن ه النهير بانگ برزدن
وجوی کندن ه ز البهز دور کردن
و دفع کردن ه الفحز برجستن ه
اللهز دفع کردن و زدن ه النحز
بجواز بکوفتن ه النهز جنبانیدن ه
س البخس بکاهیدن حق
التعس بر روی افتادن و هلاک
شدن ه الجعس ریدن سگ و جز آن
الدعس نیزه زدن ه الرعس
بسیار کردانیدن مال و برکه
کردانیدن از آن ه اللحس لیسیدن
النحس بد اختر کردانیدن ه
النهس گزیدن مار ه ش
البغش اندک باریدن ه البهش
ازو منه لشتر و شادی بودن ه
الجحش خراشیدن ه الجهش
اغاز کردن بگریستن ه المحش
سوزانیدن ه النعش برداشتن ه
النهش گزیدن مار ه ص
البخص چشم برکندن ه الدحص
دویدن ه الرهص نباد در افکندن ه
و ز مصنف الدابة رهصا
ستوری آب آورد ه الشخوص
از جای بجای شدن و از جای برلند

وچشم پهن باز ماندن ه الفحص
نیک باز جستن و نیک در دیدن ه
الدحص و الکحص و المحص نیک دویدن ه
ض الدحض بلغزیدن ه الدحوض
باطل شدن حجت ه الرحض جامه
شستن ه المحض و بیزه کردن
شراب و بیزه دادن ه المخض
فا زدن کوبه و جنبانیدن چیزی
المخض و المخاض درد زه خاستن ه
النحض گوشت از استخوان باز
کردن ه النهوض برخاستن ه
ط الشحط و الشحوط دور شدن ه
الضغط فشردن ه اللغط شغب
کردن ه المحط کشیدن و بیرون
کردن تیر ه المعط برکندن
موی ه المغط کشیدن کمان ا ج
بدان مانند ه ظ الجحوظ بیرون
خزیدن چشم ه اللحظ نگریستن ه
النخوظ قیام الذکر ه ع البخع
هلاک کردن ه البخوع اقرار
دادن و گردن نهادن ه البراعة
تمام شدن ه البضع بریدن گوشت
النسع تمام شدن و نه یک اسبدن ه
الجدع بریدن گوش و بینی و لب ه
الجلع باز داشتن ستور از علف

الجرع اندک اندک خوردن
شراب والماضی جرع الجزع
قطع کردن بیابان الجمع گرد
کردن الخدع والخدیعة
فریفتن الخدع بپیچیدن گوشت
الخشوع والخضوع فروتنی کردن
الخلع جامه بیرون کشیدن وخلعت
دادن والثانی یعدی بعلی الخلع
باز فروختن زن بکابین الخمع
والخموع لنک وار رفتن الخنوع
فروتنی نمودن الدسع بشخو بر
براوردن وعطا دادن الدفع
دادن وباز داشتن وسبوختن
وبازکشتن بانبوی الدلع زبان
از دهان بیرون کردن وبیرون
امدن آن الدمع رفتن آب از چشم
الدرع بپوشیدن وغلبه
کردن تب بر مردم الربع چهارم
شدن وچهار یک مال بستدن
وچهار تاه کردن وسنک
افراشتن وبجای باز ایستادن
وتب چهارم امدن والفعل منه
ربع الرتوع چرا کردن الردع
باز داشتن وبیالودن بعطر وجز آن
وبا زدن الرفع برداشتن الرفع

وزنک دردادن الزکوع بشت
خم دادن الزعفان لرزیدن
از خشم الزرع کشت کردن وبر
رویانیدن الشبع سیر شدن
وسیک پیشدن وبیغت تاه
کردن وبد کفتن کسی را السجع
بانک کردن قمری وانچه بدان
ماند وسخن بسجع کفتن السطوع
دمیدن بوی وصبح وبرخاستن
کرد السفع کشیدن وسوزا
نیدن وسیاه کردن الشلع
شکافتن الشرع بدید کردن
وبیدا کردن وشکافتن الشروع
درآب شدن ودر کاری شدن
الشسع نعلین را شسع کردن
الشسوع دور شدن الشفع
جفت کردن الشفاعة خواستن
کردن الشماع بازی کردن
الصدع شکافتن وبجای آوردن
فرمان والثانی یعدی بالباء الصرع
بیفکندن الصفع سیلی زدن
الصقع چیزی برجایی زدن
سخت وبانک کردن خروس
الصنع کردن ونیکویی کردن
باکسی والثانی یعدی بالی

الضَّبْعُ دست باز یازیدن بکسی ه
الضَّلْعُ سوی کسی جسپیدن ه
وَیُعَدَّی بعلی ه الطَّبْعُ شمشیر (میل کردن)
وخنجر زدن و مهر کردن ه الظَّلْعُ
لنگیدن خر و جز آن ه الفَجْعُ مصیبت
رسانیدن و بدرد آوردن و اندوهگین
گردانیدن ه الفَرْعُ بر زبر
چیزی شدن و غلبه کردن جمال
وجز آن ه الفَصْعُ پوست باز کردن
رطب ه القَبْعُ و القُبَاعُ بانگ
کردن خوک ه و القَبْعُ فراهم آوردن
چیزی و سر در جامه کشیدن
(خارپشت) و در نوجین شدن و دم با بر افتادن ه
القَدْعُ باز داشتن و لگام باز
کشیدن از اسب ه القَذْعُ نافرجام (دشنام)
گفتن ه القَرْعُ کوفتن و مقهور کردن
القِرَاعُ گشنی کردن اشتر ه القَشْعُ
باز بردن غم و ابر ه القَصْعُ کشتن
شپش میان دو ناخن و فرو خوردن
نبک خاییدن و فرو نشاندن
تشنگی ه القَطْعُ بریدن ه القَطِیعَةُ
رحم بریدن ه القُطُوعُ و القِطَاعُ
بریده شدن آبها و از سردسیر
بگرمسیر شدن مرغان و همچنین
بر بدل ه القَلْعُ برکندن ه القَمْعُ خوار
(عکس)

و شکسته کردن ه القُنُوعُ سوال
کردن ه الکَشْعُ بر پس ستور
زدن ه الکُنُوعُ نزدیک آمدن
و بهم آمدن اعضا اسیر دبند ه
اللَّذْعُ سوزانیدن ه اللَّسْعُ گزیدن
مار و کژدم و زنبور و کسی را
بد گفتن ه اللَّطْعُ لیسیدن ه اللَّفْعُ
انداختن ه اللَّمْعُ و اللَّمَعَانُ درفشیدن ه
المُتُوعُ بلند بر آمدن آفتاب
المَرُوعُ زود بگذشتن ه المَصْعُ
جنبانیدن دنبال وَیُعَدَّی
بالباءِ ه المَنْعُ باز داشتن ه
النُّجُوعُ جای گیر آمدن پند
و موافق آمدن شراب و طعام ه
النُّصُوعُ سپید خالص شدن ه
النَّفْعُ سود کردن ه النَّقْعُ سیراب
گردانیدن و بر آمدن بانگ
و گرد ه الهُجُوعُ خفتن ه
غ البَزْغُ نیشتر زدن ه الثَّلْغُ
سر شکستن ه الثَّمْغُ سر
شکستن که بمغز رسد و باطل
کردن ه الدَّمْغُ شکستن
چیزی که میان تهی باشد ه اللَّدْغُ
گزیدن مار و کژدم ه النُّبُوغُ
آشکارا شدن ه النَّزْغُ اندرمهم

افکندن قوی را ه النشغ پزدر
نان زدن ه النشغ غلبه کردن
شوق چنانک بی‌هوشی آرد ه الهبوغ
بخفتن ف الجعف بیفکندن
و بیفکندن ه الزعف از پیش شدن
الزحف بخزیدن و بانبوهی
بجنگ شدن ه السحف مثل
النحض ه الشغف شیفته کردا (معا)
نیدن ه الشغف رسیدن رنج و (سی)
بپاره دل ه اللحف جامه برکسی
افکندن ق البخق کور گردانیدن
الزعق ترسانیدن و زدن
نعره ه الزهوق هلاک شدن
و باطل شدن ه الزهق از بس شدن
السحق سودن ه المحق بکاهیدن
و نیست کردن ک السهک
سودن ه المحک بستهیدن
المعک مثل المطل ه النهک سخت
ضعیف کردن تب مردم را
و بوشیدن جامه را تا کهن شود
و مبالغت کردن در خوردن
ل البعل شوهری کردن
البهل نفرین کردن ه الجعل
کردن ه الشغول مشغول
شدن و الماضی شغل الرحل

والرحلة بالان اشتر کردن
واز منزل برداشتن الرحل
دور شدن ه الزغل شیر خوردن
بزغاله ه السحل یکتا تافتن
سودن بسوهان ه الشغل
مشغول کردن ه الفضل افزونی
دادن ه الطحل برسپرز زدن
الفتل کردن ه الفحول خشک
شدن ه المحل و المحال مکر
کردن و سعایت کردن ه النحل
و النحلة دادن ه النحول لاغر
شدن تن ه النحل سخن کسی بر دیگری
بستن ه النخل بیختن م اللجم
بقوت جماع کردن ه الدعم ستون
نهادن ه الدسم تا کامیدن ه الرحم
انبوهی کردن و بدوش بزدن
الشحم پیه خورانیدن ه الشهم
ترسانیدن ه الضغم بدندان
گرفتن ه الفغم بر کردن بوی خوش
خیشوم را ه الفغوم شکفتن
گل و جز آن (بینی را) ه اللعم دهان اشتر
بستن ه اللحم گوشت دادن
النهم و النهن بعنف ن الدهن
بروغن چرب کردن ه الرهن
گرو کردن و دایم شدن

الشَّحْنُ پر کردن وراندن الطَّحْنُ
آرد کردن الظَّعْنُ از جایی بجایی
شدن اللَّحْنُ میل کردن اللَّعْنُ
نفرین کردن ودور کردن
الْمَحْنُ آزمودن الْمَهْنُ خدمت
کردن هـ الْبَدْهُ بناگاه
آمدن الْجَبْهُ بر پیشانی زدن
وکسی را بد رشتی باز داشتن
الْجَلْهُ ریک زجایی برتر کردن
الدَّرْهُ باز داشتن الدَّفْهُ باب
آمدن از شتر برکاه که خواهد
السَّتْهُ بر است زدن الْعَضْهُ
بد گفتن الْكَدْهُ خراشیدن
الْمَدْهُ مثل الْمَدْحِ النَّقْهُ از
بیماری به شدن ودر یافتن
والماضی نَقِهَ النَّكْهُ دهه کردن
ومن المعتل الواوی ب
الْوَهْبُ والْهِبَةُ بخشیدن
ع الْوَدْعُ باز داشتن الْوَضْعُ
بنهادن وبزادن وبشتاب رفتن
الْوَضْعُ در حال حیض آبستن شدن
الْوَضِيعَةُ زیان کردن يقال
وُضِعَ فی تجارته بوضع وضيعة
الْوَقُوعُ افتادن الْوَقْعُ بخایسک
زدن وجهان وتیز کردن الْوَقِيعَةُ

بد گفتن الْوَكْعُ گزیدن کژدم
ومار الْوَلَعَانُ دروغ گفتن ع
الْوَلْغُ آب وخون خوردن سباع
بزبان ومن المعتل الیائی ع الْيُعَارُ
بانگ کردن الْيَنْعُ بجای رسیدن
میوه ومن الناقص ح الرَّحْيُ
دستاس کردن السَّحْيُ سحابه
نامه بستن وببیل گل از زمین
فا روفتن اللَّحْيُ ملامت کردن
وپوست از چوب باز کردن الْمَحْيُ
مثل الْمَحْوِ ع الرَّعْيُ چرانیدن چهارپا
الرِّعَايَةُ والرَّعْيُ نگاه داشتن
السَّعْيُ کار کردن ودر رفتن
بشتافتن السِّعَايَةُ غمز کردن
وعاملی زکوة کردن النَّعْيُ
خبر مرگ کسی فرادادن غ
الصَّغْيُ مثل الصَّغْوِ الطُّغْيَانُ
از حد در گذشتن هـ الدَّهْيُ کسی را
بلایی رسیدن صعب النَّهْيُ کسی را
باز زدن ومن المهموز العين ب
الْجَأْبُ کسب کردن الدَّأْبُ
والدُّءُوبُ بپیوسته کاری کردن
بجد ورنجیدن الذَّأْبُ بار بد
داشتن الرَّأْبُ قدح شراب
شکسته را درست کردن وکار

بصلاح اوردن ه الشّأبُ فراخ
كردن مشك ه القأبُ خوردن
طعام و شراب بعقب ث الجأثُ
ترسانيدن و الفعلُ منهُ جُئِثَ
بُجأثُ ه الدّأثُ خوردن ج
الشّؤاجُ بانك كردن كوسبند ه
الثّأجُ جنبيدن باد د الزّؤدُ
و الزّأدُ ترسانيدن و الفعلُ
زُئِدَ يُزْأَدُ ه الفأدُ بر دل كسى
زدن و بريان كردن كوشت ه المأدُ
خراميدن ر النّأرُ جاه كندن
و بنهان كردن جيزى درخنى
نهادن ه الثّأرُ كشنده كسى را
بكشتن ه الجأرُ زارى كردن و بانك
كردن كرزكاو ه الظّأرُ مهربان
كردانيدن اشتر بر بجه ديكرى
و مهربانى كردن اشتر بر بجه
ديكر س الدّأسُ مهتر شدن
الرّأسُ بر سر زدن ه الفأسُ تبر
زدن ش النّأشُ بازپس شدن
و از جا بكامى دور جيزى را كرفتن
ف الرّأفةُ مهربانى كردن
و الماضى رَأَفَ وَرَؤُفَ ل
السّؤالُ و المسألةُ خواستن
و برسيدن ه الدّألانُ بنشاط

رفتن ه الدّألانُ و الدّألُ و لان بشتا
رفتن م الذّأمُ عيب كردن
و نكوهيدن ه اللّأمُ فراز اوردن
جى احته و جز ان ه ومن النّاقص
المهموز العين ب البأوُ
فخر كردن د الدّأدأُ و فريفتن
ذ الذّأوُ راندن ر الرّأيُ
باجتهاد جيزى كفتن و بر سبيل
زدن ه الرُّؤْيَةُ ديدن و دانستن
و بنداشتن ه الرُّؤْيا خواب ديدن
وَ تُحْذَفُ الهمزةُ مِنْ مُسْتَقْبَلِ
رَأَى وَتُنْقَلُ حركتُها إلى الرّاءِ
تقولُ رأى يرى س النّسأُ و
مثلُ النّسوءِ ش الشّأوُ از بيش شدن
ف الفأىُ و الفأوُ شكافتن
ل اللّأىُ رنجور شدن و دير
امدن م المأىُ سخن جينى كردن
ن النّأىُ دور شدن ومن المهموز
الاخر ب الجبأُ بد دل كردن
و بيرون امدن مار از سوراخ ه الخبأُ
بنهان كردن ه الرّبأُ بر بالا شدن
و ديدبانى كردن كروهى را ه السّبأُ
وَ السِّباءُ و المسبأُ خمر خريدن ه الصّبوءُ
از دينى بدينى شدن و دندان
برامدن ه العبأُ باك داشتن

وعطا بخشیدن ه اللَّبْوُ کسی را قله دادن
النَّبَاءُ ازجایی بجای شدن ه بعدی
بعلی ت التَّنْوُ بالا کرفتن
ریش وجراحت وجز آن ث
الدَّثَاءُ شیر تازه بر شیر ندش
ریختن ه الفَثْاُ فرو نشاندن جوشیدن
دیگ وخشم ج الفَجْاُ والفُجَاءَةُ
ناگاه رسیدن و الماضی فَجَأَ
وَفَجِأَ ه اللَّجْاُ پناه کرفتن بکسی
والماضی لَجَأَ وَیُعَدّی بالی ه النَّجْیُ
بچشم کردن و تیز نگریستن بکسی ه
د البَدْءُ آغاز کردن ه الرَّدِیُّ
یاری کردن ه النَّدْأُ اشکار
برآتش افکندن ه الهَدْوُ آرام
گرفتن ه ذ الخَذْوُ والخُذُوُّ
فروتنی کردن و الماضی خَذَأَ
الهَذْوُ بریدن ر البَرْوُ ه
آفریدن ه البُرْوُ از بیماری به شدن
والماضی بَرَأَ وَبَرِئَ ه الدَّرْوُ باز
داشتن ه الدُّرُوُّ رفتن ستاره
ازجای خویش ه الدَّرْوُ آفریدن
الطَّرْوُ ازجایی بجایی شدن
وَیُعَدّی بعلی ه القَرْوُ جمع کردن
القِرَاءَةُ والقُرْءُ آن خواندن
الهَرْءُ زدن سرما کسی را

ز الجَرْوُ پاره کردن و بخشیدن
الجَزْوُ بسنده کردن ستور بگیاه
تر از آب و بسنده کردن بچیزی
بچیزی ه الحَزْوُ نمودن سراب
شخصها را و راندن اشتران و گرد
کردن ه الرَّزْوُ مصیبت
رسانیدن کسی را و زیان رسانیدن ه
والماضی رَزَأَ ه الهَزْوُ افسوس
داشتن و الماضی هَزَأَ وَهَزِئَ ه
وَیُعَدّی بمن و بالباءِ س البَسْوُ
انس گرفتن با چیزی و الماضی
بَسَأَ ه الجَسْوُ سخت و درشت کشتن
الخَسْاُ دور کردن ه الخُسُوءُ
دور شدن ه النَّسْوُ تاخیر کردن
و راندن بعصا ش الجَشْوُ ازجای
برآمدن دل ه الحَشْوُ مجامعت
کردن و زخم بر شکم زدن ه الکَشْأُ
نیک بریان کردن گوشت ه
النَّشْاُ والنُّشُوءُ کوالیدن کودک
و برآمدن ابر و بد بر آمدن میغ
ص الصَّخْأُ سیراب شدن ه التَّضُوءُ
راندن ض الخَضْوُ آتش شوریدن ه
ط اللَّطْوُ بزمین واد و سبیدن ه
والماضی لَطَأَ ه الفَظْأُ مجامعت
کردن و بر زمین زدن ف الجَفْأُ

کفک افکندن دیک و سیلی
وپوزبین زدن الرَّفْوُ رفوکردن
اَلْکَفْاُ نگون کردن اوانی و باز
گردانیدن کسی را ف اَلرَّقُوُّ
باز ایستادن اب چشم و خون
اَلْفَقْوُ چشم برکندن ک اَلْبُکَاءُ
وَالْبُکَا وَالْبُکَاءَۃُ اندک شیر
شدن والماضی بَکَأَ الرَّکَاءُ
نقد کردن النَّکْاءُ خرا شیدن
ریش وجراحت ل اَلْخَلَاءُ
حرونی کردن اشتر الشَّلْوُ پاره
مسکه اَلْکَلَاءَۃُ والکلوءُ نگاه
داشتن اَلْمَلْاُ برکردن
م اَلْحَمْاُ لوش از چاه بیرون کردن
ن اَلثُّنُوُّ مقیم شدن بجایی
اَلْجُنُوُّ بروی افتادن و بر زانو
اندر امدن نشسته اَلْحُنُوُّ
بیندودن بحنا الدَّنَاءَۃُ ناکس
شدن وخوار شدن والماضی دَنَا
وَدَنُوَ الرَّنُوُّ ببالا بر شدن
الزُّنُوُّ بنا فته شدن بول القَنُوُّ
بسیار فرزند گشتن وبسیار مال
شدن القُنُوُّ سخت سرخ شدن
اَلْمَنْوُ بیراستن پوست الهَنْوُ
بقطران بیندودن وبکار بردن

طعام وشراب کسی را ه البَهَاءُ
انس گرفتن با چیزی والماضی
بَهِیَ ومن المعتل المهموز اللام
ث اَلْوَثْاُ بند دست از جای
بیاوردن ج اَلْوَجْاُ بکارد زدن
و سیلی زدن الوِجَاءُ دکهای
خایه کشتن بکوفتن ویقال الصوم
وجاء د اَلْوَذْاُ عیب کردن وزا
ندن ر اَلْوَزْاُ گوشت خشک
کردن باب فَعِلَ یَفْعَلُ
بکسر العین من الماضی وفتحها من الغابر
ب اَلتَّرَبُ درویش شدن
وخاک الود شدن التَّعَبُ رنجور
شدن النَّغَبُ هلاک شدن
اَلْجَدْبُ خشک سالی رسیده
اَلْجَرَبُ گرگین شدن اَلْجَنَبُ
از پهلو نالیدن وشش بپهلو باز
چفسیدن از غایت تشنگی واین
اشتر را باشد اَلْحَدَبُ مهربانی
کردن وگوژپشت شدن
اَلْحَرَبُ سخت خشم گرفتن اَلْحِسْبَانُ
والمحسبۃ پنداشتن اَلْحَصَبُ
سرخژه برامدن الخَرَابُ
ویران شدن الدَّرَبُ والدَّرَبَۃُ
خو کردن ویُعَدّی بالباءِ

الذَّرَبُ تیز زبان شدن و تباه
شدن معده و تیز شدن
الذَّبَبُ خیره شدن چشم از
دیدن نور الرَّجَبُ بزرگ
داشتن و به سمّی الرَّجَبُ رجبًا
الرَّغَبُ والرَّغْبَةُ والرُّغْبُ
رغبت کردن در چیزی و یُعَدّی
بفی و رغبت از چیزی بگردانیدن
و یُعَدّی بعن الرُّکُوبُ برنشستن
الرَّهْبُ والرَّهَبُ والرَّهْبَةُ
ترسیدن السَّرَبُ چکیدن
آب از مشک نو السَّغَبُ والسُّغُوبُ
گرسنه شدن السَّقَبُ نزدیک
شدن الشَّجْبُ هلاک کردن
الشُّرْبُ آشامیدن الصُّحْبَةُ
صحبت کردن الصَّخَبُ بانگ
کردن الصَّقَبُ نزدیک
شدن الطَّرَبُ سبک شدن
دل از غایت شادی یا از غایت
اندوه یا از غایت آرزو العَجَبُ
شگفت داشتن العَرَبُ تباه
شدن معده العَطَبُ هلاک شدن
الغَضَبُ خشم گرفتن القُرْبَانُ
نزدیک چیزی شدن الكَلَبُ
سخت شدن سرما زمستان و دیوانه

شدن سگ و گرگ و سخت حریص
شدن بر حرب قوی اللَّجَبُ بانگ
کردن با انبوه اللَّسْبُ لیسیدن
اللَّعِبُ بازی کردن اللُّغُوبُ
مانده شدن النُّشُوبُ بسته
شدن در چیزی النَّصَبُ
رنجور شدن النَّقَبُ سخت سوده
شدن پی اشتر ت الشَّمَاتَةُ
شادی کردن بمکروهی که دشمن را
رسد العَنَتُ رنجور شدن و بزه
مند شدن و در کاری افتادن
که از آن بیرون نتوان آمد و شکسته
شدن استخوان از پس جبر الغَلَتُ
غلط کردن در حساب القَلَتُ
هلاک شدن ث الحِنْثُ دروغ
شدن سوگند و یُعَدّی بفی و بزه مند
شدن الدَّمَثُ نرم شدن العَبَثُ
بازی کردن الغَرَثُ گرسنه
شدن اللَّبَاثُ واللَّبْثُ درنگ
کردن اللَّهْثُ واللُّهَاثُ
زبان از دهان بیرون افکندن سگ
از تشنگی ج البَهْجُ والبَهْجَةُ
شاد شدن الثَّلْجُ آرام گرفتن دل
الحَرَجُ جنبان شدن انگشتری
در انگشت و مضطرب شدن کار

اَلْحَبَجُ برآماسیدن شکم اشتر
از ذرد ٥ اَلْحَرَجُ تنگ دل شدن
وخیره شدن چشم ٥ الزَّجُّ بسته
شدن سخن بر مردم ٥ السَّلْجُ بگلو
فرو بردن ٥ الشَّنَجُ لنجوع کردن
اَلعَجُّ دراماسیدن ٥ الفَنَجُ شدن تا ز
کردن ٥ اللَّخَجُ درچیزی بسته شدن
اللَّزَجُ در سنده شدن
اللَّهَجُ حریص شدن ٥ المَرَجُ جنبان
شدن انگشتری در انگشت و مضطرب
شدن چیزی ٥ النَّضْجُ پخته و بریان
شدن ٥ اَلصَّنْجُ سر گشته شدن
اشتر از گرما ح اَلبَجْحُ شاد شدن
اَلبَرَاحُ والبَرُوحُ زاسپری شدن
ازجای ٥ التَّرَحُ اندوهگین شدن
التَّرْحُ والتَّرْبَاحُ سود کردن ٥
الطَّلَحُ مانده شدن ٥ الفَرَحُ
شاد شدن ٥ القَرَحُ ریش شدن
الفَلَحُ روا شدن ٥ اللَّقَاحُ آبستن
شدن اشتر ٥ المَرَحُ نشاطی
شدن خ البَذَخُ کبر کردن گشی کردن
الزَّنَخُ والسَّنَخُ گنده شدن
طعام د البَعَدُ هلاک شدن
اَلجَحَدُ اندک نعمت شدن ٥ نا
بالیدن نبات واندک شدن آن

اَلْجَسَدُ خشک شدن خون ٥ اَلْجَرَدُ
میخ کردن ٥ اَلْحَرَدُ خشم گرفتن ٥
اَلْحَمْدُ ستودن ٥ الرَّشَدُ راه
یافتن ٥ الرَّغَدُ بسیار
نعمت شدن ٥ الرَّمَادَةُ هلاک
شدن ٥ الزَّرْدُ فرو بردن لقمة
الزَّهَادَةُ زاهد شدن ٥ السَّعَادَةُ
نیکبخت شدن ٥ السِّفَادَةُ گشنی
کردن ٥ السُّهُودُ وَالسُّهَادُ
وَالسَّهَدُ بی خواب شدن ٥ الشَّهَادَةُ
وَالشُّهُودُ حاضر شدن ٥ وَالشَّهَادَةُ
گواهی دادن ٥ الصَّرَدُ بکه شدن
تیر از آماج بر انبد وسرد شدن
الصُّعُودُ بر بالا شدن ٥ الضَّمَدُ
کینه ور شدن ٥ اَلْعَبْدُ والعَبَدَةُ
ننگ داشتن و خشم گرفتن ٥ اَلْعَضَدُ
دردمند شدن بازو ٥ اَلْعَمَدُ
کوفته شدن اندرون کوهان
اشتر و تمکین شدن خاک ٥ اَلْعَهْدُ
فرمودن و فرمان برداری نمودن
ودیدن و پیمان کردن ٥ اَلْغَرْدُ
نغمت بگردانیدن ٥ اَلْقَرَدُ
بر هم نشستن پشم و خوردن کنه
پوست را ٥ اَلْکَمَدُ اندوهگین
شدن ٥ اَلنَّجَدُ خوی کردن و اندوهگین شدن

النفاذ والنفود برسیدن
النفد خورده شدن زد ندان
وشاخ النکد اندک خیر شدن
وتنک عیش شدن النجذ
کرفتن الزبد بک شدن
الشقذ بی خواب شدن
البثر ریش شدن البجر
بالجیم والبجر ایضا والحاء
سخت تشنه شدن البشر
شاد شدن البطر خنه کرفتن
وسرکشته شدن البغر سخت
تشنه شدن البغر سرکشته شد
الحبر شادمانه شدن الحذر
حذر کردن الحسر والحسرة
ارمان خوردن والحسر کند
شدن بصر الحصر تنک دل
شدن وبخیل شدن ودرماندن
درسخن الحضور حاضر امدن
الخبر دانستن الخدر سست
شدن اعضا ودرخواب شدن
الخسر والخسران زیان کردن
الخصر سرد شدن الخفر شرم
داشتن الدبر پشت ریش شدن
ستور الدعر بسیار دود
شدن ودود کند شدن طعام

الذفر تیز بوی وتیز کند شدن
الزعر والزمر تنک موی شدن
السخر والسخر والمسخر
والسخری والسخریة افسوس
کردن السدر سرکشته شدن
السکر مست شدن وسخت
خشم کرفتن السهر بی خواب شد
الشکر والشکرة بسیار شیر
شدن کوسپند واشتر الصغار
والصغر خوار شدن الصفر
تهی شدن والنعت منه صفر
الضجر تنک دل شدن الظفر
ظفر یافتن وناخنه برامدن
در چشم الظهر درد پشت کشتن
بشت کا العبر اشک باریدن
العسر والعسرة دشوار شدن
کار العطر خوش بوی شدن
بعطر العفر سد خوش شدن
العکر دردی شدن شراب
وتیره شدن آب الغمر
دیر زیستن الغفر واسیر
شدن بیاری جراحت وغفر
یغفر لغة فیه الغمر شمعند
شدن الغمر کینه کرفتن
الهنر بوی دادن کوشت دره

بختنی و بریان کردن ه القدرة
توانا شدن و یعدی بعلی ه القذر
پلید شدن و پلید داشتن چیزی را ه
القفر اندک گوشت شدن ه القمر
خیره شدن چشم از دیدن برف ه
الکبر بر ابر آمدن ه الکدر
تیره شدن ه المذر گنده شدن
خایه مرغ و انچ بدان ماند ه المعر
تنک موی شدن ه المعر سخت طلب
شدن ه النجر بلکفده شدن
اشتر و مردم ه النخر پوسیده
شدن استخوان و چوب ه النذر
بدانستن ه النغر سخت خشم
گرفتن و کینه ور شدن ه النکرة
والنکر ناشناختن ه النمر
پلنک رنک شدن ز الخنز
گنده شدن طعام و گوشت ه
العجز بیدک شدن کونسنه سیرون
زن ه العلز بی آرام شدن ه النجز
نیست شدن س التعس مثل
النقس ه الحماسة دلیری کردن
و سخت شدن ه الدنس شوخگین
شدن ه الدمس نرم شدن ریک
السلس نرم خو شدن و روان
شدن بول چنانک اندا باز نتوان

داشت ه الشراسة والشماسة
بدخو شدن ه الضرس کند شدن
دندان از ترشی و درشت شدن
چیزی چنانک گویی دندانه
دارد ه العبس خشک شدن بول
و پشک و شوخ بر چیزی ه القرس
سخت سرد شدن ه اللبس پوشیده شدن
اللحس لیسیدن ه اللقس شوریده
شدن منش ه الکرس بر هم نشستن
المرس از مجری بیفتادن رسن
بکره و سخت کارزار شدن مرد ه
النجس پلید شدن ه النحس بدبخت
شدن ه الندس سخت زیرک
النطس سخت استاد شدن ه النفاسة
بخیلی کردن بچیزی و حسد
کردن بر چیزی ه الاول
یعدی بالباء ه والاخر بعلی
النفاس زاج شدن زن ع الماضی
نفست ه والنعت نفسا و نفوسا
ش الدهش سر کشته شدن ه
الرعش لرزان شدن ه العطش
تشنه شدن ص الخمص
گرسنه و میان زده شدن ه
العرص نشاطی شدن و دم گرفتن
گوشت ه الغمص ناسپاسی کردن

نعمت را وعيب كردن كسى را ه الغمص
زفكس شدن ع القبص ناخوش شدن
عيش ه الهبص نشاطى شدن ص
الجرض خبو در گلو گرفتن ه الرمض
سوختن پاى از گرمى زمين ه
الغرض تنگ دل شدن واز زو
بند گشتن ه المرض بيمار گشتن
وسست نظر شدن چشم از نگريستن ه
المعض سخت خشم گرفتن ط
الحبط والحبوط باطل شدن ه
الحظ بها ما سيدن شكم ه السبط
فرخال شدن موى ه التسخط خشم
همواره گرفتن وناخشنود شدن ه
ويعدّى بعلى ه الشرط فرواويد
الغلط غلط كردن ه الغمط
ناسپاسى كردن ه النشاط
نشاط كردن ه النفط آبله شدن
دست ظ الحفظ نگاه داشتن
وياد گرفتن ع البشاعة گلوگير شدن
طعام وبى طعم شدن ه البلع
فروبردن لقمه ه التباعة بس
روى كردن ه الترع بيم شدن
الجدع بد غذا شدن ه الجرع
جرعه جرعه خوردن شراب
والماضى جرع ه الجزع ناشكيبائى

كردن ه الجشع سخت حريص
شدن ه الخرع نرم شدن ه
الدقع بخاك واچسبيدن ازبى
جامكى وناسپاس بودن در درو
السمع والسماع شنودن ه الشبع
سير خوردن ه الضبع والضبعة
بگشن آمدن اشتر ه الضراعة
فروتنى وخوارى نمودن ه الضلع
كژ شدن ه الطبع زنگار گرفتن
والوده شدن بعار ه الطمع طمع
كردن ه الفزع بترسيدن
وپناه گرفتن بكسى والاول يعدّى
بمن والآخر يعدّى بالى ه
القرع تهى شدن ه القناعة
خرسند شدن ه الكرع
والكروع دهان بر آب نهادن
در وقت خوردن ه الكلع
سخت شوخگين شدن ه اللطع
ليسيدن ه الهلع سخت جزع
كردن وسخت حريص شدن ه
غ الفراغ والفروغ فارغ
شدن ف التلف هلاك
شدن ه التقف زود بگرفتن
ويافتن ه الجنف ميل كردن ه
الحرف فرتوت شدن

الخطف ربودن ○ الذنف سخت
نزار شدن ○ الزدف از پی درآمدن
وپس کسی برنشستن بر ستور ○ الزلف
والزلفة نزدیک شدن ○ الشرف
خطا کردن ○ الشنف دشمن
داشتن ○ الصلف جای ناگرفتن
زن در دل شوهر ونا باریدن ابر
ولاف زدن ○ القصف سست
شدن چوب ○ الکلف شیفته شدن
وبعدی بالباء عاشق شدن ○ اللقف زود فرو اوربد
وزود فرا گرفتن ○ اللقف بیفتادن
دیوار ○ اللهف ارمان خوردن
النشف در خود کشیدن آب
وآنچه بدان ماند ○ النکف ننگ
داشتن ○ ق البخق کور شدن
البرق خیره شدن چشم ○ الحرق
فرو ریختن موی ○ الحنق سخت کینه
گرفتن ○ الخرق فرو ماندن وخویشتن
بر زمین افکندن ز بیم ○ الذلق تیز
شدن زبان ○ الرنق تیره شدن
آب وشراب ○ الرهق در رسیدن
وفرا آمدن بر چیزی وتباه شدن
الزلق بخزیدن پای ○ الزهوق
هلاک شدن ○ السنق تخمه شدن
وناگوارد شدن ○ الشبق آرزومند

گشتن بجماع ○ الشرق شراب در گلو
گرفتن ○ الشنق باز کشیدن مهار
اشتر ودراویختن مشک آب از
جایی ○ الصعق بیهوش شدن ومردن
الطرق بر هم نشستن پر ○ صح الطفوق
در ایستادن در کاری ○ وطفق یفعل
کذا در ایستاد در کاری ○ العبق
بوی خوش در کسی گرفتن ○ العرق
خوی کردن ○ العسق در رسیدن
العشق عاشق شدن ○ العلق در آویختن
ودوست داشتن وبعدی بالباء
وبنفسه ○ الغدق بسیار شدن آب
الغرق غرقه شدن ○ الغلق بسته
شدن گرو چنانکه باز نتوان
ستد ○ الغمق نمکین شدن ○ الفرق
ترسیدن ○ الفهق پر شدن ○ القلق
تنگ دل شدن وبی آرام شدن ○
اللبق در خور آمدن وبعدی بالباء
اللثق تر شدن ○ اللحاق واللحوق
در رسیدن ○ اللزوق واللسوق
واللصوق در چسبیده شدن ○
اللعق لیسیدن ○ اللهق سخت سپید شدن
الملق چاپلوسی کردن ○ النزق
سبک ساری کردن ○ النشق بوی
یافتن ○ النفق سپری شدن

الحسك كينه كرفتن ○ السدك ملازم
كرفتن ○ السهك بوى ناخوش
كرفتن ○ الشركة انباز شدن باكسى ○
الضحك خنديدن ○ العتك مثل
السدك ○ الفرك دشمن داشتن زن
شوى را ○ المحك تنك دل شدن ○
النهك نزار كردن وكم كردن ○
ل البخل بخيلى كردن ○ البعل
سركشته شدن ○ التفل ناخوش بوى
شدن از بكار نا داشتن عطر ○ الثكل
بى فرزند شدن مادر و پدر ○ الثمل
مست شدن ○ الجذل شاد شدن ○
الجهل و الجهالة نادانستن ○ الحبل
آبستن شدن ○ الحذل بريزيدن مژه
چشم ○ الخبل پرى كرفت شدن
و ديوانه شدن ○ الخجل تشوير زده
شدن و دنه كرفتن ○ الخجالة
بسيار زبان شدن ○ الخضل تر شدن ○
الخطل خطا شدن و مضطرب شدن ○
الذهول مشغول شدن ○ الرتل
كشاده شدن دندان ○ الرجل
پياده شدن و پشك شدن موى ○
جعد
الرهل سست شدن كوشت ○
الزجل بانك كردن ○ الزغل نشاط
كردن ○ التغل بدغذا شدن ○

٦٨

١ الشمول همه را فرا رسيدن ○ الثقل
كران او از شدن ○ الطحل درد
مند كشتن سپرز ○ العجل و العجلة
شتاب كردن ○ العمل كار كردن ○
الغزل دوست داشتن صحبت
زنان وحديث كردن با ايشان متحير
شدن سك از بانك كردن آهو بره
در روى او ○ الفشل بددل شدن ○
القبول بپذيرفتن ○ القبالة دايكى
كردن و ميانجى كردن ○ القمل
شپش شدن و بزرك شدن شكم ○
الكسل كاهل شدن ○ المجل شخوه
پشترح سته ○ المذل در خواب
شدن پاى ○ النغل تباه شدن
اديم و دبير استن وكينه ور شدن و د
دل ○ النهل اول شربت خوردن
و تشنه شدن و سيراب شدن ○
الهبل بى فرزند ماندن زن مادر ○ م
البرم سير برآمدن و بعدى
با ابناء ○ البشم ناكوار شدن
الجشم رنج كارى بكشيدن ○
الجعم آرزومند كشتن اشتر بشوده
كياه ○ الحطم شكسته شدن ستور
از پيرى ○ الحلم كنه خور شدن
اديم ○ الخضم بهمه دهان خوردن ○

الدسم چرب شدن الدهم ناگاه
امدن الرحمة و الرحم بخشود
الرزوم بانگ کردن اشتر و رعد
الرغم و الرغم مقهور شدن
و بخاک رسیدن بینی الرهم سرا
بیدن الرزم منقطع شدن اشک
و بول الزعم طمع کردن الزهم
چرب شدن و فربه شدن السدم
اندوهگین شدن السقم بیمار شدن
السلامة برستن السنم بلند
شدن الشبم سرد شدن الشحم
ارزومند پیه شدن الضرم
افروخته شدن سخت گرسنه
شدن الطعم خوردن الظلام
تاریک شدن العدم نیست
یافتن و گم کردن العلم دانستن
الغدم اوان خوردن الغرم تاوان
زده شدن الغلمة مست شدن
اشتر و تیز شهوت شدن مرد و زن
الغنم غنیمت گرفتن الفهم
دریافتن القدوم باز امدن
از سفر و امدن بجایی و پیش باز شدن
القرم [illegible] کشتن بگوشت
و [illegible] ودن
بدندان پیشبنی القطم مست شدن

اشتر و فا کشنی امدن او و آرزومند
گوشت گشتن اللثم بوسه دادن
اللحم ارزومند گوشت گشتن اللزوم
لازم شدن اللقم لقمه کردن
اللهم فرو او ادیدن الندم و الندامة
پشیمان شدن النعمة خوش عیش
شدن و نازک شدن تن و جز آن
النهم سخت حریص شدن بر خوردن
الهرم سخت پیر شدن

البطن و البطنة شکم بنده شدن
التبانة زیرک شدن الثفن درشت
شدن دست الجحن بد غذا شدن
الحزن اندوهگین شدن الخزن
کنده شدن گوشت الخشونة درشت
شدن الدخن دود کردن اتش
و دودگین شدن الدرن شوخگین
شدن الدمنة کینه ور شدن
الزکن دانستن الزمان و الزمانة
افگار شدن السخنة گرم شدن
و درد مند شدن چشم السمن فربه
شدن الشجن اندوهگین شدن
الضغن کینه ور شدن الضمان
بد بر فتاری [illegible] الضمان
و الضمانة [illegible] الزمانة
الطبانة زیرک شدن العطن و سبد

شدن پوست دربراستن ٭ الغَفَن
پوسیده شدن درخت ٭ الغَبَن ضعیف
رای شدن ٭ الفِطنة مثل الطَبانة
اللَّبَن درد کردن خاستن از بالش
وبسیار شیر شدن ٭ اللَّحَن مثل الفِطنة
اللَّخَن گنده شدن مغز ٭ اللَّسَن
زبان آور شدن ٭ اللَّقَن یاد گرفتن
التَّمَه گنده شدن روغن ٭ السَّفَه
والسَّفاه والسَّفاهة نادان شدن
وتنک خرد شدن ٭ الشَّرَه حریص شدن
العَلَه سرگشته شدن ٭ العَمَه گنگ
الفَرَه دنه کردن ٭ وفی نسخة آخر
الفَرَه والفَراهة والفَراهیة لبر
کردن ٭ الفِقه دریافتن ٭ الفَکاهة
خوش منش شدن ٭ الکُرْه والکَراهة
دشوار داشتن ٭ النَّبَه بیدار شدن
النَّزْهة خرم شدن زمین نبات
النَّقَه کند شدن وماندن شدن
النَّقَه دریافتن واز بیماری به شدن
ومما النعت منه علی أفعل
ب الأجرب گر دل ٭ الأحدب
کوژ ٭ الأرنب بزرگ گردن
الأرکب آنک یک زانوش بزرگتر
از دیگر باشد ٭ الأشعب آنک سروهاش
از یک دیگر دور بود ٭ الأشیب آنک

دندانش روشن وآب دار بود ٭ الأشهب
سپید ٭ الأعضب آنک اندرون
سروش شکسته باشد ٭ الأغلب
ستبر گردن ٭ الأکهب تیره رنگ
وکبود فام ٭ الأنصب راست
سرون ٭ الأنکب آنک کژ بود از لنگی
ت السَّلتاء آن زن کی خضاب
نکند ٭ الألفت آنک سروش بر یک
دیگر پیچیده بود ٭ الأهرت
فراخ دهان ٭ **ث** الأشعث
کالیده موی وگرد آلوده شده
موی ٭ زولیده ٭ الأعفث آنک عورتش
بسیار برهنه شود ٭ **ج** الأبرج
آنک سپیده چشمش بزرگ بود
وسیاهه نیکو ٭ الأبلج گشاده
ابرو وروشن وهویدا ٭ الأبنج
فراخ بشت ٭ الأدعج سیاه چشم
الأشرج آنک یک خایه ندارد
یا آنک یک خایش از دیگر بزرگتر
بود ٭ الأعرج لنگ ٭ الأفحج آنک
پاشنهاش یک دیگر نزدیک باشد
وساقهاش دور ٭ الأفرج آنک دو سر
الیه او بزرگ باشد وبهم نرسد
الأفلج گشاده دندان ٭ **ح** الأجلح
آنک موی از دو سوی سراو شده باشد

الأرسح آنک گوشت اندک دارد
بر سرون و ران ه الأسبح آنک نیکو
و راست و نرم بود ه الأفطح پهن سر
الأفلح شکافته لب زبرین ه الأقرح
آن اسبی که سپیدی روی وی چند
مقدار درمی باشد یا کم از درمی ه
الأقلح زرد دندان ه الأكسح
لنگی زشت ه الأنبخ و الأمسح
آنک رانهاش در هم ساید و گویند
دور رفتن ه خ الأبلخ بزرگ منش ه
الأصلخ کر ی کر ه الأفتخ
آنک بندهای انگشتانش نرم و پهن
بود ه د الأبلد گشاده ابرو ه الأ
جرد خرد موی و بی نبات ه الأرمد
چشم درد گرفته ه الألند آن زن
کی نیانش بزرگ بود ه الأكبد رنجور
الأمرد بی ریش و درخت بی برگ
الأنكد بد اختر ه ر الأبتر دم
بریده و بی فرزند ه الأبجر او نجه
ناف ه الأبخر گنده دهان ه الأبظر
آنک میان لب زبرینش دراز باشد
البظر آن زنی که او را ختنه نکرده
باشند ه الأجحر روز کور ه الأحزر
آنک بگوشه چشم نگرد ه الأذفر
تیز بوی و تیز گنده ه الأزعر تنک موی

الأشجر سرخ چشم ه الأسمر گندم
گون ه الأشتر آنک پلک چشم
او در گردیده بود ه الأظفر
دراز ناخن ه الأعجر بزرگ شکم
و چوبی که گره بسیار دارد و کیسه
پر ه الأعسر چپ و أعسر یسر
چپ راست ه الأعفر خاک
رنگ و آهوی سرخ فام ه الأقزر
آنک کلی بزرگ دارد بر پشت ه
الأقعد کوتاه ه الأقشر سخت
سرخ ه الأكدر تیره رنگ ه الأمعر
ریخته موی ه الأهبر بسیار
گوشت ه ز الأرجز آن اشتر
که پایش می لرزد در رفتن برخاستن ه
الأعجز بزرگ سرون ه س الأحمس
دلیر و سخت ه الأخرس گنگ ه
الأخنس بینی باز پس جسته ه الأطلس
گرگ دیزه و جامه سخت شوخگنی
که رنگ دیزه دارد ه الأفطس پهن
بینی ه الأقعس آنک پشتش درون
آمده باشد و سینه بیرون آمده ه
الأكبس سر جای پیشتر اندر آمده ه
الألعس سیاه بام لب ه ش الأبرش
رخش ه الأخفش تنگ چشم ه الأعمش
خوی چکیده چشم ه الأغطش تاریک چشم

ص الأبرص پیس ه الأرمص زفکن خیم
الأعقص آنک سروش تا بجیده
پس گوش باشد ه الأغمص مثل الأرمص
ط الأشمط بیاسبید ه الأشبط
جب راست (آمیزه موی) ه الأشرط والأمعط
والأملط ریخته موی ع الأتلع
درازگردن ه الأجدع
گوش یا لب یا بینی بریده ه الأجلع
آنک لبش فراهم نیاید وقت سخن
گفتن ه الأخضع آنک سر افکندگی
او را خلقت باشد ه الأرضع مثل
الأرسح ه الأسطع دراز گردن
الأصلع دوغ سر ه الأصمع خرد گوش
ونیز خاطر ه الأفدع خمیده
دست و پای از سوی کالوج گژ
(از سوی انگشت خردک) الأقرع ابوه ه الأقرع کل
الأقطع بریده دست ه الألطع
دندان با گونه افتاده و سپید با م
لب ه الأنزع (یعنی با بیخ) موی از پیشانی
شده و سترده غ الألثغ آنک سین را
تا کرداند و را را غین یا لام
ف الأخنف آنک بر پشت پای
رود و آنک بر دو انگشت ستبر کرد او
بسوی انسی خمیده باشد ه الأذلف
آنک سر بینی دراز باشد و باریک

الأسقف دراز کنج ه الأعجف
لاغر ه الأعزب آن اسبی که پس
بزرگ دارد و دراز گردن ه الأغضف
سست گوش ه الأغلف والأقلف
آنک او را ختنه نکرده باشد ه الأکشف
مثل الأجلح ق الأحمق ابله ه الأ
خرق آنک هیچ کار نداند کرد ه
الخرقاء آن گوسپند که در گوش وی
سوراخ کرده باشند ه الأخلق نسو
الرتقاء آن زنی که با وی مجامعت
نتوان کرد ه الأزرق گربه چشم
و صافی از چیزها ه الأشدق فراخ
گوشه دهان ه الشرقاء آن گوسپند
کی گوش بدرازا بر شکافته باشند ه
الأطرق سست زانو ه الأعنق
دراز گردن ه الأفرق آن خروسی که
دو خوج دارد ک الأعفک
الأحمق (کاهل) ل ه الأخبل سودگم
الأثعل آنک دندانی افزونی دارد
یا دندانی در بیخ یک دندانی بر آمده
باشد ه الأحدل آنک دو شش
او آشفته تر باشد از دیگر ه الأخطل
او بخته گوش ه الأنجل بزرگ پای
و آنک یک پایش سپید باشد از
بهایم ه الأدغل مثل الأقلف ه

الأكشل سرخ چشم وانک نیمی کاملش
سپید باشد الأشهل میش چشم
الأعزل بی سلاح وان ستوری که
دنبالش بچسپیده بود از سمت شت
ماده الأعصل کژ دندان نشتره
الأعقل ان ستوری که پایش ازانک
تابه خم دارد الأعزل مثل الأقلف
الأغنل ان وازنی که از بر ستود ود
باشد وان واژنی (اژ) کی سخت باشد
الأقبلاء ان گوسپندی که سروتنش
دوالیده باشد الأقبل انک چشمش
دربیش گردد الأفزل لنگی زشت
الأکحل سیاه پیک از خلقت
الأنجل فراخ چشم الأهدل آوخته
لب م الأبکم گنگ الأثرم شکسته
دندان الأنکم دخنه شده الأجذم
بریده دست الأخشم پهن بینی
الأخرم دیوار بینی بریده الأ
دزم انک از بسیاری گوشت کعب او
پنهان شده باشد یا دو رن الأشرم
سر بینی بریده الأصلم (ریخ) گوش
از بن بریده الأضجم کژ دهان
الأعسم بند ها دست خشک شده
الأعصم انک یک دستش سیاه
باشد دیگر سپید ز بز کوهی وجز ان

الأعلم شکافته لب زبرین الأفقم
انک دندانها زیرینش از پیش دندانها
زبرین بیامده باشد الأقضم انک
دندانش از نیمه شکسته بود و شکسته
سر الأقصم دندان ریخته
الأقثم گربینی الأکزم خرد
انگشتان الأهتم دندان پیشین شکسته
الأهضم انک سر پهلوش بهم درشده
باشد ن الأحبن انک استسقا دارد
الأجن گوژ الأقرن پیوسته ابرو
وسرو آورن الألحن شیخت زد (یعنی کینه ستدن)
الألکن کند زبان الأمشن انک بول
باز نتواند داشت ه الأبله
معروف الأجبه فراخ پیشانی
الأجله دغ سر الأشنه العظیم
الأست الأشنه (کل) دیرینه الأکمه
انک ازمادر نابینا زاید ومن المثال
ب الوصب تباه شدن الوصب
دردمند شدن ج الوهج گرم شدن
ح الوذح خشک شدن بول بر
گوسپند خ الوزخ تنگ شدن
خمیر الوسخ شوخگین شدن
د الومد گرم شدن وخشم گرفتن
ر الوبر بسیار شدن پشم اشتر
الوجذ بنرسیدن الوحد کینه گرفتن

اَلْوَضَرُ شوخگين شدن وبستكرفتن
اَلْوَعَرُ درشت شدن راه والنعت
وَعْرٌ ه اَلْوَغَرُ كينه ور شدن وسخت
كرم شدن ه اَلْوَقْرُ معا كران
شدن كوش ه ع اَلْوَجَعُ درد مند
شدن ه اَلسَّعَةُ بمه راخرا رسيدن
وفراخ شدن ه والمستقبل يسع
بحذف الواو ه اَلْوَلَعُ سخت حريص
شدن ه اَلْوَتَغُ دردمند كشن پاي
ازخوار واي دمن ه غ اَلْوَتَغُ هلاك
شدن ه ف اَلْوَكَفُ برهنه بره مند
شدن ه ق اَلْوَبُوقُ هلاكى شدن ه
ل اَلْوَجَلُ ترسيدن ه اَلْوَحَلُ در
وحل افتادن ه اَلْوَهَلُ ترسيدن
وفراموش كردن وخطا وغلط بخلايب
كرفتن ه م اَلْوَحَمُ والْوِحَامُ معا
برآبستنى آرزو خواستن ه اَلْوَخَامَةُ
ناكوارد شدن ه اَلْوَغْمُ كينه ورشدن
اَلْوَهْمُ غلط كردن ه ن اَلْوَسَنُ
فا خواب شدن وبى هوش شدن
اندم جاه ه اَلْوَهْنُ سست شدن ه
ه اَلْوَبَهُ باك داشتن ه اَلْوَلَهُ
شيفته شدن وبناه باكسى دادن ه
ومن اللفيف المفروق ح
اَلْوَجَى سوده شدن سم ستور

ر اَلْوَرْيُ بيرون امدن آتش ازآتش
زنه ووَرِيَ يَرِي لغة ه ومن اليائى
س اَلْيَبَسُ معا خشك شدن ه ظ
اَلْيَقَظَةُ بيدار شدن ه م اَلْيُتْمُ معا
بى پدر شدن آدمى وبى مادر شدن
جهاربای ه ن اَلْيَقَنُ بى كمان شدن ه
وهو متعدٍ ه ومما التعن منه على
افعل ص اَلْأَوْقَصُ كوتاه كردن ه
ع اَلْأَوْكَعُ انك انكشت نرش بر
ديكرى افتاده باشد وانراكژ
كرده ه ف اَلْأَوْطَفُ انبوه
مژه وبسيار موى ه ه اَلْأَوْرَهُ مثل
الأحمق ه ومن المعتل المضاعف
د اَلْوُدُّ والمَوَدَّةُ والوِدَادُ دوست
داشتن ه اَلْوَدُّ والوَدَادُ والوَدَادَةُ
آرزو كردن ه المضاعف المعتل
اليائى ل اَلْيَلَلُ كوتاه شدن ه
ومن الاجوف ت اَلْمَوْتُ
مردن ومات يمات لغة فى مات
يموت ه ج اَلْهَوَجُ احمق شدن ه ح
اَلرَّوَحُ سبك دست شدن وبوى
يافتن سخت جستن باد ه د اَلدَّوَدُ
كرم در افتادن ه ر اَلْهَوَرُ معا
رسيده شدن ه اَلْحَوَرُ سياه شدن
جشم ه س اَلشَّوَسُ بخشم بشيه در افتادن

ف الخوف ترسیدن ک
الشوک بخار در رفتن و بستان از
جای برخاستن و تمام سلاح شدن
م النوم خفتن و کنانه شدن جامه
وکاشدن باز ار ومن الاجوف
الیائی ب الهیبة شکوه
داشتن ت البینونة شب
لداشتن البیات منه د الصید
شکار کردن الکید دده و المکر
خواستن و نزدیک شدن بفعل
ر الخیر و الحیرة سرگشته شدن
الغیرة رشک بردن ع المبیع
بدلی کردن ف العیاف
منش بردن ل الخیل و المخیلة
و الخیلولة بنداشتن النیل یافتن
و رسیدن م العیم و العیمة
آرزومند گشتن بشیر ن العین
فراخ چشم شدن ه المیه بسیار
آب شدن چاه ومما جاء النعت منه
علی افعل الواوی ث الالوث
ضعیف ابله ج الاعوج کژ
الاهوج ابله دراز ح الاروح
انک سر پایش از یک دیگر دور باشد
و پاشنه نزدیک د الاود دراز
کردن ر الاحور انک سیاهی

چشمش سخت سیاه باشد و سپیدی
سخت سپید ه الاصور کژ و خمیده
و آرزومند ه الاعور یک چشم ش
الادوش تاریک چشم ه الاشوس انک
بگوشه چشم نگرد و شجاع ش
الادوش مثل الادوس ص
الاحوص تنگ گوشه چشم ه الاخوص
انک چشمش در کو افتاده باشد ع
الاروع انک جمال و مردم را خوش
آید و تیز خاطر ذهن ه الالوع انک
خرده دستش کژ باشد ف
الاصوف بسیار پشم ق الادوق
دراز دندان ه الاسوق نیکو ساق
الافوق تیر فوق شکسته ک
الانوک ابله ل الانول
دیوانه ه الاحول کژ چشم م
الکوماء ناقه بزرگ کوهان ه الافوه
فراخ دهن و دراز دندان ومن الیائی
ح الافیح فراخ دهان د الاجید
دراز گردن ه الاصید کژ گردن
و متکبر ه الاغید نازک خلق س
الالیس دلیر ف الاخیف انک
یک چشمش سیاه باشد و دیگر سبز
الاهیف باریک میان ل الاکیل
بی شمشیر و انک بر پشت ستور نتوانند

بودن ن الأغبن فراخ چشم ومن
الناقص ب الصبى والصباء
كودكى كردن ه الغباوة دنابا
ويعدى بعن ابله شدن ت
الفتاء جوان شدن ه ث العثى
فساد كردن ه اللثاء ترشدن جامه
وجز ان ج الجحى حريص شدن وملازم
كرفتن ويعدى بالباء الشجى
اندوهكين شدن واستخوان در
كلو كرفتن ح الضحى با افتاب
شدن روز وخوى كرفتن خ السخا
وة سخى شدن د الردى هلاك
شدن ه السدى نمكين شدن القذى
خوش بوى شدن طعام ه الندى
نمكين شدن وجود كردن ذ
القذى خاشاك در چشم افتادن
ر الثرى بسيار شدن وشاد
شدن ه الشرى نيك رفتن ستور
وبسيار جستن برق وبستيزم
كرفتن وخشم سخت كرفتن
الضراوة خوكردن وحريص
شدن ويعدى بالباء العرى
برهنه شدن ه الغرى حريص
وموله شدن ه الكرى خفتن
ز الخزى رسوا شدن وخوارشدن

الخزاية تشوير خوردن ه س
النسيان فراموش كردن النسى
درد كردن رك ران ش الخشى
دما برافتادن ه الخشية ترسيدن
الغشيان امدن ومجامعت كردن
وبوز برجيزى در امدن النشوة
بوى يافتن ص العصى شمشير زدن
ويعدى بالباء القصى دور شدن
ض الرضى خشنود شدن وبسنديدن
ظ الحظوة والحظة دولتى
شدن زن از شوهر وظفر يافتن بر
جيزى ه الشظى استخوان بيرون امدن
غ الصغى بجسبيدن ه اللغى مولع
شدن وبيهوده كفتن ه ف
الحفوة برهنه باى شدن الحفى
سوده شدن ستور الحفاوة
مهربانى كردن وباستقصا ازكار
كسى برسيدن ه الخفاء بوشيده
شدن ه ق البقاء باقى ماندن الرقى
ببالا بر شدن ه الشقاء والشقاوة
بدبخت شدن ه اللقاء ديدن
وفرا رسيدن وكارزار كردن
النقاء والنقاوة باك شدن ه
ك الكى مولع شدن ه ل البلى
والبلاء كهنه شدن وبوسيده شدن

الثَّلْبَةُ باقی ماندن خام الحَلَا بازبور
شدن الحَلَاوَةُ شیرین شدن
در دل وچشم السُّلُوُّ مثل السُّلْوَة
الصُّلِيُّ والصَّلَى والصَّلَاءُ سوخته
شدن باتش وگرم شدن بدان
الطَّلَى زرد شدن دندان العُلَا
بزرگوار شدن م الحُمَّى گرم شدن
الدَّمَى خون الود شدن العَمَى کوردل
شدن ن الخَنَى خش کفتن الضَّنَى
نزار شدن الطَّنَى سپرز بپهلو وا
دوسیدن از تشنگی العَنَاءُ رنجور
شدن العِنَايَةُ نگاه داشتن جفسیدن
وتعدی بالباء الغِنَى الغُنْيَةُ
بی نیاز شدن وتوانگر شدن ومقیم
شدن وپذیرفتن الفَنَاءُ نیست
شدن القُنْيَانُ ملازم گرفتن
هـ البَهَاءُ دربده شدن البَهَاءُ
والبُهْيُ زیبا شدن الشَّهْوَةُ ارزو
کردن اللُّهِيُّ واللُّهْيَانُ مشغول
شدن ازچیزی ودست بداشتن
ازان یقال اذا استاثر الله بشئ فاله
عنه ومنه ایضا ومما النعت منه
على افعل ج الجَوَاءُ ان
کمانی که زهش از دسته دور باشد
خ الأخى بسیار سخن وبیهوده گوی

وان اشتر که یک زانوش ازدیگر
بزرگتر باشد ذ الأَخْذَي
سست گوش ر الأقرى بزرگ پشت
ز الأبزى پشت در شده وسینه
بیرون امده وخصمی که دیگر را مقهور
کند ش الأعشى شب کور العَشْوَاءُ
ان گوسپندی که رویش سپید باشد
غ الأشغى کژبن دندان شده
وانک دندان افزونی دارد ف
الأدفى انک سروی وی بسوی گوش
واگردیده باشد الأسفى انک
موی پیشانی ل الأجلى دغ سر
الأظمى سیاه بام لب م الأعمى
نابینا الألمى سیاه بام لب ن
الأقنى انک میان بینیش تند
باشد هـ الأحمى خانه بی سقف

ومن اللفيف المقرون

التَّوَى هلاک شدن ج الجَوَى
تباه دل شدن از درد یا از اندوه
یا از عشق خ الخَوَى تهی شدن
شکم از بچه د الدَّوَى بیمار
شدن وکینه ور شدن دل ر
الرِّيُّ سیراب شدن ض
الضَّوَى نزار شدن ط الطَّوَى
گرسنه شدن وباریک میان شدن

ع الغوی نومشا زده شدن اشتر
[بلكفده كرده]
بچه از بسیاری شیر خوردن
ق القوة نیرومند شدن ل
اللوی كژ ایش كرمن الهوی
دوست داشتن ومن ابواب
ح الحبوة زیستن الحیاة شرم
داشتن الاحوی سیاه بام لب جران
ع العی ماندن در سخن وما جاء
النعت منه علی افعل ل
الالوی سخت خصومت ومن
المضاعف ب الخب كربزی
كردن والنعت منه خب
الصبابة سخت ارزومند كشتن
والنعت منه صب الطب
دانستن والنعت منه طب وطبیب
اللبابة واللب خردمند كشتن
ج اللجاج واللجاجة ستنهیدن
ح الشح بخیل وحریص شدن
اللح خشم برهم كرفتن د الجد
خداوند بخت شدن وبزرگ
شدن وتوانكر شدن ذ
البذاذة بدحال شدن اللذاذة
واللذة مزه یافتن ر البر نیكوی
كردن وراست شدن سوگند و
بد بردن طاعت الزرارة برگوشت

ث اللثاثة [illegible] كشتن
اللطاثة [illegible] شدن

شدن الحر حریة آزاد شدن
الحرارة كرم شدن الحرة
سخت تشنه شدن القرار آرام
كرفتن القرة والقرور ر
وشن شدن چشم س الحس مهربان
شدن الخساسة ناكس شدن
ش البشاشة كشاده روی وخوش
طبع شدن المشش لكی از لنگ ستور
بیامدن الهشاشة مثل البشاشة
ص الغصص طعام در كلو [بماندن] كرفتن
وسخت تنگ شدن جای از مردم
المص مكیدن ض البضاضة
نازك شدن پوست العض بدندان
كرفتن الغضاضة مثل البضاضة
وتازه شدن الفضض ریگ الود
شدن المض والمضض بسوختن
اندوه ومصیبت وخشم دل را ط
القطط سخت پشك شدن موی
والنعت قط وقطط [جعد] ظ
الحظ بهره مند شدن الفظاظة
زفت خو شدن والنعت فظ
ف السف [درشت] دارو بكندن یعنی
چیزی خشك در دهان افكندن
وفی نسخة آخر بكف اندر دارو خوردن
ك الفكة احمق شدن ل

البلازبع شدن بیاری ه
البَرّ والبَلَل ظفر یافتن ه الزَّلَل
بلغزیدن ه الضَّلال والضَّلالة
بیراه شدن ه الطُّلول روزکار
کذاشتن ه العَلَل دیکرباره شراب
خوردن ه المَلال والمَلالة والمَلَل
سیرامدن ه م الحَمم کرم شدن
آب التَّمامة زشت بوی شدن
النَّمَم والنَّمم بوینده وبلند بینی
شدن ه ها الفَهاهة عاجز شدن
ازسخن کفتن ه وممّا التعب منه
علی افعل ب الأحبّ
بربده کوهان ه الأزبّ بسیار
موی ابرو ه الأخبّ باریک میان
ت الأرتّ انک زبانش در
او بیند در وقت سخن کفتن ه ج
الأزجّ کمان ابرو الأشجّ سکسته
الأفجّ مثل الأفجّ وفی نسخه آخر
فراخ میان ران ه ح الأبحّ کران
آواز ه الأرحّ فراخ سم وپهن پای
د الأبدّ بزرک خلق وپهن میان
دوش وپهن سرون الجدّاء انک
شیرش منقطع شده باشد ازنان
یا ازکوسپند یا از اشتر وان بیابانی
کی در وی آب نبود وان زنی که خرد
بستان باشد ه الألدّ سخت خصومت

ذ الأحذّ سبک واندک موی ه
ر الأسرّ میان تهی وانک نافش را
علتی رسیده باشد ه الأعرّ
خرد کوهان ه الأغرّ سپید روی
ز الأضزّ انک کام زبرینش
بزبرین نزدیک باشد در وقت
سخن کفتن وحد دندانش بیکدیکر
نزدیک باشد در وقت سخن کفتن ه
س الأکسّ خرد دندان ه ش
الأجشّ بلند آواز ص الأحصّ
انک مویش فرو ریزیده باشد ه
الأرصّ والألصّ نا کشاده دندان
ض الأفضّ رشت ه ط الأنطّ
کوسه یقال نجل نطّ وأنطّ
والأوّل أفصح الألطّ انک
دندانش ازبیخ بیفتاده باشد
ف الألفّ کران زبان
وسطبر ران ه ق الأشقّ والأمقّ
دراز ه ک الأسکّ خرد کوش
الأصکّ انک زانوهاش در هم
کوبد در وقت رفتن ه ل
الأبلّ سخت شوخ الأزلّ لاغر
سرون وران الأشلّ شل ه الأثلّ
شمشیر رخنه شده ه م الأجمّ
کوسپند بی سرو وان مردی که نیزه

ندارد و بنای بی کنگره ○ الأشم
بلند بینی و کوهی بلند ○ الأصم سخت
و کره ○ الأعم انک موی بسیار
دارد بر پیشانی و اقفا ن الأذن
انک گردنش بدوش فروشده باشد
الأذن انک آب بینی وی روان
باشد ○ الأغن انک سخن از بینی گوید
ومن المهموز الفائب الأدب
دژم شدن روزگار ○ الأشب بهم در
شده بیشه ○ ج الأرج والأریج
خوش بوی شدن ○ د الأبد خشم
گرفتن الأقد نزدیک امدن
وشتاب کردن ○ ر الأشر شاد
شدن ○ الأفر نشاطی شدن
وفربه شدن از پس لاغری الأمر
بسیار شدن ○ س الأنس معا انس
گرفتن ○ ض الأرض تباه شدن
ریش ○ ف الأزف والأزوف
نزدیک امدن ○ الأسف اندوهگین
شدن و خشم گرفتن ○ الألف والا
لفة الفت گرفتن ○ الأنف
والأنفة ننگ داشتن ○ ق
الأرق بی خواب شدن ○ الأنق
شاد شدن ○ ل الأبل استاد
شدن در اشتر چرانیدن ○ الأجل

دردمند کشتن کردن ○ م
الأثم والإثم بزه مند شدن ○
الأجم ومنش بردن ○ الأضم خشم
گرفتن ○ الألم دردمند شدن ○
ن الأحنة کینه گرفتن ○ الأذن
گوش فرا داشتن بدانستن ○ الإذن
دستوری دادن ○ الأرن نشاطی
شدن ○ الأسن بی هوش شدن از
دم چاه ○ الأمن والأمان والأمنة
ایمن شدن ○ هـ الأمه معا فراموش کردن
ومما النعت علی افعل الأدر
دبه ○ ومن الناقص خ الأذی
رنجه شدن ی الأنی اندوه بردن ○
ومن المهموز العين ب الصأب
زشک در موی افتادن و جز آن ○ الکأبة
اندوهگین شدن ○ ر الذأر جیره
شدن ○ الفأر بسیار موش شدن جای
ز الشأز بی ارام شدن ○ س البأس سخت
دلیر شدن ○ ف الشأف دشمن
داشتن و بچکیدن بناخن و دبر امدن
از کف پای ق التأق پر شدن
و سخت خشم گرفتن ○ المأقة گریستن
ن الزمان مهربانی کردن ○ م
الشأمة شبر امدن ○ ومن المعتل
المهموز العين س الیأس نومید شدن

ودانستن ومن المهموز اللام ت
مافتئ يفعل كذا اى مازال الفتاء
دست بداشتن وفراموش كردن
ج الجاء املح شدن النجاء والنجاءة
ناكاه امدن د الصداء زنكار
كرفتن خ الخذء فروتنى كردن
ر البرء والبرأة بيزار شدن البرء از
بيمارى به شدن الخرأة غايط
كردن ز الرزء چيزى ستدن
الهزء افسوس كردن س البسأ
انس كرفتن ط الخطأ خطا
كردن اللطء وادوسيدن
ف الدفاءة كرم شدن (نسخه اخرى دفئ اى كرم شدن)
الطفوء فرومردن اتش وچراغ
م الحمأ لوش بدامدن د رچاه
الظماء الظماء تشنه شدن ن
الشنأن والشنان والشناءة
والشنوء والشناءة دشمن داشتن
ه النهوءة خام شدن كوشت
ومن الاجوف المهموز اللام ش
المشيئة خواستن وجاء النعت منه
على افعل من الناقص ب
الأباء ان كشتن بزكه بول بويد لا
بز كل دنبه ومن المهموز اللام
د الاهداء كنج ر الاذراء

سياه وسپيد ن الاجناء كوش الاجناء
والادناء كنج

باب فعل

يفعل بضم العين في الماضي
والغابر كل ما النعت منه على
فعيل وحده من هذا الباب لا نذكر
النعت منه وما لم يجئ على فعيل
او جاء عليه وعلى غيره نذكر النعت
منه ب الجنابة جنب شدن
والنعت جنب ودور شدن
والنعت جنب وجنيب الحسب
كوهرى شدن وخداوند نژاد
بزرك شدن الخطابة خطيب شدن
الرحابة والرحب فراخ شدن
والنعت رحب ورحيب الرطوبة
تر شدن والنعت رطب ورطيب
الرغب والرغابة فراخ شكم شدن
الصعوبة دشوار شدن والنعت
صعب الصلابة سخت شدن
والنعت صلب وصليب العذوبة
خوش شدن اب والنعت عذب
العزوبة بى زن وبى شوى شدن
والنعت عزب العضوبة بران
شدن والنعت عضب الغربة
نبيخه الغرابة غريب شدن
القروب والقربة نزديك امدن

اللجوبة اندک شیر شدن کوسفند
والنعت لجبة اللحوبة اندک
کوشت شدن النجابة نجیب شدن
ت البحوتة ویژه شدن
والنعت بحت الزمانة آرمیده
شدن الشخونة باریک شدن
والنعت شخت وشخیت ث
الخبث بلید شدن ج البهجة
زیبا شدن وشاد شدن السماجة
نازیبا شدن والنعت سمج وسمیج
ح السماحة جوانمرد شدن والنعت
سمح الصباحة نیکوروی شدن
الصراحة ویژه شدن والنعت
صراح وصریح الفصاحة شیوا
زبان شدن القبح والقباحة
زشت شدن الملاحة نمکین وشیرین
شدن الملوحة شور شدن آب
والنعت ملح خ الملوخة بی
خوابی شدن کوشت د البرودة
سرد شدن والنعت بارد البعد
دور شدن البلادة کند شدن
الجعودة بشک شدن موی والنعت
جعد الجلادة والجلد جلد شدن
والنعت جلد وجلید الرغادة
فراخ شدن عیش والنعت رغد

ورغید المجد بزرکوار شدن
المرادة ستنبه شدن النجدة
دلیر شدن والنعت نجد ونجد
ونجید النهودة بزرک شدن
اسب والنعت نهد ر البصارة
بینا شدن الجهارة بلند آواز شدن
الحدورة فربه شدن وضخم شدن
والنعت حادر الحقارة حقیر
شدن الخطارة باقدر وجاه شدن
الصغر خرد شدن الصغر
والصغار خوار شدن والنعت صاغر
الضمر باریک میان شدن والنعت
ضامر العسر دشوار شدن
العقر والعقارة نازاینده شدن
والنعت عاقر الغزارة بسیار
شدن شیر وباران وعلم القصر
کوتاه شدن الکبارة بزرک شدن
الکثرة بسیار شدن المرازة
ظریف شدن النزارة اندک شدن
والنعت نزر النضرة والنضارة
تازه شدن والنعت ناضر ونضر
ونضیر س الفراسة والفروسة
سوار شدن والنعت فارس النفاسة
عزیز شدن ش الفحش سخت
زشت شدن والنعت فاحش

ص الرخص ارزان شدن نرخ ض
البغاضة بغیض شدن الحموضة
ترش شدن والنعت حامض الغرا
ضة تازه شدن گوشت العرض
پهن شدن الغموضة دور شدن
از فهم وسخت پنهان شدن والنعت
غامض المحوضة ویژه شدن
والنعت محض ط السلاطة
تیز زبان شدن السناطة کوسه
شدن والنعت سناط ظ الغلظ
سطبر شدن ع البراعة تمام شد
در بزرگی وجمال وجز آن والنعت بارع
البزاعة ظریف شدن الرفعة
بلند شدن الرقاعة احمق شدن
الترعة والترع زود شدن
الشجاعة دلیر شدن والنعت شجاع
وشجیع الشناعة زشت شدن
الضلاعة پهلوآور شدن الفظا
عة هولگران شدن غ البلا
بلیغ شدن الرقاعة فراخ شدن
عیش ف الثقافة زیرک شد
وسبک روح شدن والنعت ثقف
الحصافة تمام خرد وقوی رای شدن
السخافة تنک خرد شدن وسست
باف شدن الشرف بزرگوار شدن

الضعف سست شدن الظرافة
ظریف شدن العنف درشت
شدن ودرشتی کردن القضافة
خشک ونزار شدن الکثافة ستبر
شدن اللطافة لطیف شدن
النحافة نزار وباریک شدن
النظافة پاک شدن ق الخلوقة
کهنه شدن والنعت خلق الرشا
قة نیکو شدن السحق دور شدن
الطلاقة گشاده روی شدن وخوش
وآرامیده شدن شب وروز وگشاده
زبان شدن والنعت طلق وطلیق
العتق گوهری ونیک نژاد شدن
العتاقة کهنی شدن العیافة زرف
شدن ودور شدن ک النهاکة
دلیر شدن ل البسالة سخت دلیر
شدن والنعت باسل البطولة
سخت دلیر وکارزاری شدن والنعت
بطل الثقل گران شدن الجزا
لة زفت شدن وتمام شدن والنعت
جزل وجزیل الجمال نیکو شدن
الرذالة والرذولة ناکس شدن
والنعت رذل السفالة دون
شدن والنعت سافل السهولة
آسان شدن ونرم شدن والنعت سهل

العبالة سطبر شدن والنعت عبل
الفسالة والفسولة ناكس شدن
وفرومايه شدن والنعت فسل
النذالة خسيس شدن والنعت
نذل النبل والنبالة نيك شدن
وفربه شدن م الجرامة والجسامة
تناور شدن الجهامة والجهومة
سخت ترش روی شدن والنعت
جهم الحرام والحرمة ناروا شدن
والنعت حرام وحرم الحلم خرد
مند شدن وبردبار شدن الرخامة
نرم وباریک شدن آواز السقم
بیمار شدن الشنامة زشت روی
شدن الشحامة فربه وبسیار پیه شده
الشهامة زیرک دل شدن والنعت
شهم الضخم والضخامة تناور شدن
والنعت ضخم العظم والعظامة
بزرگ شدن الفخامة ضخم شدن
والنعت فخم الفدم دیر بینه
شدن وهمیشه بودن القسام
والقسامة نیکوروی شدن الکرم
کریم شدن اللحامة گوشت آور
شدن ن الثخانة ستبر شدن
الحسن نیکو شدن والنعت حسن
الحصانة استوار شدن حصار و جران

الحصانة والحصن نهفته شدن
والنعت حصان وحاصن الخشونة
درشت شدن والنعت خشن
الرزانة با آرام شدن والنعت
رزان ورزین الرصانة محکم
رای شدن الرکانة با آرام
شدن السخونة گرم شدن القنا
نة زارخوش شدن المتانة
استوار شدن (اندک خرد) المکانة جای کرفتن
المهانة خوار ومحقیر شدن النتن
گنده شدن والنعت منتن
وفی نسخة آخر الجبن بددل شدن
والنعت جبان الخزونة درشت
شدن اللزانة نرم شدن ه
السفاهة تنک خرد شدن
الفراهة سخت زیرک شدن
ونیکو شدن ستور والنعت
فاره الفقاهة فقیه شدن
النباهة بزرگوار شدن (الکزازة زشت شدن) وما
نعته علی افعل من هذا
الباب ر السمرة گندم گون
شدن ف العجف لاغر شدن
ف الحماقة والحمق احمق شدن
الخرف آلوغ شدن م
العجمة گنگ زبان (نادان) شدن ن

الرُّعُونَةُ كالبو شدن ومن
المعتلّ ث الْوُعُوثَةُ
دشوار شدن راه از نرمی ریک
والنّعت وَعْثٌ ح الْوَنَاحَةُ
اندک شدن وحقیر شدن والنّعت
وَنِحٌ و وَنِيحٌ الْوَقَاحَةُ والْوُقُوحَة
والْقِحَة یعنی سخت شدن سم وروی
وشوخ شدن وحقیر شدن والنّعت
وَاقِحٌ و وَقِحٌ د الْوُرُود کلکون شدن
والنّعت وَرْدٌ الْوَغَادَةُ سخت
ناکس شدن والنّعت وَغْدٌ ر
الْوَثَارَةُ نرم شدن بستر والنّعت
وَثْرٌ و وَثِيرٌ الْوُعُورَةُ درشت
شدن راه والنّعت وَعْرٌ الْوَقَارَةُ
بارام شدن والنّعت وَقُورٌ ز
الْوَجَازَةُ کوتاه شدن سخن ط
الْوَسَاطَةُ بزرکوار شدن والنّعت
وَسِطٌ ع الدَّعَةُ والْوَدَاعَةُ
مِثْلُ الدَّفَاعَةِ الْوَرَاعَةُ والْوُرُوعُ
بددل شدن وحقیر شدن والنّعت
وَرِعٌ الْوَسَاعَةُ فراخ کام شدن ستور
والنّعت وَسَاعٌ الْوَضَاعَةُ
والضَّعَةُ فرومایه شدن ف
الْوَحَافَةُ والْوُحُوفَةُ بسیار موی
شدن والنّعت وَحْفٌ ق الْوَثَاقَةُ

استوار شدن الْوَدَاقَةُ آبستن
شدن ستور وبکشنی آمدن او ک
الْوَشْكُ زود بودن ل الْوَبَالُ
والْوَبَالَةُ دژکوار شدن م
الْوَخَامُ والْوَخَامَةُ یعنی طعامش نکوارد مِثْلُ الْوَبَالِ
والْوَبَالَةِ الْوَسَامُ والْوَسَامَةُ
مِثْلُ الْقَسَامِ والْقَسَامَةِ ه
الْوَجَاهَةُ روی شناس شدن
ومن المعتلّ الیاء ر الْيُسْرُ
اندک شدن واسان شدن م
الْيُتْمُ بی پدر شدن مردم وبی
مادر شدن ستور ومن النّاقص
خ السَّخَاوَةُ جوانمرد شدن ر السَّرْوُ
مهتر شدن ومن الأجوف ل
الطُّولُ دراز شدن ومن المهموز
الفاء ب الأَدَبُ والأَدَابَةُ
فرهنکی شدن وادیب شدن الأَدَا
بَةُ خردمند شدن ل الأَسَالَةُ
کشیده روی شدن الأَصَالَةُ اصیل
شدن م الأُدْمَةُ کندم کون شدن
ومن المهموز العین س الْبَاسُ
دلیر شدن ف الرَّآفَةُ مهربان
شدن ل الضَّآلَةُ والضُّؤُولَةُ
خرد ولاغر وحقیر شدن م
اللُّؤْمُ ناکس شدن ومن المهموز اللام

د الرَّدَاءَةُ بد شدن ر الجَرَاءَةُ
وَالجُرْأَةُ دلير شدن م المُرَاءَةُ
گوارنده شدن ه المُرُوءَةُ مردم
شدن ط البُطُوءُ درنگی شدن
ف الدَّفَاءَةُ تبسیده شدن
ك البُكُوءُ وَالبُكْوءُ اندک شیر گشتن
شدن م القَمَاءَةُ خوار شدن ن
الهَنَاءَةُ مثل المَرَاءَةِ ومن المعتل
المهموز اللام ض الوَضَاءَةُ روشن
شدن روی ط الوَطَاءَةُ وَالطَّاءَةُ
وَالطِّاءَةُ نرم شدن فراش ومرکب

باب فَعِلَ يَفْعِلُ بكسر العين

في الماضي والغابر ب
الحِسْبَانُ وَالمَحْسِبَةُ پنداشتن
وَالغابر يَحْسِبُ معا م النَّعْمَةُ خوش
عیش شدن وَالغابر يَنْعِمُ معا ومن
المعتل الواوي ث الوِرَاثَةُ
میراث یافتن ع الوَرَعُ پرهیز
کار شدن ق الثِّقَةُ استوار
شدن والمِقَةُ دوست داشتن
الوُثُوقُ وَالوِفَاقُ سازوار امدن م الوَرَمُ
برآماسیدن ومما لامه یاء
الوَلْيُ نزدیک شدن وباران دوم
امدن الوِلَايَةُ والی شدن وولی شدن

ومن المعتل اليائي س اليَأْسُ
نومید شدن وَالغابر يَيْئَسُ البُبْسُ
خشک شدن وَالغابر يَيْبَسُ وَيَيْبِسُ

باب الافعال من الصحيح

ب الإِثْرَابُ توانگر شدن ودر
خاک کرد ابدن الإِتْعَابُ
رنجانیدن الإِتْغَابُ هلاک کردن
الإِثْقَابُ روشن کردن آتش
الإِجْدَابُ خشک سالی یافتن وبی
بر شدن زمین وبی باران شدن اسمان
الإِجْرَابُ خداوند اشتران وگوسپندان
گرگین شدن الإِجْلَابُ فراهم
امدن ویاری دادن وپوست فراوردن
جراحت وپوست بر پالان یا بر زین
کردن الإِجْنَابُ جنب شدن
واز جانب جنوب برفتن الإِحْدَابُ
مهربان کرد ابدن الإِحْرَابُ
دلالت کردن بر غنیمت الإِحْصَابُ
بسنده کردن وبسنده امدن
الإِحْقَابُ در حقیبه نهادن
الإِحْلَابُ یاری دادن وفراهم امدن
الإِخْرَابُ ویران کردن الإِخْصَابُ
فراخ سالی یافتن ویا بر شدن زمین
الإِخْطَابُ نزدیک امدن الإِدْرَابُ

تیز کردن ٥ الاذناب گناه کردن ٥
الاذهاب بردن وزر اندود کردن ٥
الارطاب پخته شدن خرما ٥ الارغاب
راغب گردانیدن ٥ الارکاب بر نشانیدن
وبر بر امدن سنبو ٥ الارهاب ترسانید
الازغاب کنده موی بر اوردن ٥
یعنی موی زرد که اوّل می براید مر ادمی را
و مر حیوانی را که باشد ٥ الاسغاب
گرسنه کردن ٥ الاسقاب نزدیک
امدن ٥ الاسهاب بسیار گفتن و در
بیابان فراخ شدن ٥ الاشراب آمیختن ٥
الاصحاب یار کردن و منقاد شدن ٥
الاصعاب صعب کردن ٥ الاصقاب
مثل الاسقاب ٥ الاضراب روی
بگردانیدن و مقیم شدن و بگشتن
فرادادن اشتر و بر زدن کسی داشتن ٥
الاطراب بطرب اوردن ٥ الاطلاب
دور شدن و محتاج گردانیدن
بطلب و مطلوب کسی را دادن ٥
الاطناب بسیار گفتن ٥ الاعتاب
خشنود کردن ٥ الاعجاب خوش
امدن و معجب کردن ٥ وَالثانی یتعدّی
بالبآء ٥ الاعراب سخن باعراب گفتن
و بیان کردن و فحش گفتن ٥ الاعزاب
دور شدن اشتر یا گوسپند از خداوند ٥

الاعشاب با گیاه شدن زمین ٥
الاغضاب هلاک کردن ٥ الاعقاب
باداش دادن و از پی در اوردن
و از پس کرداشتن عقبه ٥ الاغراب
غریب اوردن و نیک بخند یدن ٥
الاغضاب بخشم اوردن ٥ الاقتاب
پالان اشتر بر و نهادن ٥ الاقراب
نزدیک کشش زن بزادن و در نیام
کردن شمشیر ٥ الاکتاب املا
کردن و سر مشک ببستن و خط اموختن
کسی را ٥ الاکثاب نزدیک امدن ٥
الاکذاب دروغ زن یافتن ٥ الاکثاب
شغه بستن درخت ٥ الالعاب مثل
اللعب ٥ الالغاب مانده کردن ٥
الالهاب نیک دویدن اسب
و بر افروختن اتش ٥ الانجاب نجیب
زادن ٥ الانشاب بسته کردن ٥
الانصاب رنجانیدن و کار در ا
دسته کردن ٥ الانهاب بغارت
دادن ٥ الاهذاب بشتافتن در
تک ٥ ث ٥ الاثبات ثابت کردن
و باز داشتن بشتن ٥ الاخبات
فروتنی کردن ٥ الاسحات
نیست کردن ٥ الاسکات خاموش
کردن ٥ الاشتات در خط شیر شدن ٥

الاشمات شاد کامه کردن دشمن
الاصلات شمشیر از نیام برکشیدن
الاصمات مثل الصمت و اکنده
میان کردن و یک رنگ کردن
الاعنات در کاری افکندن که از
بیرون نتواند امد الافلات
برستن و برهانیدن الانبات
برویانیدن و برستن الانصات
خاموش شدن ث الاحداث
حدث کردن و نو کردن و امن
بزدودن الاعراث لاغر کردن
ستور در راندن بسیار الاحنات
سوکند دروغ خوردن الاخبات
بلید کردن و خداوند بلید شدن
الارغاث شیر دادن الارفاث
فحش کفتن الاکراث غمکین کردن
الالباث درنکی کردن ج
الابهاج شاد کردن الاثلاج شاد
کردن دل الاحراج تنک کردن
و در بزه افکندن و ملجا کردن
الاخداج ناقص شدن زد دخت
حنظل الاخداج بچه ناقص
زادن اشتر الاخراج بیرون کردن
الادراج در نوردیدن الادلاج
رفتن در اول شب الادماج محکم

خلق کردانیدن الارتاج
در بستن و در بسته شدن سخن
بر مردم و الفعل منه ارتج علیه الکلام
الازعاج بیوسته جستن برق و جنبانیدن
الازهاج کرد انکیختن
الازعاج از جای بر انکیختن الازلاج
مثل الارتاج الاسراج چراغ
فا کرفتن و زین بر ستور کردن
الافحاج پای از هم فا نهادن اشتر
در وقت جوشیدن الافراج راه
دادن الافلاج ظفر یافتن
الالفاج مفلس شدن الاملاج شیر
دادن بچه الانتاج نزدیک کشتن
اسب بزادن الانضاج بپزانیدن
و بریان کردن الانفاج خرکوش
بر انکیختن الانهاج کهنه شدن
جامه و دمیا بر افتادن ح الابجاح
شاد کردن الابراح بزرک کردانیدن
و سختی نهادن بر کسی و بشکفتی
افکندن الابلاح غوره بیاوردن
خرما الاتراح غمکین کردن الاجناح
بجیبانیدن الاراح سود مند
کردانیدن الازجاح جرب
سختن الاسجاح نیکو عفو کردن
الاسماح منقاد کشتن الاصباح

دروقت بامداد شدن وكشتن ه
الإصفاح سايل را رد كردن ه
الإصلاح بنيكوئى آوردن ه الإطفاح
پر كردن ه الإفراح شاد كردن
وكران بار كردن كسى را بغرام ه
الإفصاح تازى زبان شدن ه الإفلاح
بپيروزى يافتن ورستن از مكروه
وبقا يافتن ه الإقباح كارى زشت
كردن ه الإقراح ريش كردن ه
الإقماح سر بر داشتن با چشم در پيش
افكندن ه الإكلاح روى ترش
كردن ه الإلباح كشيدن لگام
تا ستور سر راست دارد ه الإلقاح
آبستن دادن ه الإملاح نمك بسيار
در طعام افكندن و با بستور رسيدن
اشتر و نزديك آمدن ه الإمراح
دبنده كردانيدن ه الإنباح
بانك آوردن سك ه الإنجاح
رواكردن حاجت و روان شدن ه
الإنكاح مرد را زن دادن و زن را
شوى دادن ه خ الإبطاخ بسيار
خربزه كشتن ه الإشباخ بزمين
شوره رسيدن ه الإصراخ فرياد
رسيدن ه الإفراخ زايل شدن ه
الإفساخ فراموش كردن قران ه

د الإبراد فرستادن رسولى
بشتاب و بخنكى كارى كردن ه
والثانى يتعدى بالباء ه الإبعاد
دور كردن ه الإتلاد خداوند
مالى كهن شدن ه الإجحاد اندكى
خير شدن ونا باليدن نبات ه الإجهاد
برنجانيدن ه الإحصاد بدرو آمدن
كشت و بدرودن وسخت بتافتن
رسن وسخت بتافتن ه الإحفاد
شتابانيدن ه الإحقاد بكينه آوردن ه
الإحماد ستوده يافتن ه الإخلاد
ميل كردن وجاودان كردن
و دبير بير شدن ه الإخماد آتش فرو
نشانيدن ه الإرشاد راه نمودن
بحق ه الإرصاد بساختن ونكاه بان
فراكردن براه ه الإرعاد لرزانيدن
و تهديد كردن ه الإرغاد
خداوند عيش خوش شدن وكردن ه
الإرقاد بخوابانيدن ه الإزباد
كفك برآوردن ه الإزهاد درويش
كشتن ه الإسجاد سر فرود آوردن
و پيوسته نكريستن با آرام ه الإسعاد
نيك بخت كردانيدن و يارى كردن ه
الإسفاد بر كشتى كردن داشتن
ستور ه الإسناد پشت واكذاشتن ه

ومنسوب كردن حديث باكسى ه
الإسهاد بى خواب كردن ه الإ
شهاد گواه كردن وحاضر كردن
ومنى ومذى از مرد جدا شدن ه الإ
صراد تير بر چيزى بگذرانيدن ه
الإصعاد بر بالا شدن ودور در
شدن ورفتن ه الإصفاد عطا دادن ه
الإطراد براندن كسى فرمودن ه
الإعباد بنده گرفتن ه الإعتاد
ساختن ه الإعقاد سطبر گردانيدن
دارو وآنچ بدان ماند ه الإعماد ستون
فرانهادن ه الإعماد مثل التعمد
الإفراد تنها كردن ه الإفساد
تباه كردن ه الإفناد خرف گشتن
ودروغ زن داشتن ه الإقراد آرام
گرفتن ه الإقصاد برجاى كشتن
الإقعاد بنشاندن ه الإلباد زين را
نمد زين كردن وبرهم نشاندن
وبرهم نشستن ومقيم شدن ه الإ
لحاد لحد كردن وبچسبيدن
ازحق واندر حرم ستم كردن ه
الإنجاد يارى دادن وبنجد
شدن ه الإنشاد شعر خواندن
وتعريف كردن گم شده ه الإنفاد
نيست كردن وبى مال گشتن ه د

الإنفاذ فرستادن وسلاح بر چيزى
بگذرانيدن وروان گردانيدن
فرمان وآنچ بدان ماند ه الإنقاذ
رهانيدن ه ر الإبتار ابتر
گردانيدن ه الإبحار شور شدن
آب ه الإبشار شاد شدن ه الإ
بصار ديدن ه الإبطار بدنه
آوردن ه الإبكار بامداد كردن
وشبگير كردن ه الإتمار بسيار خرما
كردن ه الإثفار پاردم بر ستور
كردن ه الإثمار ميوه دار گردن
الإجبار بستم بر كارى داشتن ه
الإجحار جنبنده را در سوراخ
كردن ه كارى بر كسى تنگ گرفتن ه
الإحضار زود برفتن وگرد كردن ه
الإحدار برآماسانيدن ه الإحصار
مثل الحصر ه وآنك حاجى را رنجى
ابدكى بدان از حج باز ماند ه الإحضار
حاضر كردن ودويدن اسب ه
الإخبار خبر دادن ه الإخدار
در بيشه شدن شير ه الإخسار
كاستن ه الإخطار در خطر افكندن ه
الإخفار عهد بشكستن ه الإدبار
پشت بدادن وپشت ستور ريش
كردن ه الإذكار ياد دادن

وبسبز زادن ٭ الإزهار شکوفه
آوردن
درخت وروشن کردن چراغ ٭ الإ
سحار در وقت سحر شدن ٭ الإسفار
روشن شدن ونماز بروشنی صبح کردن ٭
والثانی یعدّی بالباء ٭ الإسکار
مست کردانیدن ٭ الإسهار بیدار
کردانیدن ٭ الإشبار عطا دادن ٭
الإشعار خون آلود کردانیدن
کوهان اشتری که بحرم فرستند
برای نحر را ومشهور کردن کسی را
وبرازوان کردن کار وآگاه
[illegible]
کردن وبیم در دل کذاشتن
وجزان وجامهٔ اندرونی بوشانیدن
وباموی کردن وباموی زادن ٭
الإشهار ماهیان بر کذشتن ٭
سی ماهها
الإصبار شکیبا کردانیدن
وبازداشتن کسی را از بهر کشتن ٭
الإصحار بیرون آمدن بصحرا ٭
الإصدار بازکردانیدن ٭
الإضمار در دل داشتن ٭ الإظفار
ظفر دادن ٭ الإظهار آشکارا
کردن ودر وقت نماز بیشین شدن
ومطّلع کردانیدن وغالب کردا
نیدن ٭ الإعثار بدی ورکردانیدن
الإعذار عذر بدست آوردن

وختنه کردن وعذار بر اسب
افسار
کردن ٭ الإعسار درویش شدن ٭
الإعشار ده شدن ٭ الإعصار
بجای زنان رسیدن دختر ونزدیک
شدن ابر بباریدن ٭ الإفتار آب
شیر کرم کردن ٭ الإفجار در وقت
صبح شدن ٭ الإفطار روزه
کشادن ٭ الإفقار ستور بعاریت
فرادادن ٭ الإقبار کور دادن
وفرمان دادن بکور کردن کسی را ٭ الإ
قتار درویش شدن ٭ الإقصار
بازایستادن ٭ الإقفار خالی شدن
جای ٭ الإقمار با ماهتاب شدن
در شب ٭ الإقهار مقهور یافتن
وبحال مقهوری رسیدن ٭ الإکبار
بزرگ داشتن وبزرگ آمدن ٭ الإ
کثار بسیار گفتن وکردن وبسیار
مال شدن وبسیار مال کردانیدن ٭
الإکفار کافر خواندن ٭ الإمجار
چیزی بدانچ در شکم اشتر
آبستن باشد خریدن ولاغر شدن
کوسفند در وقت آبستنی با بزرگ
شدن شکم ٭ الإمطار باراندن ٭
الإمعار درویش شدن ٭ الإمغار
سرخ شدن شیر کوسفند وآنچ

بدان ماند الإمقار سخت طلخ شدن
الإمهار کابین کردن الإنذار
بیم کردن و آگاهی دادن الإنشار
زنده کردن الإنظار زمان
دادن الإنفار رمانیدن الإنقار
باز ایستادن الإنکار جحود
کردن و ناشناختن الإنهار
روان کردن آب وانچ بدان ماند
و فراخ کردن مجری آن الإهتار
خرف کردانیدن و بیهوده گوی
گردانیدن الإهجار فحش
گفتن الإهدار باطل کردن
خون الإهذار بیهوده گفتن ز
الإبراز بیرون آوردن الإجهاز
خسته را بکشتن یعدّی بعلی
الإحراز استوار کردن الإرکاز
بگنج و بکان رسیدن الإعجاز
عاجز کردن و از پیش شدن
الإفراز جدا باز کردن نصیب
الإمعاز خداوند بز بسیار
شدن الإنجاز راست کردن
وعده الإنشاز از جای برداشتن
س الإبلاس نومید شدن الإتعاس
بدبخت کردن و بر روی افکندن
الإجراس ترک کردن مرغ بال
یعنی بال بر بال زدن

خویش و ترک پای کسی شنودن
الإجلاس نشاندن الإحباس
وقف کردن الإحلاس بپلاس
بر پشت ستور کردن الإخراس
گنگ کردن الإخلاس کمیزه
شدن موی و نبات الإخماس یار پنج
پنج شدن الإخناس باز پس بردن
الإرکاس نگونسار کردن
و باز گردانیدن الإسداس شش شدن
الإشماس با آفتاب شدن روز الإ
عراس داماد شدن و عروس
بردن زن و یعدّی بالباء یقال
أعرس بأهله الإفلاس مفلس شدن
الإقباس آتش دادن کسی را و علم
آموختن کسی را الإقماس بآب
فرو بردن الإلباس پوشانیدن
الإمراس رسن را با مجری آواز
بکره آوردن و از مجری بیفکندن
الإنجاس پلید کردن الإنقاس
داغ کردن و نقیس شدن
ش الإجهاش گریستن ساختن
الإحماش آتش نیک افروختن
بهیمه بسیار و بخشم آوردن
الإدهاش مدهوش گردانیدن
الإرعاش لرزانیدن الإعطاش

تشنه کردانیدن ◦ الإعطاش
تاریک کردن شب ◦ الإغطاش خشن
کفتن ◦ الإفراش باز ایستادن ◦
الإنحاش سوختن ◦ الإنفاش شب
بچرا کذاشتن کوسفند وانج بدین
مانند بی شبان ◦ ص الإبراص بیش کردن
الإبراص محکم کردن ◦ الإخلاص
ویژه کردن ◦ الإرخاص فراخ وارزان
کردن (پاکیزه) ◦ الإرقاص برجهانیدن ◦
الإشخاص فرستادن ◦ الإفراص
فرصت کاری یافتن ◦ الإنقاص بج
جای بکشتن ◦ الإملاص بچه بیفکندن
زن بحیلتی ◦ ض الإبغاض دشمن
داشتن ◦ الإجراض خدو در گلو
گیرانیدن ◦ الإجهاض بچه بیفکندن
اشتر وشتابانیدن ◦ الإحراض
سخت بیمار و نزار کردانیدن ◦
عشق مردم را ◦ الإدحاض باطل
کردن حجت ◦ الإرباض فرو
خوابانیدن چهارپای ◦ الإرکاض
بجنبیدن بچه در شکم ستور ◦
الإرماض بسوزانیدن ریگ گرم
وخشم ومصیبت مردم را ◦ الإعراض
کردانیدن روی و پدید امدن
وبچه بمن زادن ◦ الإغراض

تنک دلی کردن و تنک برداشتن
(در نسخه اخر دیگر)
بستن ◦ الإغماض چشم فراکردن
واسان کرفتن در معاملات ◦
الإفراض بد ان جای رسیدن
مال کی زکوة واجب شود ◦ الإقباض
کارد وشمشیر را دسته کردن ◦
الإقراض تمام کردن ◦ الإمراض
بیمار کردن ◦ الإمحاض ویژه
(خالص)
کردن ◦ الإنباض آنک کمان را
بکشی مقداری وبکذاری تا آوازی
ازو بیاید ◦ الإنغاض جنبانیدن ◦
الإنفاض بی مال وبی زاد کردن ◦
الإنقاض کران کردن وبجزت
آوردن وبانک کردن جوژه ◦ الإنهاض
برانگیختن ◦ ط الإحباط باطل
کردن کار ◦ الإخراط خریطه
دوختن ◦ الإسخاط بخشم آوردن ◦
الإسعاط دارو ببینی در کردن ◦
الإسقاط بیفکندن وسقط گفتن
الإشحاط دور کردن ◦ الإشراط
نشان کردن ◦ الإغباط بپیوسته
شدن تب وباران وبپیوسته
داشتن پالان بر پشت ستور ◦ الإ
غلاط بغلط افکندن ◦ الإفراط
از حد در گذشتن وشتابانیدن

وبر کردن وفراموش کردن ○ الإ
نخاط نا آمدن باران ودر نخط شدن
الإقساط عدل کردن ○ الإلغاط
مثل اللغط ○ الإنباط بیرون آوردن
آب از چاه وکاریزه ○ الإنشاط
گشاده کردن گره ○ الإهباط
فرو فرستادن ○ ظ الإحفاظ
بخشم آوردن ○ الإغلاظ درشت
گفتن ○ ع الإبداع نو آوردن
الإبضاع اخریان بکسی دادن
بضاعت ○ الإتباع در رسیدن
ودر رسانیدن وباز پس کردن ○
الإتراع پر کردن ○ الإتساع
نه شدن ○ الإتلاع بیفراشتن
کردن ○ الإجداع بدپر
ورانیدن وبد غذا کردن ○
الإجذاع دو ساله شدن از اسب
وگوسفند وگاو وآهو ○ وچهار
ساله شدن اشتر ○ الإجزاع
بجزع داشتن ○ الإجماع عزم
کردن وجمع کردن واتفاق کردن
وجمله پستان اشتر ببستن ○
الإخداع پنهان کردن ○
الإخضاع والإخناع فروتن
کردانیدن ○ الإدقاع

بخاک وادوسیدن ○ الإدلاع
چفسانیدن
زبان از دهان بیرون کردن ○
الإرباع در بهار شدن ودر
بهار چرانیدن وچهارم شدن
وتب چهارم آمدن و الفعل منه
الرابع أربع يربع ودندان
رباعیه بیفکندن ستور ودر
جوانی کسی را فرزند آمدن ○ الإرتاع
بچرانیدن ○ الإرضاع شیر
دادن ○ الإزماع دل بر کاری
نهادن ○ الإسباع فروگذاشتن
وسفت شدن ○ الإسراع
شتافتن ○ الإسماع شنوانیدن ○
الإشباع سیر کردن ○ الإشراع
نیزه بر کسی راست کردن ودر را
سوی راه کردن ○ الإشساع
دور کردن ونعلین را شسع کردن ○
بند
الإضجاع بخوابانیدن ○ الإضراع
فروتن کردانیدن ○ الإطلاع
دیدور کردانیدن ○ الإطماع
طمع افکندن ○ الإفراع از کوه
فرود آمدن وبکوه بر شدن ○ الإفزاع
ترسانیدن ○ الإفظاع صعب آمدن ○
الإقذاع مثل القذع ○ الإقذاع
فحش گفتن ○ الإقراع قرعه افکندن

وبمبین مال کسی را دادن الإقناع
باز شدن بیخ الافطاع کسی را
افطاع دادن الاقلاع باز ایستادن
الاقماع مثل القمع الاقناع خرسند
کردانیدن و سر و چشم برا بر
چیزی بداشتن الامتاع برخور
داری دادن و برخورداری کردن
الامراع بسیار نبات شدن
الانقاع در اغشتن الاهجاع
بخوابانیدن الاهراع لرزانیدن
وترسانیدن و بشتافتن الاهطاع
بشتافتن غ الابلاغ رسانیدن
الارداغ وحل ناکشتن الا
سباغ تمام کردن الافراغ ریختن
الاهباغ مثل الابجاع ف
الاتحاف تحفه دادن الاتراف
در نعمت ده نه کردن و ده نه کرفته کردانیدن
یعنی شادی و تکبر
الاتلاف سست کردن
الاجحاف کار بر کسی تنگ کرفتن
وغایت نقصان کردن و بعدی بالباء
الاحصاف استوار کردن و دویدن
الاحلاف سوکند دادن الاخراف
در خریف شدن و با بره شدن میش
الاخلاف وعده خلاف کردن
وخلف باز دادن واب برکشیدن

وبوی دهن کشش الادناف
نزار کردن و نزار شدن
الارجاف خبرهای دروغ افکندن
الارداف از پی فرا آمدن و از پی
در آوردن الارعاف خون از بینی
بیاوردن الارهاف تنک کردن
الازلاف نزدیک اوردن و جمع
کردن الاسداف تاریک شدن
شب الاسراف کزاف کاری
کردن الاسعاف حاجت روا
کردن و بعدی بالباء الاسلاف
پیش فرستادن و سلف دادن
الاشاف در پیش شدن الا
شراف مطلع شدن و بلند شدن
والاول یتعدی بعلی و بر زبر چیزی
شدن الاصحاف جمع کردن
صحیفها بسیار در چیزی الاضعاف
ضعیف کردن دافزون کردن و خداوند
افزونی شدن الاطراف طرفه
اوردن الاظراف ظریف زادن
الاعجاف لاغر کردن الا
عراف دراز شدن پشم اسب
الاغداف پرده فرو کذاشتن الا
غضاف سخت تاریک شدن
شب الاغلاف در غلاف کردن

وچیزی را غلاف ساختن ۵
الإقراف بد نژاد شدن ۵
الاکتاف یاری دادن ۵ الإلحاف
الحاح کردن ۵ الإلطاف لطف
کردن ۵ الانحاف نزار کردن ۵
الانزاف برسیدن شراب و آب
چاه ومال کسی وبرسانیدن آن ۵ الا
نصاف انصاف بدادن ۵ ق
الابراق تهدید کردن ۵ الاحداق
گرد چیزی درآمدن ۵ الاحراق
سوختن ۵ الاحماق احمق زادن وکسی را
احمق یافتن ۵ الاحناق کینه ورکردن
وبخشم آوردن وباریک میان شدن ۵
الاخراق مدهوش کردن ۵ الاخفاق
تهی دست ماندن غازی از غنیمت
وصیاد از صید وخداوند حاجت
از مراد ۵ الاخلاق کهنه شدن وکهنه
کردن ونسو کردن ۵ الادهاق
پر کردن ۵ الارشاق تیز نگریستن
الارفاق منفعت رسانیدن ۵ الا
زناق تیز کردانیدن آب ۵ الا
رمّاق در رسانیدن وتاخیر کردن
در نماز تا نزدیک گردد نمازی
دیگر وبرد شواری داشتن وشنابانیدن
الازلاق بلغزانیدن وبستردن

موی ۵ الازهاق هلاک کردن ۵
الاسحاق کهنه شدن جامه ودرد
کردن ۵ الاشراق روشن شدن
ودر روشنی روز شدن ۵ الاشفاق
ترسیدن ۵ وبعدی بعلی ومهربانی
کردن وبعدی بعلی ۵ الاشناق
سرِ مشک بستن ۵ از جایی در آویختن
الاصداق کابین کردن ۵ الاصعاق
بمیرانیدن وبیهوش کردن ۵ الاصفاق
اتفاق کردن ودر فراکردن ۵ الاطباق
اتفاق کردن وطبق بر افکندن
وبرهم نهادن ۵ الاطراق بعاریت
دادن نحل از بهر کشنی را وچشم در
پیش افکندن وخام شدن ۵ الا
طلاق رها کردن از بند وروان
کردن چیزی کسی را ۵ الاعتاق
آزاد کردن ۵ الاعراق بیخ آور شدن
وبنژادی شدن وبعراق شدن ۵
الاعلاق ناخن یا چیزی که بدان
ماند بجایی فرو بردن ودر چیزی
آویختن وچیزی را علاقه کردن ۵
الاعناق فراخ رفتن ۵ الاغراق
غرقه کردن وکمان پر در
کشیدن ۵ الاغلاق دربستن
الافراق از بیماری به شدن ۵ الافلا

سخت فصیح شدن در شاعری
الافهاق بر کردن ° الاقلاق
بی آرام کردن ° الالحاق در رسانیدن
ودر رسیدن ° الازلاق والاسلاق
والاملاق بچیزی راه رسانیدن
جهانیدن
الاملاق درویش شدن ° الانزاق
بر جهانیدن ° الانطاق بسخن
اوردن ° الانفاق نفقه کردن
° الابراک فرو خوابانیدن اشتر
الاحناک مجرب کردن روزگار مردم را
الادراک دریافتن و رسیدن کودکی
ودیدن ° الارناک پویانیدن اشتر
الاسلاک مثل السلک ° الاشراک
انباز آوردن بخدای تعالی و هنباز
کردن کسی را در چیزی ° الاضحاک
بخندانیدن ° الامساک باز ایستادن
ونگاه داشتن و چنگ در چیزی زدن
والثالث یعدی بالباء ° الاملاک
زن دادن و پادشاه گردانیدن
ونیک سرشتن آرد ° الاهلاک هلاک
کردن ° الابخال بخیل یافتن
کسی را ° الابدال بدل کردن
الابسال حرام کردن و خذلان
گذاشتن گرو کردن ° الابطال
باطل کردن ° الابقال باگیاه شدن

زمین ° الابهال بی بستان شد
گذاشتن اشتر را ° الاثقال
گران شدن آبستن و گران کردن
الاثکال بی فرزند گردانیدن
الاجذال شاد کردن ° الاجزال
تمام کردن عطا ° الاجعال بگشن
آمدن سگ و کسی را جعلی کردن
ودیگ را برکوی از دیگدان فرو
گرفتن ° الاجفال دویدن شترمرغ
وبر وردی جستن باد و شناختن در
گریختن ° الاجمال جمله کردن
وخوبی کردن و بسیار اشتر شدن
وبگداختن چربش ° الاحبال
آبستن کردن ° الاحثال بد
غذا کردن ° الاحفال بشیر بیاوردن
الاحمال بار یعنی بار نهادن
کشت یعنی شاخ پدید اوردن کشت
بر پیوند ° الاخجال تشویر دادن
یعنی باز گفتن کار بد تا خجل شود و بسیار
نبات شدن ° الاخضال تر کردن
الاخمال گم نام کردن ° الادخال
اندر آوردن ° الاذبال پژمرانیدن
الاذهال مشغول کردن ° الارجال
پیاده کردن ° الارذال فرومایه
کردن ° الارسال فرستادن ° الا
زفال پوییدن اشتر ° الازمال

حصیر بافتن بیوه شدن زن
و بی توشه ماندن کسی الازعال
بانشاط آوردن الاشبال فرزند
که اشتر زار و ماندن آن و باریدن
باران و غوشه بر آوردن کشت الا
شمال کهنه شدن جامه الاسهال
شکم راندن دارو و بزمین نرم رسیدن
الاشبال مهربانی کردن و بچه
زادن شیر الاشکال اشترم رو
الاشکال مشکل شدن الاشمال
در جانب شمال شدن الاطفال
با بچه خرد شدن الاعجال
شتابانیدن الاعقال خردمند
کردن و دریابنده سخن کردن
الاعمال کار بستن الاغزال بابزه
شدن آهو و دوک را گردانیدن
الاغفال غافل کردن و فرو گذاشتن
و بی نقطه بشتن الافضال فضل
کردن و افزون آوردن الاقبال
باینده انی کردن کسی را و روی بچیزی
کردن و روی کسی بچیزی گردانیدن
الاقتال بکشتن دادن الاقفال
قفل کردن الاکفال پایندان کردن
الاکسال انک مجامع را انزال نبود
الاکمال تمام کردن الامحال قحط

وخشک سالی رسیدن الامهال
زمان دادن الانحال نزار کردن
الانزال فرو آوردن و فرو فرستادن
الانسال پشم یا موی یا پر بیفکندن
حیوان الانعال نعل بستن الانصال
سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از
دسته بیرون کردن الانهال
شربت دادن و سیراب کردن
الاهمال فرو گذاشتن الابرام
استوار کردن و سخت تافتن و بستوه
آوردن الابهام مجهول بگذاشتن
و بسته کردن الاتخام ناگوارده
آوردن طعام الاتهام بتهامه شدن
الانجام بیوسته باریدن الاحجام
باز بس شدن از کاری و بددلی کردن
الاجذام بشتاب رفتن الاجرام
جرم کردن الاجشام کاری از کسی
درخواستن که او را از ان رنجی باشد
الانجام مثل الاتحام الاحرام
حرم گرفتن و در حرم شدن و در
ماه حرام شدن الاحکام استوار
کردن و حکمه لگام بر اسب کردن
و باز داشتن از کاری الاخدام
کسی را خادمی یا برده دادن کسی را
بخادمی کسی دادن الادغام

لگام در دهن اسب کردن و حرفی
در حرفی آوردن چنانک هر دو
یک حرف گردد مشدد ۰ الازنام
چیزی بر انگشت کسی بستن
تا آنچ اورا گفته باشی یاد دارد ۰ الا
زرام بانگ کردن اشتر چنانک
دهن باز نکند و بانگ کردن رعد
الارغام خوار کردن و بخاک آوردن
و بخاک رسانیدن بینی کسی را ۰ الازلام
منقطع کردن بول بر کسی ۰ الاسقام
بیمار کردن ۰ الاسلام مسلمان
شدن و خذلان کردن اشتر و گردن
نهادن و سلام دادن و چیزی
فرا کسی سپردن ۰ الاسنام بلند کر
دانیدن ۰ الاسهام قرعه زدن
الاسحام خداوند سیه بسیار شدن
الاصرام درویش شدن ۰ الاضرام
آتش در هیمه زدن ۰ الاطعام
طعام دادن ۰ الاظلام تاریک
شدن و در تاریکی شب در شدن
الاعتام در وقت نماز خفتن شدن
و کار در بر بکردن ۰ الاعجام عجم کردن
کتابت را ۰ الاعدام نیست کردن
و درویش شدن و نا یابنده چیزی
گردانیدن ۰ الاعصام چنگ

اندر زدن و بعدی بالباء ۰ الاعظام
بزرگ کردن و بزرگ داشتن ۰ الاعلام
نشان کردن و بیاگاهانیدن و جامه
را علم کردن ۰ الاغرام تاوان کردن
و سخت حریص گردانیدن ۰ الافحام
در ماندن کسی را و کسی را نه شاعر
یافتن ۰ الافخام بزرگ گردانیدن
الافدام فدام بر بستن ۰ الافعام
پر کردن ۰ الافهام در یابانیدن
الاقحام در آوردن چیزی را در
چیزی بعنف ۰ الاقدام در کاری
پیشی کردن و فرا پیش شدن در جنگ
الاقرام پروردن اشتر برای گشنی را
الاقسام سوگند خوردن ۰ الاکرام
گرامی کردن ۰ الالجام لگام بر کردن
الالحام گوشت دادن و بود در
بانس و چیزی را طعمه کسی گردانیدن
و بسیار گوشت شدن ۰ الالزام
لازم کردن ۰ الالقام لقمه کردن
الالهام چیزی بدل اندر افکندن
الانجام بازایستادن باران و سرما
الانعام نعمت دادن و چشم روشن
گردانیدن کسی را نعم گفتن
الاهرام سخت پیر کردن ۰ الاتقان
کاری محکم کردن ۰ الاثخان بسیار کشتن

وسیت کردانیدن کسی را بجراحت
الاثمان هشت شدن الاجبان
کسی را بد دل یافتن الاحزان
اندوهکن کردن الاحسان
نیکویی کردن ودانستن الاحصان
نگاه داشتن وشوهر کردن وزن
کردن الاذخان پیوسته ابر
ناک بودن اسمان الادجان شوخگن
کردانیدن الادهان مداهنت
کردن الاذمان پیوستگی کردن در
کاری الاذغان کردن نهادن
الارصان استوار کردن الازکان
بیا کاهانیدن الازمان انکار کردن
در برینه شدن الاسخان بگریه
اوردن جشم الاسکان ارامانیدن
الاسمان فربه کردن الاشجان
اندوهکن کردن الاعطان فرود
خوابانیدن شتر بر کران آب الا
علان اشکارا کردن الاغصان
پیوسته باریدن الافتان بفتنه
افکندن الاقران طاقت جیزی
داشتن پخته شدن بنا ور الالبان
بسیار شیر شدن الامعان دور بشتافتن
در کاری ودر رفتن الامکان دست
دادن وممکن کشتن الاتنان کنده شدن

ه الاشباه ماننده شدن
الاکراه بستم بر کاری داشتن
الانباه بیدار کردن الانقاه
از بیماری به کردن ومن
المعتل ب الایثاب بر
جهانیدن الایجاب واجب کردن
الایصاب درد مند کردن
الایعاب از بن بر کندن وهمه را
کرد کردن ث الایراث
میراث کذاشتن الایعاث بر یک
نرم رسیدن مال باسراف نفقه
کردن ج الایلاج در اوردن
الایهاج آتش بر انگیختن
ح الایناخ اندک کردن الا
یضاح پیدا کردن خ الایباخ
شوخگن کردانیدن جامه د
الایجاد مست کردن وتوانگر کردن
ویافنده جیزی کردن الایحاد
یک بجه زادن ویکانه کردانیدن
الایراد بجایی اوردن وباب اوردن
الایساد بر اغلیدن الایصاد
در در بستن الایعاد بیم کردن
الایقاد اتش افروختن الایکاد
استوار کردن ر الایتار وتر
کردن وطاق کردن وزه بر کمان کردن

الایثار نرم کردن جامه الایجار
دار و بکاوا فرو کردن الایعار
کرم کردن و بخشم اوردن
الایقار گران بار کردن و گران بار
شدن درخت ز الایجاز کوتاه
کردن سخن الایعاز برا ستاد (د)
برنهادن و فرمان دادن س (بر روی چیزی)
الایجاس بیم در دل کرداشتن الایراس
زرد شدن برگ درخت و شکوفه
زرد بیاوردن ش الایحاش غمگین
کردن ص الایفاص شنا بانیدن
ض الایماض جستن برق و شنا بانیدن
ط الایراط در هلاک افکندن با در
کاری افکندن کی از ان نتواند بیرون
امدن ع الایجاع بدرد اوردن
الایداع ودیعت فرادادن الا
بزاغ بدل اندر اوردن الایباغ (زنهاری)
توانگر شدن و تمام رسانیدن
چیزی الایضاغ شنا بانیدن
و شنابیدن الایغاغ افکندن
و شبیخون کردن و الثانی یعدی
بالباء الایلاغ سخت حریص کردن
و یعدی بالباء غ الایلاغ خون
دادن سباع را و آب و انچ بدان
ماند ف الایجاف دوانیدن (بر پایندن)

استور الایکاف بالان کردن
ق الایباق هلاک کردن الایثاق
استوار بستن الایداق بکشن امدن
ماده خر الایراق برگ بیاوردن
درخت و غنیمت یافتن غازی
و صید یافتن صیاد و خایب ماندن
طالب ک الایشاک زود بودن
ل الایجال ترسانیدن الایحال
در وحل افکندن الایصال رسانیدن
الایغال دور در شدن در کوهها
و یا در زمین دشمن م الایضام کوشت
با انچ بدان ماند بر خوان نهادن
الایلام مهمانی عروسی کردن
الایهام بغلط افکندن و فرو گذاشتن
ابنی از قران و انچ بدان ماند ن
الایطان وطن گرفتن الایهان
سست کردن ه الایجاه خداوند
جاه کردن معتل الیایی منه
ر الایسار توانگر شدن س الایباس
خشک یافتن و خشک کردن ظ
الایقاظ بیدار کردن ع الایفاع
مردا سا شدن کودک و النعت یافع
علی غیر قیاس الایناع بجایی (جوان)
رسیدن میوه م الایتام یتیم کردا
نیدن و خداوند یتیم شدن

ن الإبنان فرزند نکو نسا زادن
الإیقان بی کمان شدن الإیمان
بسوی یمن شدن ومن الأجوف
ب الإثابة باداش دادن
الإجابة پاسخ کردن الإذابة
کدازانیدن الإرابة بکمان افکندن
وبریبت اوردن الإشابة سپید کردن
موی الإصابة صواب کفتن ورسیدن
ویافتن وخواستن الإطابة خوش
کردن وخوش بوی کردانیدن
واستنجا کردن الإنابة بازکشتن
به خدای عز وجل الإهابة خواندن
بهیمه را ث الإبانة شکال بستن
الإفاثة در کدرانیدن الإقاثة
توانا شدن وقوت دادن باندازه
الإلاثة نقصان کردن الإماثة
میرانیدن ث الإغاثة فریاد
رسیدن ج الإهاجة خشک کردا
نیدن نبات ح الإباحة مباح
کردن الإناحة نقد برکردن
الإراحة راحت دادن وچهارپایا
را شبانکاه بماوی بردن وبراسایا
نیدن وبرا سودن الإزاحة دور
کردن الإشاحة جد کردن وحذر
کردن الإلاحة ترسیدن خ

الإصاخة فرا نیوشیدن الإفاخة
باد رها کردن الإناخة فرو خوابا
نیدن اشتر د الإبادة هلاک
کردن الإجادة نیک کردن
ونیک کفتن الإدادة کرم اندر
افتادن الإذادة یاری دادن
برانیدن چهارپای الإرادة خوا
ستن الإسادة مهتر زادن وسیاه
زادن الإشادة بلند کردن نام وبنا
الإعادة باز کردانیدن الإ
فادة فایده دادن وفایده کرفتن
الإقادة قصاص کردن ذ الإ
عاذة در پناه خود اوردن وادا
خواستن الإلاذة مثلها ر الإبارة
هلاک کردن الإثارة برانگیختن
کرد وشورانیدن زمین ومیغ اوردن
باد الإجارة زینهار دادن الإحا
رة جواب باز دادن الإدارة
کردانیدن وکرد کردن الإزارة
بزیارت بردن الإشارة اشارت
کردن وانکبین زدن الإصارة کر
دانیدن وجنبانیدن الإطارة
پرانیدن الإعارة عاریت دادن
الإغارة غارت کردن وشتافتن
ونیک تافتن ونفور شدن الإنارة

روشن شدن و روشن کردن و جا
مه را علم کردن ز الاجازة روا دا
شتن و فاگذاشتن و فراگذاشتن و صلت
دادن الافازة بپروز کردن س
الاباسة شیشه در افتادن الاکا
سة زیرک زادن ش الاحاشة صید
برانگیختن الاطاشة بجبانیدن
الاعاشة زنده داشتن ص الافاصة
نرم کفس نا موید الکفس ض الاخاضة
در آب آوردن الاغاضة کم کردن
آب الافاضة آب ریختن و در حدیث
خوض کردن و با نبوی باز گردیدن
و بسیار کردن ط الاحاطة گرد
در آمدن و بدانستن بعدی بالبا
الاشاطة هلاک کردن و خون الود
کردن و بسوزانیدن الاماطة دور
کردن ع الاباعة بر بیع عرضه کردن
الاجاعة گرسنه داشتن الاذاعة
و الاشاعة آشکارا کردن الاضاعة
ضایع کردن الاطاعة و الطاعة
فرمان برداری کردن غ الازاغة
الاداغة خراس
بگردانیدن الاساغة بگلو
فرو بردن ف الاجافة در فراکردن
و جراحتی کردن که در جوف شرح باشد الا
خافة ترسانیدن و نحیف ما شدن

الاسافة هلاک شدن مال کسی
الاشافة مطلع گشتن بر چیزی الا
صافة در تابستان شدن و در
پیری فرزند آمدن و بجبانیدن
الاضافة مهمان کردن و مضاف کردن
و بجبانیدن و ترسانیدن الاطا
فة گرد چیزی در آمدن و بکسی فرو
آمدن الانافة بلند شدن ق
الاذاقة چشانیدن الاراقة ریختن
مایع الاضاقة تنگ دست شدن
الاطاقة و الطاقة توانستن الا
فاقة بهوش آمدن و خوق تیر بر زه
کمان نهادن الالاقة راست کردن
دوات و نگاه داشتن ک الا
حاکة اثر کردن ل الاجالة
گردانیدن الاحالة حواله کردن
و بر ستور نشستن و بر چیزی اقبال
کردن و یک ساله شدن و محال
گفتن الاخالة بگمان افکندن و امیدوار
شدن میغ بباریدن الادالة دولت
دادن الاذالة خوار کردن
الازالة دور کردن الاسالة روان
کردن آب داغ بدان نهادن الا
شالة برداشتن الاطالة دراز
کردن و فرزند دراز زادن الاعالة

بسیار عیال شدن و درویش شدن
الاعالة فرزند را بر ابستنی شیر
دادن الاقالة بیع را اقالت کردن
و زلت عفو کردن ج الامالة جنبا
نیدن الانالة عطا دادن م
الادامة دایم داشتن الاسامة
چرانیدن الاغامة ابرناک شدن
الاقامة مقیم شدن برپای کردن
و راست کردن و مداومت کردن
بر چیزی و قامت کردن الالامة
سزاوار ملامت شدن الانامة
بخوابانیدن ن الابانة جدا کردن
و هویدا کردن و پیدا شدن
الادانة وام دادن الاعانة یاری
کردن الالانة نرم کردن
الاهانة خوار کردن ه الاعاهة
مال کسی را آفت رسیدن الاماهة
باب بردن چاه و آب دادن آهن
و مما جاء الاصل ج الاحواج نیاز
مند کردن د الاجواد نیک براند
ر الاعوار برهنه شدن از سواد
جانبی کی بروز خم توان زد و بدید
آمدن خلل در حصن چنانک بدو
در توان شد و تبه کردن ک الانواک
کسی را احمق یافتن ل الاطوال بلند بالا شدن

الاطوال دراز کردن الاعوال
گریستن با واز ه الاقوال
قولی بکسی منسوب کردن ه الاعواه
مثل الاعاهة ومن الاجوف الثانی
علی الاصل الاخیال مثل الاخالة
الاغیال مثل الاغالة م الاغیام
مثل الاغامة ومن الناقص ب
الاجباء فروختن کشت پیش از آنک
فرا رسد الاخباء فرو نشانیدن آتش
الاربآء دو بار دادن و افزون شدن
و الثانی بعدی بعلی الاصباء دل
بردن و نهال کودکی گردانیدن
و با کودک کشتن الاکباء آتش زنه را
چنان گردانیدن کی آتش بیرون
نیاید الاهباء گرد بر انگیختن ت
الاشتاء در زمستان شدن الاتیا
فتوی کردن دادن ث الاجثاء بزانو
در نشانیدن ج الادجاء تاریک شدن
شب الازجاء باز پس بردن الارجاء
راندن الاشجاء اندوهگن کردن
و در گلو کیرانیدن الانجاء رهانیدن
ح الاضحاء برهنه شدن با سمان الا
ضحاء در چاشتگاه شدن و چاشتگاه
کردن و کشتن الانخاء نوا برانید
د بکردن الانحاء اقبال کردن

وبکردانیدن خ الارخاآ فروکذا
شتن نوعی ازد ویدن الاخاخ دارو
بینی فروکردن د الابدآ اشکار
کردن الاجدآ عطا دادن و منفعت
رسانیدن وکفایت کردن الاردآ
هلاک کردن الاشدآ احسان کردن
وبوجد ریاضت الاعدآ دوانیدن
وباری دادن وکره واخ بدان زمانه
فراکی کداشتن الاکدآ بریده
کردن عطا وبترسیدن یعنی بکفته
زمین را خنداانک بجای سخت رسد
الاهدآ هدیه فرستادن وقربانی
بحرم فرستادن ذ الابذآ فحش کفتن
الاجذآ باز ایستادن الاخذآ
عطا دادن الارذآ لاغر کردانیدن
استور چنانک از رفتن باز ماند الا
قذآ خاشاک در چشم افکندن الا
منذآ مذی آمدن ر الابرآ بره
ساختن تیر را الاثرآ توانکر شدن
الاجرآ راندن وباجه شدن
سباع الاذرآ آکاه کردن الاذرآ
بیفکندن الازرآ حقیر داشتن
ویعدی بالبآ وبعلی الاسرآ بشب
رفتن الاضرآ برانغالیدن الاطرآ
ستودن الاغرآ برهنه کردن

الاغرآ برانغالیدن الافرآ
بریدن وشکافتن وتباه کردن
الاکرآ تاخیر کردن وافزودن
شدن وکاستن ز الاجزآ بی نیازی
کردن الاخزآ خوار کردن ور
سوا کردن الاغزآ بغزو فرستادن
الانزآ برجهانیدن س الاحسآ
بیاشامیدن الارسآ برجای
بداشتن الاغسآ مثل الادجآ
الاقسآ دل سخت کردن الا
مسآ شبانکاه کردن وکشتن الانسآ
فراموش کردانیدن ش الاخشآ
ترسانیدن الارشآ دلو را رسن
ساختن الاعشآ شب کور کردن
الاغشآ بربوشانیدن وکور کردن
الافشآ اشکارا کردن الامشآ
خداوند چهارپای بسیار شدن
وبراندن دارو شکم را ص الاحصآ
شمردن ودانستن وتوانستن الاقصآ
بکذشتن کرمای تابستان وباد
ایستادن باران الاقصآ دور
کردن ض الارضآ خشنود کردن
الاغضآ تاریک شدن ویلکهای
چشم را بیکدیگر نزدیک کردن الا
فضآ فارسیدن وبصحرا شدن

وبرد و مجری را بکی کردن الامضاء
بکار رانیدن الانضاء لاغر کردن
ط الاعطاء دادن الانطاء مثله
ظ الاحظاء فضل نهادن ع الارعاء
گوش داشتن و از رم داشتن الاقعاء
بکون نشستن سگ غ بر جستن یاری
دادن الادغاء بانگ اوردن اشتر
الاصغاء گوش داشتن جنبانیدن
الاطغاء طاغی کردن الافغاء
شکوفه بیرون اوردن الالغاء باطل
کردن ف الاحفاء ساده کردن
بروت و الحاح کردن در سوال الا
خفاء نهان کردن و اشکارا کردن
الاشفاء بکرانه چیزی رسیدن
و مطلع شدن بر چیزی و بعدی بعلی
الاصفاء برگزیدن و صافی کردن
الاعفاء بسیار موی کردن و جز ان
و عفو کردن الاغفاء خفتن سبک
الاقفاء برگزیدن و ازپی فرا کردن
والاول بعدی بالباء الالفاء یافتن
ق الابقاء باقی داشتن و بر کسی ابقا کردن
الاسقاء اشامیدن و کسی را آب
دادن برای چهارپای یا برای زمین
الاشقاء بدبخت کردن الاعقاء
سخت تلخ شدن و از دهن بفکندن چیزی

برای تلخی را الالقاء بیفکندن
الانقاء پاک کردن و مغز دار
کشتن ک الابکاء گریانیدن
الاذکاء روشن کردن چراغ
و تیز کردن آتش الانکاء بالانیدن
کشتن الاشکاء بگله اوردن
و شکایت زایل کردانیدن ل
الابلاء پوسانیدن و کهنه کردن
و نعمت دادن و کفایت فرمودن
الاتلاء باچه شدن اشتر الاجلاء
از خان و مان بیرون کردن و بیرون
شدن الاحلاء شیرین کردن
الاخلاء خالی کردن و خالی یافتن و بسیار
گیاه شدن زمین الادلاء فرو گذا
شتن دلو بچاه و حجت اوردن الا
سلاء اندوه و عشق ببردن الاشلاء
خواندن بهیمه الاصلاء در اتش اوگندن
الاعلاء بلند کردن الاغلاء گران
بها کردن و گران بها خریدن و جوشا
نیدن الاملاء مهلت دادن و املا
کردن م الاحماء گرم کردن
و حمایت کردن الادماء خون الود
کردن الارماء افزون شدن
و بیفکندن الاسماء نام کردن
الاصماء بچشم دید اوگشتن صید را

الاعماء کور کردن ه الاغماء بیهوش
کردن یعدی بعلی ه الانماء
بکشتن صید نه بچشم دید ادوا و رون
کردن ه الاثناء ثنا کردن
الاجناء چیدن میوه چنانک ابرا باز
توان کرد ه الاحناء برآوردن کار
الاخناء فحش کفتن و هلاک کردن
والثانی یعدی بعلی ه الادناء نزدیک
کردن ه الاسناء بلند کردانیدن
و بزرکوار کردانیدن ه الاضناء نزار
کردن ه الاعناء رنجانیدن الا
غناء توانکر کردانیدن و بی نیازی
کردن و بازداشتن کسی را از کسی
الافناء نیست کردانیدن ه الاقناء
سرمایه دادن ه الامناء بیرون آهیدن
منی ه الابهاء آسوده کردانیدن
الاجهاء بی ابر شدن آسمان و بی
سقف شدن خانه ه الارهاء دایم
کردانیدن ه الازهاء سرخ شدن
غوره خرما ه الالهاء مشغول کردن
الامهاء آب دادن آهن و آب
بردن چاه ه الانهاء برسانیدن خبر

ومن اللفیف المفروق

ث الانواء هلاک کردن ت الا
تواء مقیم شدن و مقیم کردن ح الاذواء

درد مند کردانیدن ذ الاذواء
پژمرانیدن ر الارواء سیراب کردن
ش الاشواء مقتل خطا کردن
و بریان دادن ض الاضواء نزار
کردانیدن و با ماوی بردن
غ الاغواء بی راه کردانیدن
ق الاقواء خالی شدن سرای و به
بیابان رسیدن و سیری شدن
زاد و مختلف کردانیدن قوافی شعر
برفع و نصب و جر ل الالواء پیچ
کردن و اشارت کردن پژمردن
و پژمرانیدن والاول یعدی بالباء
ن الانزاء ایسته بیفکندن ه الانواء
قصد کردن و یعدی باللام
و انداختن و یعدی بالی ومن الباقی
ح الاحیاء زنده کردن و فراخی
نعمت و باران شدن ع الاعیاء
مانده شدن و مانده کردن ومن
اللفیف المفروق ج الایجاء
سوده کردن ستور ح الایحاء
وحی فرستادن و الهام کردن
د الایداء هلاک شدن ر الایراء
آتش زدن س الایساء موی سر
تراشیدن ص الایصاء اندرز کردن
و فرمودن ع الایعاء اندر وعا کردن

ف الایفاء وفا کردن وبر بالا
شدن وتمام کردن ک الایکاء
سر مشک بستن ل الایلاء دادن
ونزدیک کردانیدن ه الابهاء
درانیدن وشیله کردانیدن و فی
نسخة اخری بشه بشه کردن ومن
المضاعف ب الاحباب دوست
داشتن وبخفس اشتر الاخباب
پو یابیدن الادباب نرم رانیدن
الادباب مقیم شدن الاشباب
برسکیزانیدن خداوند فرزند
جوان شدن الاضباب نرم ناک
شدن وکینه دردل کرفتن الا
غباب کاه کاه امدن وانک تب یک
روز اید ویک روز نیاید الاکباب
برروی افتادن واقبال کردن
برکاری الالباب مقیم شدن
الاهباب بیدار کردن ت الاثبات
بریدن کار وحکم الاشتات پرا
کنده کردن ث الاثاث راز
خود اشکارا کردن برکسی الاغثاث
تباه شدن سخن وکوشت نزار خریدن
ونزار شدن ودبیم در شدن جراحت
وسخن بدکفس الالثاث مقیم
شدن ودایم شدن باران ج الاجاج

بج فرستادن الازجاج زج کردن
سبزه را الاضجاج بانک کردن
وبانک اوردن ح الابحاح کران
اواز کردانیدن الاجاح استن
شدن سباع الاصحاح خداوند
جهار بایان ترح رست کشتن الالحاح
الحاح کردن در سوال الانحاح خلق
شدن جامه خ الانخاخ ارد نیک
فراسرشتن الامخاخ مغزدار کشتن
د الابداد براکنده کردن الاجداد
نو کردن ونو شکردن یعنی کاری
بجد کردن وبر امدن بار خرما بن و
هامون شدن زمین خداوند
بخت کردانیدن الاحداد او سوک
داشتن زن وتیز نکریستن وتیز کردن
الاسداد صواب کفتن الاصداد
بکردانیدن وزرداب کرفتن الا
عداد ساختن الامداد مدد
کردن ومداد در دوات کردن
ومود رشدن ذ الاخاذ اند
بایدن الاشذاذ تنها کردن
الاغذاذ زود رفتن الانفاذ
بکی زادن کوسفند ر الابرار غلبه
کردن وبحدی بعلی وسوکند راست
کردن الانرار بیغکندن

الاجترار
زبان بچهٔ اشتر بشكافتن و نيزه
در مطعون كذاشتن الادرار
شير و باران فرو كذاشتن و پيوسته
كردانيدن عطا الاسرار
پنهان كردن و اشكارا كردن الاشرار
اشكارا كردن و منسوب كردن كسي را
بشر الاصرار بر كناه ايستادن
الاضرار كزند رسانيدن و بعديجي
بالبا و بيش از يك زن كردن و با وسني
بناج
كشتن الاطرار ناز كردن و بر
كناره رود رفتن الاعرار با سر
كين كستن جاى الافرار بر كريختن
داشتن الاقرار قرار دادن و اقرار
دادن الامرار تلخ كردانيدن و سخت
تلخ شدن و سخت تافتن ز الاجـ
خزاز بدرو امدن كشت و بيرون
امدن بشم الارزاز بزمين فرو بردن
الاعزاز عزيز كردن و قوى كردن
و تنك شدن سوراخ پستان اشتر
و كوسپند الافزاز بترسانيدن
س الاحساس خريدن و يافتن
الاخساس خسيس كردانيدن
و خسيس يافتن الامساس بر بسودن
داشتن ش الاجشاش برغول كردن
فرش

جو كندم الارشاش و الاطشاش
خرد باريدن باران ص الاشخاص
اندك شير شدن اشتر الاغصاص
در كلو كيرانيدن الاقصاص قصاص
دادن و نزديك كشتن الامصاص
كسي را ورمكيدن حاشتن ض الادحاض
ستبر شدن شير الاخضاض بر مزيدن و درشت
كردن خواب كاه و درشت شدن ان
الامضاض سوخته كردن اندوه يا خشم
يا عشق كسي را ط الاشطاط بي داد
كردن و از حد دركذشتن ظ
الاشظاظ چوب در كوشهٔ جوال كردن
الالظاظ ملازم كرفتن ف الاحفاف
موى سر بي روغن و زكارى كذاشتن
الاخفاف سبك بار كشتن الازفاف
بربو سيدن حاشتن الاسفاف نزديك
كشتن و كسي را بر چيزى خورد حاشتن
كى بكف دست بايد خوردن و چيزى
نرم برجاى بر اكندن و چيزى بافتن
از برك خرما الاشفاف فضل نهادن
الاعفاف نهفتن نياز كردانيدن
ق الانفاق بسيار كفتن الاحقاق
برحق داشتن و بحقيقت دانستن
الادقاق باريك كردن الارقاق
كرفتن
تنك كردن و بنده كردانيدن و بنده

الاعفاق ابستن شدن ستور
ك الاركاك باران خرد باريدن
ل الابلال از بيمارى به شدن
الاثلال فروبردن و بصلاح اوردن
و بسيار بشم شدن الاجلال
بزرك داشتن الاحلال فرو اوردن
و حلال كردن و از ماههاء حرام
بيرون امدن و از حرم يا حرم بيرون
امدن و مستوجب عقوبت شدن
الاخلال محتاج كردن و محتاج شدن
و خلل در اوردن و شير بكياه دادن
اشتر را الادلال ناز كردن
الاذلال خوار كردن الازلال
بلغزانيدن و احسان كردن
الاسلال دزديدن و علف سلى
اوردن الاشلال جنك كردن كاشتن
الاصلال كنده شدن كوشت بكدست
الاضلال كم راه كردانيدن و كم
كردانيدن الاطلال مشرف شدن
برچيزى و باطل كردن خون الا
ظلال سايه كردن و سايه دار شدن
الاعلال بيمار كردن الاغلال
تشنه داشتن خيانت كردن و غله
دادن زمين و چيزى از غنيمت
بدزديدن الافلال بزمينى رسيدن

كى انجا باران نرسيده باشد الاقلال
اندك كردن و درويش شدن و بى
داشتن الاكلال مانده كردن
و خداوند ستور مانده شدن و بيما
ريدن الاملال املا كردن
و ملول كردن الاهلال ماه نو ديدن
و آواز برداشتن م الاتمام تمام كردن
و تمام شدن آبستنى زن الاجمام
اسايش دادن و بر كردن بيمانه
و نزديك امدن و سياه كردن خويشتن
را باب كرم شستن و تب اوردن
الاخمام نكوهيده با فرو بار بس
ايستادن الارمام مغز دار كشتن
و خاموش شدن الاشمام بو بايندن
الاصمام كر كردن و كر شدن سنته
را چمام ساختن الاعمام خداوند عم
كريم شدن والنعت منه معم
الاغمام ابرناك شدن اسمان الاكمام
غلاف شكوفه بيرون اوردن درخت
و جامه را استين كردن الالمام
فرو امدن و كناه صغيره كردن الا
هما م غمناك كردن ن الابنان
مقيم شدن الاجنان در امدن شب
و پنهان كردن و ديوانه كردن الارنان
بانك كردن بزارى و بزارى اوردن

الازنان متهم کردن ن الاسنان براه
برامدن ن الاصنان کنده شدن گوشت
وتکبر کردن ن الاطنان آواز بیاوردن
از مس وروی واخ بدبن ماند ن الاغنان
بسیار نبات شدن ن الاکنان در
دل پنهان داشتن ه الافهاه فراموش
کردانیدن وکند زبان کردانیدن
ومن المهموز الفاء ب الایداب
مهمان خواندن ث الایناث ماده
زادن د الایجاد قوی کردانیدن
الایساد برا غالیدن ن الایصاد در
دربستن ن الایکاد استوار کردن
ر الایثار برکزیدن ن الایمار بسیار
کردانیدن س الایناس انس
دادن ودیدن ض الایراض مرکوم
کردانیدن ن الایماض نیم پخته ونیم
بریان کردن ف الایساف
اندوهکن کردن وبخشم اوردن
ن الایجاف خرابالان کردن وجران
الایلاف الف کرفتن والف دادن
وبیزار شدن وبیزار کردانیدن وجمع اوردن
ن الایناق خوش امدن ک الا
یکال درشبانکاه شدن ن الایکال
بخورانیدن وسخن چینی کردن ن الایهال
زن دادن م الایتام بیوه مند کردن

الایدام الف کرفتن ن الایلام درد
مند کردن ن الایدان بیاکا
هانیدن ن الایمان بکرویدن وایمن
کردانیدن ومن المهموز العین
الاداب برنجانیدن ن الاصاب
رشک دربوی افتادن د الاساد
بشبا روزی رفتن ر الاثار تیز
نکریستن ن الاسار بس خورد بازکذاشتن
ز الاشاز بی ارام کردن ق الاناق
بر کردن م الانام دو بیک شکم
زادن ن الازام مهربان کردانیدن
الاسام بستوه اوردن ن الاشام بنام
شدن ن الافام فراخ کردن ن الاضان
بسیار کوسفند نشینه شدن ومن
المعتل المهموز اللام ب الاحباء
برامدن سناده ودندان ن الاکماء
خداوند قلعه بسیار شدن ن الانباء
خبر دادن ث الاثناء بسیار خبار
شدن ج الارجاء وا پس بردن ن الا
لجاء ملجا کردانیدن د الابداء
ابتدا کردن ن الاهداء بیارامانیدن
ر الابراء بیزار کردانیدن واز بیماری
به کردن ن الازاء بی نماز شدن
وپاک شدن زن ونزدیک امدن
دختران کوش داشتن وسلام فرستادن

الامراء بکوارانیدن الاهراء بیک پختن
کوشت تا از هم بریزد و بکشتن سرما
کسی را ز الاجزاء بسنده بودن
و کار را بسنده کردن و کفایت کردن
و دختر زادن س الانساء زمان
دادن و تاخیر کردن ش الانشاء
افریدن و ابتدا کردن و شعر کفتن
ط الابطاء درنکی شدن الاخطاء
خطا کردن و فرا کذاشتن و کسی که قصد
او داری الاشطاء بیاوردن کشت
یعنی اول شکافتن دانه و بیرون امدن
چیزی از وی ف الادفاء کرم
کردن الارفاء نزدیک اوردن
کشتی بکناره دریا الاطفاء فرو
کشتن چراغ و آتش الاکفاء بدو قسمت
کردن اشتران تا یکی را یک سال کشن
دهند و دیکر را دیکر سال و مخالفت
افکندن میان قوافی شعر برفع و خفض
ق الارقاء بازایستانیدن اشک
ک الاتکاء تکیه اوردن الاحکاء
استوار کردن ل الاکلاء بکیاه
رویانیدن الاملاء زکام رسانیدن
و کمان بر درکشیدن و من الناقص المهموز
الفاء ت الایتاء دادن و بیاوردن
د الایداء یاری دادن و تمام سلاح شدن

ذ الایذاء بیازردن کسی را ل الا
بلاء سوکند خوردن ن الایناء تاخیر
کردن مهموز العین من المعتل
الفاء س الاییاس نومید کردن
مهموز العین من الناقص ت الا
تاء نبا کردن درزمشک ر الاراءة
فرا نمودن م الاماء صد کردانیدن
و صد شدن ن الاناء دور کردن
و من اللفیف المقرون ط الایطاء
کسی را بر سپردن داشتن م الایماء
اشارت کردن مهموز اللام من معتل
العین ب الاباءة قصاص
کردن و با ما وی اوردن ج الا
جاءة بیاوردن و ملجا کردانیدن
د الاداءة دردمند کردانیدن
س الاساءة بدی کردن ض
الاضاءة روشن کردن و روشن شدن
ف الافاءة باز کردانیدن
و مال کسی را غنیمت کردانیدن ن الا
ناءة کران بار کردانیدن و خام کردن
کوشت مهموز الفاء من اللفیف المقرون
الایواء جای دادن

باب التفعیل

ب التتریب
خاک الود کردن التثریب
سرزنش کردن و نکوهیدن التثقیب

سوراخ کردن و آتش افروختن ○ التجریب
والتجربة آزمودن ○ التجلیب
گرد کردن و بانک کردن ○ التجنیب
دور کردن ○ التحریب بخشم
آوردن ○ التحسیب بالش نهادن ○
التحصیب ریگ در افکندن ○
التخریب ویران کردن ○ التخضیب
خضاب کردن ○ التذریب تیز
کردن ○ التذنیب پدید آمدن
پختگی در خرما از سوی دنبال
و دنبال کردن ○ الترتیب از پس
یک دیگر فرا کردن ○ الترجیب ستون
نهادن در زیر درخت تا نشکند
از بسیاری بار ○ الترحیب مرحبا
گفتن ○ الترغیب رغبت نمودن ○
الترکیب برهم نشاندن ○ التسریب
گله گله گردانیدن اسب و اشتر
و آب [illegible] مشک نو ریختن تا درز
هاش استوار گردد ○ التشذیب
درخت پیراستن ○ التشعیب کاسه را
بستن جایها بسیار و شکستن ○ التصلیب
مبالغة الصّلب ○ التضبیب نیک
بریان ناکردن بریانی ○ التطریب
آواز بگردانیدن خوش ○ التعجیب
بشگفتی افکندن ○ التعذیب عذاب

کردن ○ التعریب سخن فحش از
کسی وزشت کردن و کلمهٔ را کی نه
عربی باشد عربی گردانیدن ○
التعزیب دور بردن بچرا ○ التعصیب
شکم بستن از گرسنگی و تاج بر سر کسی
نهادن ○ التعقیب از پس کسی شدن
و باز گردانیدن زن و حکم کسی را
فسخ کردن ○ التغریب دور کردن
و بجانب مغرب رفتن ○ التغلیب غلبه
دادن ○ التقریب نزدیک کردن
و هر دو پای و هر دو دست بیک بار
برداشتن و بنهادن اسب در تک
و تکبیر و قربان کردن ○ التقصیب
مرغول کردن موی ○ التقضیب
ببریدن رز ○ التقطیب روی درهم
کشیدن ○ التقلیب نیک برگردا
نیدن ○ التکتیب لشکر گروه گروه
کردن ○ التکذیب بدروغ داشتن
و بد دلی کردن ○ التکعیب نار
پستان شدن ○ التکلیب سگداری
کردن ○ التلجیب اندک شیر
شدن گوسفند ○ التلحیب پاره پاره
کردن گوشت و تن ○ التلقیب لقب
دادن ○ التنصیب پی بر پای
کردن سنگها و آنج بدان ماند ○

التنقیب بسیار در شهرها گردیدن
و در راهها و نیک بپژوهیدن از
کاری التنکیب بگردانیدن و بگذ
ریدن التهذیب جامه را ریشه
کردن التهذیب پاکیزه کردن
و زراندود کردن التهلیب موی
دنبال ستور ببریدن ث
التبکیت کسی را بملامت خاموش
کردن التثبیت برجای
بداشتن التربیت تربیت کردن
و پرورانیدن التسمیت و التشمیت
دعا کردن کسی را که عطسه زند
التصمیت خاموش کردن التنبیت
رویانیدن و رسن و تربیت کردن
ث التثلیث سه گوشه کردن
و سیکی کردن چنانک دو بهر
بشود و یکی بماند و نوعی ساختن از
معجون عطر که آنرا مثلّث خوانند
التحدیث حدیث کردن
التدمیث نرم کردن التشعیث
پراکنده کردن التغریث گرسنه
کردن التلبیث درنگی کردن
التشفیث شتافتن ج التثبیج
فعل مشوش کردن التحریج
تنگ فرا گرفتن کسی را التحجیج بجستن

در کو افتادن التخریج شاگرد
را تخریج افگندن التدریج
اندک اندک برکاری داشتن التشجیج
بسی زدن آن کرفس کو رخ یک دیگر را
و نیک بخراشیدن التضریج تمام
رنگ ناگردانیدن و خون آلود کردن
التعریج با ایستادن و سوی کسی
گراییستن التفریج و ابر دن اندوه
التفلیج گشاده کردن دندان
التهییج برانماهانیدن التهریج
بانگ بر سباع زدن ج التبجیج
شاد کردن التبریج برنجانیدن
و بجدی بالیدن التبلیج بماندن
التبزیج اندوهگین کردن
التجدیج در سایه دن بستن
داغ بدان نهادن التثلیج بیکوبخوردن
استر سرد رخت را و بقوت کد
در دفش و در کاری کردن التثبیج
سرد و فرو داوردن در لوح
التذبیج بمبالغة الذبح الترجیج
افزونی نهادن الترشیج پروردن
الترقیج باصلاح آوردن الترنیج
بهوش گردانیدن و سرگشته
گردانیدن التسبیح خدای را
عزّ و جلّ بپاکی یاد کردن و نماز کردن

التشريج رها کردن واسان
کردن وموی فرو کردن التشريج
نيک شرح کردن وشرحه کردن کوشت
التسطيح پهن کردانيدن التسميج
اسان کردن التشفيج رنک در
اوردن غوره خرما التصبيح بامداد
بجايی يا بنزديک کسی شدن وصبوح
دادن التصريح هويدا کفتن وهويدا
شدن التطريح بسيار افکندن
التطفيح پر کردن حوض التفتيح
کشاده کردن وبشکفانيدن
التفريح شاد کردن التفقيح شکفتن
کل وچشم باز کردن سک بچه
التقبيح زشت کردن التقليح
باريک ميان کردانيدن اسب
ودر کو افتادن چشم التقزيح توابل
در ديک کردن التکليح بيک
بخراشيدن التلقيح کشن دادن خرما
التمديح بسيار ستودن التمليح
نمک بسيار در طعام کردن ناپاک سخن
التنقيح نيک براستن چوب وسخن
خ التسبيخ سبک کردانيدن
واجيدن پشم وپنبه التسليخ سر
بکوفتن التضميخ الوده کردن
التفريخ بچه براوردن مرغ التمريخ

بيالودن بروغن وانچ بدان ماند
التبريد سرد کردن التبعيد
دور کردن التجريد برهنه کردن
التجعيد بشک کردن موی التجليد
پوست باز کردن اشتر وکتاب را
پشت کردن التجنيد لشکر کرد
کردن التحريد کوژ وتند کردن
التحميد مبالغة الحمد التخضيد
مبالغة الخضد التخليد جاودانه
کردن ودست برنجن در دست
کسی کردن وکوشوار در کوش کسی کردن
الترميد خاکستر الود کردن
التزبيد ناکس کردانيدن التزهيد
زاهد کردانيدن التسبيد بستردن
موی وجرب نا کردن ازان وبرامدن
ان التسريد مبالغة السرد التسميد
مثل التسبيد التسنيد چوب را
ديوار کداشتن التسهيد بی خواب
کردانيدن التشريد راندن
التصريد اندک کردن التصعيد
برکوه رفتن التصفيد بند کردن
التصميد استوار کردن واکنده کردن
التضميد بجراحت دوا چيزی بر
بستن التعبيد رام کردن وکرامی
کردن وبقطران الودن وبندکی

کرفتن التحبید ساختن
التحریب کرنجتن التحقید بسیار
کره کردن و مبهم کردن سخن
التغرید آواز بکردانیدن
التفنید بد روی و عجز و ضعف و حرفی
و جمل منسوب کردن التفرید
تا زدرا از اشتر واجیدن و خوار
کردن التقلید در کردن
کسی کردن التلبید بر هم نشا
ندن التلهید بسیار فا تولیدن
التمجید بزرکی یاد کردن
التمرید بسو کردن و بلند کردن
بنا التمهید عذر نهادن و نیک
و اکستر انیدن التنجید
خانه را آراستن بجامه و دلبر کر
دانیدن التنضید برهم نهادن
التنجید فا خواب کردن و روان
کردن فرمان خ التنبذ
مثل النبذ التنجید محکم رای
کردانیدن التنفیذ فرستادن
و روان کردن فرمان ر التبذیر
مال باسراف نفقه کردن التبشیر
مژده دادن التبصیر و التبصرة
بینا کردانیدن و التبصیر
ببصره شدن التبکیر بامداد کردن

و بامداد رفتن التتبیر هلاک
کردن التتمیر نیست کردن
و کوشت خشک کردن التثمیر
بسیار کردن مال و کفک برا
وردن شیر التجمیر لشکر در ثغر
دیر بکداشتن و خوش بوی کردا
نیدن ببخور التحبیر نیکو کردن
التحذیر حذر نمودن التحشیر
پر بیفکندن مرغ التحقیر تصغیر
کردن و حقیر کردن التحمیر
سرخ کردن التخبیر خبر کردن
التخدیر پردکی کردانیدن
زن را التخسیر هلاک کردن
و زیان کار کردانیدن التخضیر
سبز کردانیدن التخفیر شرم
زده کردن و زنهار دادن التخمیر
پوشانیدن التدبیر تدبیر کردن
و پس از مرگ بنده آزاد کردن
التدمیر هلاک کردن التذکیر یا
د دادن و پند دادن و حرف را
مذکر کردانیدن التستیر
پردکی کردن التسخیر محتاج کر
دانیدن بطعام و شراب و بسی جا
دوی کردن التسخیر رام کردن
التسعیر نرخ نهادن و آتش بر افروختن

التشکیر چشم ببستن التشجیر
نقش کردن بدرختان التشمیر
جامه فاهم کردن التشنیر و عیب
برحد
کردن التشهیر معروف کردن
التصبیر فرمودن بصبر التصدیر
اول کردانیدن التصعیر روی
بکردانیدن التصغیر تصغیر
کردن التصفیر زرد کردانیدن
التضبیر استوار خلق کردانیدن
التضفیر مبالغة الضفر التضمیر
علف دادن ستور را تا فربه شود
بس و اقوت اوردن التطهیر پاک
کردن التظفیر ظفر دادن
التعبیر عبارت کردن و خواب
کذاردن التعذیر تقصیر کردن
و بعذر بیالودن التعزیر یاری
دادن و کم از حد بزدن التعسیر
دشوار کردانیدن التعشیر نشان
ده ایت کردن و بانک کردن خر
التعفیر در خاک کردانیدن
التعکیر تیره کردانیدن شراب
التعمیر زندکانی دادن التغبیر
ست کردانیدن التفجیر راندن
آب التفخیر حکم کردن بغلبه کسی
بر کسی در فخر التفقیر کوها بزمین
جوب

فرو بردن برای درخت نشاندن را
التفسیر نیک پیدا کردن التفطیر
کسی را روزه بکشادن التفکیر
اندیشه کردن التقتیر قوت تنک
داشتن التقدیر براندازه کردن
التقشیر پوست باز کردن التقصیر
تقصیر کردن و کم کردن از موی و جز
آن و کوتاه کردن و با زمانه از چیزی
التقطیر چکانیدن و بر پهلو افکندن
التقعیر در ور در شدن در سخن
التکبیر خدای را عز و جل ببزرکی یاد
کردن و بزرک داشتن التکثیر
بسیار کردن التکدیر تیره کردانیدن
التکسیر نیک شکستن جمع کردن اسم را
کی نه جمع سلامت باشد التکفیر
سر در فرو آوردن در خدمت کسی
و فرا کذاشتن از کناه کار و کفارت کردن
دور
سوکند و جز آن و الثانی و الثالث یعدیان
بعن و الاول یعدی باللام و کافر خواندن
التنثیر مبالغة النثر التنشیر
مبالغة النشر التنضیر تازه
روی کردانیدن التنفیر
بحسب
رمانیدن و فضل نهادن کسی را بر کسی
التنقیر و ابژوهیدن التنکیر
تفحص
از حال بکردانیدن و نکره کردانیدن اسم را

التهجير بگرماگاه رفتن ○ التهدير بر
بانگ کردن اشتر گشن ○ ز
التبريز بيرون آوردن واز اقران
خويش درگذشتن بفضل ○ و الثانی
يعدی بعلی ○ التنجيز ساز کردن
التطريز طراز کردن جامه را ○
التنجيز بيرشدن زن و بچه منسوب
کردن و درنگی کرد نيدن کسی را ○
التعفير بردنبال بزمين فرو بردن
ملخ ○ التنقير تير بر ناخن بگردانيد
التفسير برجهانيدن ○ س التنـ
بيس باسير کردن مرد را ○ التجريس
محکم رای گردانيدن ○ التخريس
زن زاج را طعام ساختن ○ التخميس
پنج گوشه گردانيدن ○ التدليس
عيب اخريان بر خريدار بپوشيدن ○
التدنيس شوخگن گردانيدن
التضريس مجرب کردن و درشت
کردن جاه و زمين چنانک گويی
دندانه دارد ○ التعبيس مبالغة
العبوس ○ التعريس باخر شب فرو
امدن ○ التغنيس حبر باز داشتن
دختر در خانه بی روی شوهر ماندن
او ○ التغليس آخر شب کاری کردن
يا بجايی امدن ○ التفليس مفلس خواندن

التقديس پاک کردن و بپاکی
صفت کردن ○ التقريس سرد کردن
التلبيس شوريده کردن کار ○
التمجيس گبر کردن ○ التمليس نسو کردن
التنجيس پليد کردن ○ التنفيس
غم باز بردن ○ التنقيس حروف را
نقش کردن ○ التنکيس نگونسار
کردن ○ ش التحميش بازی کردن
التحريش بر يکديگر اغاليدن ○ التجميش
بخشم اوردن ○ التخديش مبالغه الخدش
الترعيش بلرزانيدن ○ الترقيش بيارا
ستن قول دروغ و سخن چينی کردن
التعريش چفته کردن ○ التفتيش
وا بژوهيدن ○ التفريش خشت
با سنگ در ميان سرای افکندن (تفحص کردن)
و بزمين فا پريدن مرغ ○ التقريش
ثقل التحريش ○ التکميش شتابانيدن
التنفيش واخيدن پشم و موی و پنبه
التنقيش منقش کردن (زدن) ○ ص التربص
استوار کردن ○ التخليص بيژه کردن
و برهانيدن ○ التدليص درفشان
کردن زره ○ الترخيص رخصت
دادن ○ الترقيص برجهانيدن مادر
کودک را و جز آن ○ التعريض گوشت (در)
ميان سرای افکندن تا خشک شود

التقليص بر جستن جامه و لب و دو در
بر كشيدن جامه ○ التلخيص هويدا
كردن ○ التمحيص ازموده (بلا) كردا
نيدن و بى گناه كردانيدن ○ التنغيص
ناخوش كردانيدن عيش ض التبعيض
پاره پاره كردن ○ التبغيض دشمن كردا
نيدن ○ التحريض بافزوليدن ○ التخفيض
فرو داشتن و اسان كردانيدن ○ الترو (حريص كردانيدن)
ريض باز گذاشتن اب اندك اندك
اندر مشك ○ التعريض معرض كردن
و پهن كردن و سخن سربسته گفتن و تمام
نا پختن گوشت و تمام بريان نا كردن ○
التغميض چشم بر هم نهادن و در معا(ملت)
سهل گرفتن و سخن با اشكل كردا
نيدن ○ التفريض فريضها مختلف
كردانيدن ○ التقبيض فاهم اوردن ○ (كرد)
التمريض بيمار و اري (داري) كردن ○ التنفيض مبالغة
النفض ط التبليط خشت باسنگ
در ميان سراى افكندن ○ التثبيط درنگى
كردن ○ التحنيط مرده را حنوط
كردن ○ التخليط تخليط كردن و آميخته
كردن ○ التسليط بر گماشتن (مسلط) ○ التشحيط
خون الود كردن ○ التغليط مهار را از بر
اشتر فرو كردن و داغ كردن بر گردن (شتر) ○
التغليط كسى را بغلط منسوب كردن

التفريط تقصير كردن و فراموش كردن
و ضايع كردن ○ التقريط گوشوار در
گوش كسى كردن ○ التنشيط بنشاط اوردن ○
التنقيط مبالغة النقط ○ ظ التغليظ
درشت گفتن ○ التقريظ بستودن ○
ع التبديع بمبتدع خواندن ○ التبليع
پديد امدن سپيدى در موى ○ التتبيع
پس رفتن از پس داشتن ○ التجديع مبا
لغة الجدع ○ التجريع اندوه و گرم
و دارو جز آن بگلوى كسى فرو كردن ○
التجزيع پخته شدن بيشتر از خرما
و پاره كردن گوشت ○ التجميع نيك
گرد كردن و بنماز آدينه امدن ○ التخديع
مبالغة الخدع ○ التخضيع فروتن كردا
نيدن ○ التخليع بند از جاى رها كردن ○ (بند از جاى بيرون آوردن)
التدريع درع پوشانيدن ○ التدفيع
بسى سوختن كسى را ○ التدميع مبالغة
الدمع ○ التذريع خبه كردن ○ التربيع
چهار سو كردن ○ الترجيع (جزو) نغمت گر
دانيدن ○ الترسيع تباه شدن چشم ○
الترصيع تاج پيوستن ○ الترفيع
نيك براندن اشتر ○ الترقيع بسى پاره
كردن در جامه ○ التسجيع مسجع
كردانيدن ○ التسفيع نيك بسوختن (باتش گرم)
گرما لون مردم را و سياه كردانيدن

جیزی را ° التشلیع بشکافتن ° التشمیع
بدی معروف کردن کسی را و بعدی
با لباه ° التشجیع دلیر کردن و دلیر خواندن
التشریع باب شخور آوردن ° التشسیع
نعلین را شسع کردن ° التشفیع
شفاعت کسی بدادن ° التشنیع
تشنیع کردن ° التصدیع بر اکندن
و شکافتن و درد سر رسانیدن ° التصریع
بی بیفکندن و درد و لخت کردن
و بیت را بر میانه قافیت آخر کردن °
التضجیع تقصیر کردن ° التضلیع منقش
کردن بنوعی مخصوص از نقشها °
التطبیع مبالغة الطبع ° التطمیع طمع
افکندن ° التفجیع بسیار اندوه و مصیبت
رسانیدن ° التفریع ببالا بر شدن
و جیزی را فرع کردن ° التفزیع
بترسانیدن و اندوه باز بردن و الفاء
بعدی بعد ° التفقیع ترک از انکشت
بیاوردن ° التقلیع بشکافتن ° التقریع
ملامت صعب کردن ° التقزیع
موی سر بعضی ستردن و بعضی بکذاشتن °
التقشیع باد ابر را بردن ° التقطیع
پاره پاره کردن و شعر کوتاه کفتن
التقلیع مبالغة القلع ° التقنیع قناع
پوشانیدن ° التکنیع دست و پای سستی

التلفیع سر پوشانیدن ° التلمیع
رنگ برنگ کردانیدن ° التمتیع
برخورداری دادن ° التمریع از هم
باز کردن ° التمنیع مبالغة المنع °
التنزیع مبالغة النزع ° التوزیع
پاره پاره کردن ° غ ° التبلیغ
رسانیدن ° التصبیغ مبالغة الصبغ °
التفریغ فارغ کردن و بر یختن °
التمریغ مراغه دادن ستور ° ف
التثقیف راست کردن نیزه °
التجریف نیک فرا زدن بیل °
التجلیف هلاک کردن مال کسی
و نیک باز زدن ° التجدیف
ناسپاس کردن ° التحریف بکردانیدن
سخن و محرف کردن قلم °
التحلیف سوکند دادن کسی را °
التخریف خرف خواندن ° التخصیف
مبالغة الخصف ° التخلیف سپس
کذاشتن ° التذریف افزون شدن
التردیف از پس در آوردن ° الترصیف
مبالغة الرصف ° التسجیف
برده فرو کذاشتن ° التسقیف خانه را
سقف کردن ° التسلیف پیش فرستادن
و نهاری دادن ° التشریف بزرکوار
کردانیدن ° التشنیف کوشوار

در گوش کردن ○ التصحیف خطا
کردن ○ التصریف گردانیدن
و خرج صرف خوردن و بیان حادث ○
و مصدر را صرف کردن ○ التصنیف
کتاب تصنیف کردن ○ التضعیف
افزون کردن و ضعیف کردن
و ضعیف خواندن ○ التعجیف از
قوت خویش باز ماندن برای کسی را
التعریف شناسا گردانیدن
و خوش بوی گردانیدن و بعرفات
بایستادن ○ التعطیف مهربان گر
دانیدن و نیک دوتا کردن ○
التعقیف کوژ گردانیدن ○ التعنیف
سخت ملامت کردن ○ التغلیف
غالیه بر کردن ○ التقذیف
مبالغة القذف ○ التقصیف مبالغة
القصف ○ التکشیف مبالغة الکشف
التکلیف چیزی از کسی درخواستن
کی او را دران رنج باشد ○ التلقیف
تلقین کردن ○ التنسیف مبالغة
النسف ○ التندیف مبالغة الندف
التنصیف بدو نیم کردن و سه دش
بر سر کسی افکندن ○ التنطیف گوشوار
در گوش کسی کردن و چکانیدن شراب
و مانند آن ○ التنظیف پاک کردن

ق التحدیق تیز نگریستن ○
التحریق نیک بسوختن ○ التحلیق
دور بهوا بر شدن مرغ و سر بستردن ○
التحمیق احمق خواندن ○ التخریق
نیک بدریدن و بسیج دروغ گفتن ○
التخلیق بخلوق بیندودن و تمام
خلق گردانیدن و نیکو کردن ○
التدبیق بسریشن استوار کردن ○
التدقیق نیک برنخسن ○ التدنیق
بدانک شمار کردن و نزدیک
شدن آفتاب بفرو شدن ○ التذلیق
تیز کردن ○ التربیق بزغالگان را
رسنها نافن کی در کردن ایشان کنند ○
الترشیق تیز نگریستن ○ الترنیق
تیره کردن و بایستادن ○ التره
هیق بسیار شدن مهمانان نزدیک
کسی ○ الترویق موی بستردن ○ التسر
یق بدزدی منسوب کردن ○ التشر
یق گوشت قدید کردن و بسوی
مشرق شدن ○ التصدیق راست گوی
داشتن صدقه بستدن ○ التصفیق
دست برهم زدن و شراب با آب
آمیختن ○ التطبیق بر شدگاه آمدن
شمشیر و دست برهم نهادن در رکوع
درمیان ران ○ التطریق نزدیک کشتن

مرغ بخایه نهادن و زن برادن
وراه وا دادن التطلیق طلاق
دادن التعتیق کهنه کردن
جیزی التعریق شراب باب اندک
امیختن و بی کوشت کردن تن و پیر با کرد
دلوا التعلیق دربا و بخن و عاشق کردا
نیدن التعمیق ژرف کردانیدن
وباستقصا نکریستن التغریق
غرقه کردانیدن التغلیق
دربستن التفتیق بشکافتن
التفریق پراکنده کردن
التفسیق فاسق خواندن التفلیق
شکافتن التفنیق بناز و نعمت برور
دن التلبیق چرب کردن ترید
التلفیق فراهم اوردن التمزیق
درانیدن و براکنده کردن
التمشیق بکل سرخ رنک کردن
التنزیق برسکیز انیدن اسب
التنسیق نظم کردن سخن و جز آن
التنطیق کمر بر میان کسی بستن
التنمیق بنشتن و نقش کردن
ک التبتیک باره باره کردن
التبریک دعا برکت کردن
التحریک جنبانیدن التحنیک
استوار رای کردن و کام کودک بمالیه

التشبیک بهم درکذاشتن انکشت
وانج بدان ماند التشریک نعلین را
شراک کردن وانباز کردن التعلیک
چون باد دیبه شدن پستان دختر
ویرسان باد دیبه کردن جیزی را
التمسیک چنک در زدن و خداوند
مشک کردن و مشک رنک کردن و مشک
بیالودن التمعیک مراغه دادن ستور
التملیک پادشاه کردانیدن و استوار
کردانیدن التهلیک هلاک کردن
ل التبتیل دل از دنیا بریدن التبجیل
بزرک داشتن التبخیل بخیل خواندن
التبدیل بدل کردن التبقیل
کیان کردانیدن التجدیل بر زمین
افکندن التجمیل نیکو کردن التجهیل
بجهل منسوب کردن التحجیل دست
وپای اسب سپید کردن التحصیل
حاصل کردن التحمیل بار بر نهادن
وشغلی از کسی درخواستن التحمیل کم
خرد کردانیدن التخجیل خجل کردن
التخذیل برخذلان کذاشتن
الترتیل سره بدا کردن سخن الترجیل
جعد کردن موی و فرو کردن موی بشانه
الترطیل چرب کردن موی بروغن
الترفیل بزرک کردن الترکیل بپایها

با بسیها کوفتن التزمیل خون آلود کردن
التزمیل سر در جامه پیچیدن التسبیل
سبیل کردن التسفیل بزیر فرو
بردن التسهیل آسان کردن التطفیل
بخسیدن آفتاب در فرو شدن
و طفیلی کردن التعجیل شتابانیدن
التعدیل بر عدل خواندن و راست
کردن التعذیل بر کسی ملامت کردن
التعسیل نوشه دادن از انگبین و با
نگبین سرودن التعضیل تنگ آمدن
جای از مردمان و دشوار شدن بچه
اندر شکم مادر چنانک نتواند بیرون
آمدن التعطیل فرو گذاشتن و بی زیور
کردن و تعهد نا کردن التعقیل
بسیار عقال بر پای اشتر بستن
التغفیل بغفلت منسوب کردن
و احمق کرد انیدن التفتیل نیک
تافتن التفسیل فرومایه خواندن
التفصیل بر بدا کردن و جدا
کردن و پاره پاره کردن التفضیل
فضل نهادن التقبیل بوسه دادن
التقتیل سخت دام کردن و مبالغت
کردن در قتل التقفیل قفل کردن
التکبیل بند کردن التکحیل سرمه در
چشم کردن التکفیل بیانجی کردن

التکمیل تمام کردن التمثیل
صورت کردن التنخیل بیک بیختن
التنزیل فرو فرستادن التنسیل
پر و پشم و موی بر کندن حیوان
التنعیل نعل بستن التنفیل غنیمت دادن
التنقیل مبالغة النقل و هم لخت
بر بستن التنکیل نکال کردن
و باز نمانیدن التهبیل کفش کسی را
هبلتک امک یعنی مادرت بی فرزند
شود و ثکلتک امک ایضا التهدیل
فرو گرایستن لب و شاخ و آنچ بدان ماند
التبلیم زشت کردن التجشیم
بر سینه بخوابانیدن و نشانه کردن
جانور را برای کشتن التجذیم مبالغه
الجذم التجریم تمام کردن سال
التجسیم تناور گردانیدن التجشیم
بر نجانیدن و تکلیف کردن التحریم
حرام کردن و باز پیراستن پوست
و شکمبه گردن و درست کردن
التحطیم مبالغة الحطم التحکیم حاکم
کردن و منع کردن التحلیم
بردبار کردن التختیم مبالغه الختم
التخدیم بسیار خدمت کردن
و پای برنجن در پای کسی کردن
التخذیم پاره پاره از چیزی بریدن

التخزيم مبالغة الخزم التخطيم
مبالغة الخطم التدسيم چرب
كردن وكسى را چربش دادن الترز
جيم مبالغة الرجم الترحيم مبالغة
الرحمة الترخيم آخر اسم را زبنا
بيفكندن الترجيم پياده در حادن
جامة الترزيم پرونده كردن
جامها را الترسيم مبالغة الرسيم
الترقيم رقم كردن الترنيم آواز
كردانيدن الترتيل راست
بتراشيدن الترتيم با نشان كردا
نيدن التسخيم سياه كردانيدن
التسديم دهن اشتر ببستن
التسقيف بنا كردن التسليم سلام
كردن ويعدى بعلى فراسپردن
ويعدى بالى وكردن نهادن ويعدى
باللام وسلامت دادن وسلم دادن
التشعيب منقش كردن جامه
التشنيم خربشته كردن التصميم
تمام كردن واستوار كردن التصديم
مبالغة الصدم التصريم منقطع
كردن شير التصليم از بن بريدن
گوش وانچ بدان ماند التضريم آتش
برافروختن التطهيم تمام خلق ونيكو
خلق كردانيدن اسب التظليم

ظالم خواندن التعتيم دير باز دا
شتن ودرنگ كردن التعجيم عجم بزدن
التعظيم بزرگ داشتن وبزرگ كردن
التعكيم در پرونده بستن التعليم
بياموزانيدن التغشيم بر كسى تاوان
كردن التغنيم غنيمت دادن
التفخيم بزرگ كردانيدن وامالت نا
كردن حرف را التفديم فدام
بر بستن جاى شراب را التفهيم در
يابانيدن التقحيم بعنف در آوردن
التقديم والتقدمة پيش شدن
ودر پيش كردن التقسيم بخش
كردن ونيكو كردانيدن التقليم ستم
وناخن چيدن التكتيم نيك پوشا
نيدن التكديم مبالغة الكدم
التكريم والتكرمة گرامى كردن
التكليم با كسى سخن گفتن وخسته كردن
التلطيم مبالغة اللطم التلقيم كسى
لقمه دادن التنجيم بارها بدا
دن مال وانچ بدان ماند وبنجوم حكم
كردن التنشيم در كارى شد
التنظيم مبالغة النظم التنعيم بناز
ونعمت پروردن التهديم مبالغة
الهدم ن التبدين بزاد برآمدن
التبطين جامه را آستر كردن التثمين

کوشه کردن التجبین بد دل کردانیدن
وبد دل کردن التحزین آواز
زار کردانیدن التحسین نیکو کردن
التحصین استوار کردانیدن التخشین
درشت کردن التخمین بگمان سخن
کفتن التدخین دود کردن
التدهین چرب کردن التردین جامه
آستین کردن التسخین کرم کردن
التسکین آرام دادن التسمین
فربه کردن التضمین چیزی بپایندانی
فا کسی دادن و در میان چیزی نهادن
التغضین توتو کردن التفتین بفتنه
افکندن التقرین با یکدیگر قرین کردن
التکفین کفن کردن التلیین نرم
کردن التلجین وسنده کردن
وشبر کردن التلحین بلحن منسوب کردن
التلسین چیزی را زبانه کردن
التلعین مبالغة اللعن التلقین فا
زبان دادن التلهین نهاری دادن
التمتین استوار کردن التمدین
شهر ساختن التمرین نرم کردن
التمکین دست دادن وجای دادن
ه التدلیه بی خرد کردانیدن
الترفیه آسان کردانیدن کار بر
کسی التسفیه سفیه خواندن

التشبیه ماننده کردن التفقیه زیرک
کردانیدن التکریه دشمن کردا
نیدن التلبیه بیدار کردن ودلالت
کردن بر چیزی کی از آن غافل باشند
التنزیه دور کردانیدن وبدوری
صفت کردن ومن المعتل الواوی
ب التوثیب بر بالش نشاندن
التوجیب بیفکندن و در شبانروزی
یک وقت نهادن طعام خوردن ت
التوقیت وقت نهادن التوکیت
نقط نقط رنک بخلاف رنک خرما بدید
آمدن ث التوریث میراث دادن
ح التوشیح وشاح در کردن کسی کردن
خ التوبیخ سرزنش کردن التوریخ
تاریخ کردن نامه وانچ بدان ماند
التوسیخ شوخکن کردانیدن
د التوحید مبالغة الوحد التوحید
یکی کفتن التورید کلکون کردن و کل بیرون
آوردن درخت التوسید چیزی را
بالش کردن التوطید بر جای بداشتن
واستوار کردن التوقید آتش ساختن
التوکید استوار کردن التولید از
کوسفند بچه کرفتن واز اصلی چیزی
بدید آوردن ر التوزیر وزیر کان
کردن التوقیر نرم کردن نستو

ومانند آن التوعير درشت کردن
التوغير سخت نرم کردن التوفير
تمام کردن و بسیار کردن التوقير
شکوه داشتن التوکير بها نی
بنا کردن ز التوعيز مثل الايعاز
س التوريس بورس رنگ کردن
وان نباتی باشد که بزعفران ماند ش
التوريش برنگ بکدا غالیدن ص التو
قيص بادهای خرد از هیمه بر آتش افکندن
تا تیز شود تیزتر ط التوربط در هلاکت
افکندن التوسيط درمیان کردن
ع التوديع بدرود کردن و بنازپروردن
کشتن برای کشتی را و بکدا نس و چیزی
درجای نهادن تا تباه نشود التوزيع
باز بخشیدن چیزی میان قومی التوسيع
فراخ کردن التوشيع بنبه زده در
پیچیدن التوضيع بنبه زده در
جامه نهادن التوقيع نامه را توقیع
کردن و پیکان داغ بدان نهادن
تیز کردن و پشت ستور ریش کردن
التوليع نقطها سپید بر چیزی پدید
آوردن ف التوذيف خرامیدن
التوظيف وظیفت نهادن التوقيف
واقف کردانیدن و دست برنجن
در دست کسی کردن و بموقف ایستادن

ق التوثيق استوار کردن التوريق
برگ بیاوردن درخت التوشيق
قدید بسیار کردن التوفيق
سزاوار کردانیدن ک التوريك
کناهی بر کسی نهادن و بر سرون ستور نشستن
و سرون بر پشت ستور نهادن ل
التوبيل نزدیکی جستن التوصيل
مبالغة الوصل التوكيل وکیل کردن
و کسی را بر چیزی کماشتن کار با کسی
کذاشتن م التوحيم آرزوی
آبستن نهادن التوديم برانماساید ن
التوسيم بموسم آمدن و بسی داغ
کردن التوشيم مبالغه الوشم
التوصيم درد کردن اندامها
التوهيم بغلط افکندن ن التوطين
وطن کردن و دل بر چیزی نهادن
التوهين سست کردن ه التوجيه
روی فا کسی کردانیدن و کسی با نزدیک
کسی فرستادن التولية شیفته
کردانیدن ومن المعتل
الیائی ر التيسير آسان کردن
و سازوار کردانیدن و بسیار شدن
نسل اشتر و کوسفند س التيبيس
خشک کردانیدن ظ التيقيظ
بیدار کردانیدن م التيميم و کسی را

بیم دادن و قصد چیزی کردن
ومن اللفیف المفروق ح التوجیه
شنا باید ن ر التوریة بپوشانید
خبر با او کندن خبر دیگر و اندوهکن
کردن زشتی جراحت دار و کنده را
ش التوشیة مبالغة الوشی ص التو
صیة اندرز کردن و فرمودن ف
التوفیة تمام بدادن ق التوقیة
مبالغة الوقایة ل التولیة والی
کردانیدن و روی باز کردانیدن
و پشت بکردانیدن و چیزی بدانچ
خریده باشی بکسی دادن ومن الاجوف
ب التبویب باب باب کردن
التثویب باداشت بدادن و بانگ
خواندن التذویب بگدازانیدن
الترویب ماست کردانیدن شیر
و مانند آن التصویب بنشیب فرو
آوردن و کسی را درکاری بصواب منسو
کردن ث التغویث بفریاد
خواندن التلویث تیره کردن و آلوده
کردن ج التتویج تاج بر سر کسی نهادن
الترویج روا کردن التزویج عقد
نکاح کردن و جفت کردن و قرین کردن
التعویج کژ کردن ح الترویح راحت
دادن و خوش بوی کردانیدن التفویح

خشک کردانیدن نبات را آفتاب
و خشک شدن از گرما التطویح فا
وا افکندن التلویح اشارت کردن
و بگردانیدن آفتاب و آتش گونه چیزی را
خ التدویخ کرد بدن خ دشهرها التنو
یخ رام کردن د التجوید شره کردن
و نیک کفتن التخوید بشتاب رفتن
التدوید کرم در طعام افتادن
التذوید مبالغة الذود التسوید
مهتر کردن و سیاه کردن التعوید
خو فا کردن کسی را و پیر شدن اشتر
التقوید مبالغة القود التهوید
نرم رفتن و جهود کردانیدن ذ التعویذ
تعویذ کردن ر التثویر برانگیختن
کرد و جنگ و فتنه و شورانیدن
التجویر بجور منسوب کردن و بیرکنده
التحویر سپید کردن و گرد کردن نان
در وقت پختن آن التدویر گرد کردن
التزویر بیاراستن التسویر دست
رنجن در دست کسی کردن التشویر
تشویر دادن و بعدی بالبا، و اشارت
بخجلی کردن و بعدی بالی التصویر
صورت کردن التعویر کور کردن چشم
کسی و بنباشتن چشمه التغویر
بغور شدن و قیلوله کردن

التفویر کله از خربزه بر کشیدن
وجامه وانچ بدان ماند التکویر بر هم
نهادن کالا و کرد کردن و بزبر چیزی
در آوردن و عمامه در سر بستن التنویر
روشن کردن و روشن شدن و شکوفه
بیاوردن نبات التهویر بر پیچیدن
چیزی ز التجویز روا داشتن
التفویز بیابان بردن و بعدی تا
لبآ و بردن س التسویس شپشه در
طعام افتادن التفویس بد و در آور
دن و بد در آمدن التکویس بر روی
افکندن التهویس هوس کردانیدن
ش التشویش شوریده کردن التنویش
نوید فادادن ض التحویض حوض
کردن الترویض با مرغزار کردن
و با مرغزار شدن التعویض عوض دادن
التفویض کار با کسی کذاشتن التقویض
خیمه بر کندن ط التحویط دیوار
کردن التشویط بیا بیختن
التشویط بر انشرح اشتن چیزی را
تا موی او بسوزد ع التجویع کرسنه
داشتن الترویع بترسانیدن التصویع
مثل التصویج التطویع فرمان بردار
کردانیدن و سازوار کردانیدن
چیزی را التلویع مبالغة اللوع

التهویع بقی کردن و زدن غ التشویغ
روا داشتن التصویغ مبالغة الصوغ
ف التجویف میان تهی کردانیدن
التخویف بترسانیدن التسویف
کار و اپس افکندن التشویف مبالغة
الشوف التطویف بسی فا واکردن
التقویف برد با خطها و نقطها سپید
بافتن التکویف بکوفه شدن ق
الترویق شراب صافی کردانیدن
الترویق نرم کردن و منقش کردن
بسیاب التسویق مبالغة السوق
التشویق آرزومند کردانیدن
التطویق توانا کردانیدن و طوق
دار کردانیدن التعویق از
کاری بازداشتن و کران کردن
ازان التفویق تیر را جای زه کردن
وان جای را بر زه کمان نهادن التلویق
چرب و نرم کردن طعام التنویق
ناقه را ریاضت کردن ک
التشویک مسواک کردن التشویک
باخار شدن ل التجویل بسی فا وا
کردانیدن التحویل بکردانیدن
التخویل خداوند چیزی کردانیدن
و بادشاه کردانیدن بر چیزی الترییل
چرب و نرم کردن طعام بروغن التسویل

ببار استن التطویل دراز کردن التعویل اعتماد کردن وبا وار کردن التقویل سخن بر کسی بستن التمویل مال دار کردن التنویل عطا دادن التهویل بهول صفت کردن

م
التدویم گرد بر آمدن مرغ در هوا و ببریدن التسویم رها کردن ستور شبا روزی ونشان کردن وداغ کردن نشان ونیکو خلق کردانیدن نشان التقویم نا زکندی سخن التقویم راست کردن وقیمت کردن چیزی التکویم توده کردن التلویم مبالغة اللوم التنویم خواب کردن التهویم غنودن

ن
التخوین خاین خواندن التدوین دردیوان نبشتن التقوین کدبانو شدن التکوین هست کردن التلوین رنگ کردن ورنگ در آوردن میوه التنوین منون کردن اسم التهوین آسان کردن

ه
التنویه سرکشته کردن التشویه زشت خلق کردانیدن التفویه زبان آور کردانیدن التمویه آب دار کردانیدن وبیار استن

وتلبیس کردن التنویه بلند نام کردانیدن ویعدی بالباء

ومن الاجوف الیائی
ب
التثییب ثیب شدن زن التجییب براهن باجیب کردن التخییب خایب کردانیدن التشییب به نسیب کردانیدن ستور وانچ بدان ماند التشییب سپید موی کردانیدن التطییب خوش بوی کردن وخوش کردن التعییب معیوب کردن وبعیب منسوب کردن التغییب غایب کردن التنییب بر شدن اشتر وچیزی را بدندان نشان کردن

ت
التبییت شبیخون کردن وشب کاری کردن التزییت کسی را روغن زیت دادن التهییت کسی را بانگ خواندن ویعدی بالباء

ث
التدییث رام کردن

ج
التهییج بر انگیختن

ح
التصییح مثل التصویح التضییح شیر آب آمیخته کسی را دادن التطییح مثل التطویح التقییح ریم در شدن ریش وجراحت

خ
التدییخ رام کردن التشییخ پیر شدن وکسی را خواجه خواندن التطییخ آلوده کردن

کسی را بقولی یا بفعلی زشت ه د
التشیید بلند کردن بنا التعبید
عبد کردن ه التقیید بند کردن
وکتاب را زخم کردن ه ر التحییر
سرگشته کردن ه التخییر مخیر کردن ه
التزبیر لو نبشته بر ستور کردن
التسییر از شهر بیرون کردن وجامه را
مخطط بافتن خطها چون جوال
وراندن ه التصییر گردانیدن
التطییر برانیدن ه التعییر سر
زنش کردن ه التغییر از حال بگر
دانیدن ه التقییر بقیر بیندودن
التنییر جامه را علم کردن ه التهییر
مثل التهویر ه ز التمییز جدا باز
کردن ه س التحبیس دام کردن
التکبیس بر گل کردن ه ش التجییش
سپاه ساختن ه التربیش پر بر تیر
نهادن ه التعییش زنده داشتن ه
ض التبییض سپید کردن ه التغییض
مقیم شدن شیر در بیشه ه التقییض
نقب بر کردن و سبب ساختن ه ط
التخییط جامه دوختن ه التشییط
با تش سوختن ه ظ التقییظ بسنده
بودن چیزی گرمای تابستان را ه ع
التشییع بگاه کل کردن ه التشییع

از پس جنازه و از پس مسافر رفتن و دلیر
گردانیدن و آتش بهیمه در بزه بر
گردانیدن ه التضییع ضایع کردن
ف التجییف مردار شدن ه التحییف
از کناره چیزی کم کردن ه التزییف
نبهره کردن ه التضییف بسنده بودن
تابستان چیزی را ه التضییف مهمان
را فرود آوردن ه التنییف پانصد سال بر
هفتاد و اند بر آمد از اعداد زیاد
دست شدن ه ق التضییق تنگ کردن
و کار تنگ فرا گرفتن ه ل التخییل
کسی را خیالی و ظنی افکندن ه التذ
ییل دراز دامن کردن ه التزییل
جدا کردن ه التسییل روان کردن
ماء ه التغییل مثل التسییل ه التقییل
ضعیف رای خواندن ه التفییل
شراب نیم روز دادن ه التمییل میان
دو کار متردد بودن تا کدام کند ه م
التتییم بعشق بنده کردن ه التخییم
مقیم شدن و چون خیمه کردن چیزی را
التدییم پیوسته شدن باران
و پیوسته کردن عطا ه التغییم
ابرناک شدن ه ن التبیین هویدا
کردن و هویدا شدن ه التحیین
هلاک کردن و وقتی بدید کردن

کی درا از شتر رایدونی التبیین
کسی را بر دیانت او کدا شتن التزیین
بیاراستن التطبین بکل کردن
التعیین عین چیزی فرا نمودن
وا بود دمنک نور سخن نادر زها
استوار کرده التقیین کنیزک را بیا
راستن التلیین نرم کردن
ه التنیه مثل التثریه ومن
الناقص ب التبنیة در زندکانی
کسی بروی ثنا کردن التجبیة بر
هیات راکعان ایستادن التربیة
پروردن التعبیة لشکر بترتیب
بداشتن جنک را وعطر امیختن
التلبیة خوش بوی کردن ببخور
التلبیة لبیک کفتن ت التشتیة
چیزی زمستان را بسنده بودن
التفتیة دختر را در خانه نشاندن
چون بزرک شود تا با کودکان بازی
نکند ج الترجیة امید داشتن
وکسی را امید دادن الترجیة
روزکار کذاشتن التنجیة کسی را
در جامه پیچیدن التنجیة برها
نیدن و بر بالا افکندن التهجیة
هجا کردن ح التضحیة قربان
کردن التنحیة توبا زدن یک کردن
لوی ازراد

التنحیة دور کردن خ
التنخیة بخشیدن و بدور د
اوردن د التردیة ردا بر افکندن
کسی را التسدیة بود بردادن
چیزی را التصدیة دست برهم
زدن التعدیة اندرکذرانیدن
وفعل را متعدی کردن بمفعول
التغدیة کسی را چاشت دادن
التفدیة کسی را کفتن که من فدای
تو بادیا التندیة نم ترکردانیدن
ذ التغذیة بپرورانیدن و بول
انداختن سک و مانند ان التقذیة
خاشاک از چشم بیرون کردن ر
التثریة ترکردن التذریة بر
دمیدن التضریة کوسپند را نا
دوشیدن تا پستانش پر شیر شود
التضریة براغالانیدن و سخت حریص
کردن التعریة برهنه کردن
ز التعزیة بصبر فرمودن التنزیة
برجهانیدن س التدسیة پنهان
کردن و بی نام کردن التمسیة
شبانکاه اوردن کسی را و شبانکاه
چیزی اوردن و الثانی یعدی
بالباء التنسیة فراموش کردن
ش التخشیة دم ابر کسی افکندن

التخشیة ترسانیدن التعشیة
کسی را شام دادن التغشیة چیزی بر
کسی پوشانیدن التمشیة برفتن آوردن
و رفتن ض الترضیة خشنود
کردن التعضیة عضو عضو
کردن و پراکنده کردن التقضیة
تمام بگزاردن حاجت ط التخطیة
بدی از کسی در کردن التغطیة
پوشانیدن ف التقفیة دیگر
را دیک پایه کردن التصفیة
صافی کردن التعفیة نیک
مدروس کردن التقفیة چیزی را
نابود
پس چیزی در آوردن و بقافیت
کردن سخن ق التبقیة باقی داشتن
الترقیة بلند کردانیدن التسقیة
مبالغة السقی التلقیة چیزی
پیش کسی آوردن التنقیة پاک کردن
ک التبکیة بگریستن و بگریانیدن
التذکیة گلو بریدن و زیرک شدن
ستور در رض و تیز کردن آتش
التزکیة زکوة بدادن از مال
و زکوة بستدن و پاک کردانیدن
و ستودن ل التبلیة کهنه کردن
و بپوشانیدن التجلیة روشن کردن
و تیز نگریستن التحلیة شیرین کردن

و زیور بر کردن و کسی را صفت
کردن و نشان کسی دادن و نشان کردن
التخلیة رها کردن التدلیة کسی را
در کاری افکندن بحیلتی و چیزی
بجایی فرو آگداشتن التسلیة بسلوت
فرمودن و سلوت دادن التصلیة
نماز کردن و در رود دادن و در
آتش آوردن التظلیة بسایبانی کردن
التعلیة بلند کردانیدن التملیة
روزگار را از برخورداری دادن
م التدمیة خون آلود کردن التسمیة
نام کردن التعمیة کور کردن
و پوشیده کردن التغمیة خانه را
سقف کردن و چیزی بر چیزی
پوشانیدن ن التبنیة مبالغة البنا
التثنیة دو تاه کردانیدن التزنیة
بزنا منسوب کردن التعنیة بر
نجانیدن التغنیة سرود گفتن
کسی را التمنیة کسی را در آرزوی
چیزی داشتن هـ التشهیة کسی را
کسی که چیزی آرزو کند تا بدهیم و من
اللفیف المقرون خ التخویة
شکم را بر ران یا بر زمین نانهادن در
خفتن بر روی د التدویة بوستکی
فرا سر آوردن شیر ر الترویة سیرآب

کردن و در کاری اندیشه کردن
وکسی را بر روایت شعر داشتن ○ س
التسویة راست کردن ○ ش التشویة
بریانی دادن و بریانی کردن ○
ص التصویة اشتر را برای کشتن
پروردن ○ ق التقویة برومند کردن
ل التلویة نیک پیچانیدن ○ ن
التنویة کسی را بر نیت او کذاشتن
اللفیف المقرون بالیاء ت التبیة
خندانیدن و قصد چیزی کردن ○ ح
التحیة پادشاه کردانیدن
و زندکانی دادن و سلام کردن
برکسی ○ ز التزیة چیزی را زی
کسی کردن ○ ومن المضاعف
ب التتبیب هلاک کردن ○
التجبیب از جنک بکریختن ○ التحبیب
دوست کردانیدن ○ التخبیب بنده
کسی را تباه کردن ○ التذبیب شتاب
رفتن ○ التربیب پروردن ○ التزبیب
کف بر دهن آوردن و مویز کردن انکور ○
التسبیب سبب ساختن ○ التشبیب
صفت جمال زنی وحال خود در
عشق وی بکفتن ○ التضبیب چیزی را
بش بر زدن ○ التطبیب دوال در میان
در زمشک کردن ○ التغبیب
تقصیر کردن ○ التقبیب بقبه کردن

التکبیب کباب کردن ○ التلبیب
کریبان کسی بکرفتن کشیدن ○
ث التشتیت پراکنده کردن ○
التفتیت خرد مرد کردن ○ التقتیت
روغن را بر ریاحین خوش بوی کردن ○
ث التشبیث و التنبیث حدث
اشکارا کردن ○ ج التدجیج ابرناک
شدن و بپوشانیدن بسلاح و پو
شیده شدن بسلاح ○ التزجیج
باریک کردانیدن ابرو ○ التشجیج
مبالغة الشج ○ التلجیج در ژرفی
دریا شدن کشتی ○ ح التصحیح
درست کردن ○ د التبدید پراکنده
کردن ○ التجدید نو کردن و برید
ن بستان اشتر ○ التحدید
تیز کردن وحد ها چیزی پدید
کردن ○ الترديد بسیار کردانیدن
التسدید توفیق دادن و راست
کردانیدن ○ التشدید استوار
کردانیدن و برکسی سختی نهادن ○
ومشدد کردانیدن حرف ○ التعدید
مالی که انرا عدد بسیار باشد جمع
کردن و باستقصا چیزی شمردن
التقدید قدید کردن کوشت
و را ببدن جامه ○ التمدید کشیدن

التهديد كسی را بهدی معروف
كردن و يعدی بالباء و آواز
بلند برداشتن ه التهدید وعید
كردن ه ر التحبير نيك كشيدن ه
التحرير آزاد كردن و مهذب كردن
سخن ه التبشير با فتاب خشك
كردن ه التطرير تيز كردن ه التعرير
سرگين خر بر زمين زدن ه التغرير
در خطر و هلاكت افكندن و يعدی بالباء
التقرير باقرار آوردن و قرار دادن ه
التكرير و التكرار بسی باز كردا
نيدن ز التحزيز رخنه كردن
سر دندان چنانكه سر دندان جوانان
باشد ه التزريز مرزز كردن
كاغد و آغ بدان نشانده التعزيز
برومند كردن ه التلذيذ سخت
شيركردن ه التهزيز نيك بجنبانيدن
ش التعشيش اندك برگ شدن خرما
و آشيانه گرفتن مرغ ص التحصيص
بكردن ه التخصيص خاص كردن
الترصيص مثل الرص ه التفصيص
مثل التحصيص ه التلصيص مثل
الترصيص ض التحضيض براوليدن
التعضيض مثل العض ه التفضيض
بسيم كردن ط التخطيط

مخطط بافتن ف التجفيف
خشك كردن و برگستوان پوشا
نيدن ه التخفيف سبك گردانيدن ه
التذفيف زود بكشتن خسته و يعدی
بعلی ه التطفيف كم پيمودن كيل ه
التكفيف نيك در پيچيدن ق
التحقيق درست كردن ه التدقيق
باريك كردن و نيك بكوفتن ه التر
قيق تنك كردن و نيكو كردن سخن ه
التشقيق نيك بشكافتن ه ك التحكيك
نيك بخاريدن ه التشكيك بشك
افكندن ه التفكيك از هم كشادن ه
ل التبليل نيك تر كردن ه
التجليل جل بر ستور كردن و پوشا
نيدن چيزی ه التحليل حلال كردن
و بسی بجای فرو آمدن ه التخليل خلال
كردن و سركه گردانيدن و سركه
شدن ه التذليل رام كردن ه التضليل
گنده شدن گوشت ه التضليل
بی راه خواندن و بی راه كردن ه
التظليل سايه كردن و در سايه
شدن ه التعليل بسيار شراب دادن
و بالهو داشتن و علت زايل كردن
و چيزی را علت نهادن ه التغليل
بغاليه بيالودن ه التفليل بسی رخنه

کردن ه التقليل اندک کردن
و باندکی باز نمودن ه التکليل تاج بر
نهادن کسی را و بيکبار شسرح جنگ
و درخشيدن ه التهليل لا اله الا
الله گفتن م التتميم تمام کردن ه
التحميم سياه شدن سر بموی و جوزه
بر و متعه دادن زن را و سياه کردن
با انگشت ه التدميم مبالغة الذم
الترميم مبالغة الرم ه التصميم
بکد شدن در کار و بکد شدن شمشير
بر انجاکی ايد ه التعميم عمامه در سر
کسی بستن و همه را فرا رسيدن ه التکميم
بنگوبوشانيدن ه التکميم غلاف
شکوفه بيا وردن درخت و کلاه
بوشانيدن ن التزيين بچرت
آوردن کمان و جوان ه التعيين عاجز
شدن مرد از جماع ه التفنين نوع
نوع گردانيدن هـ التفقيه کند
گردانيدن در سخن گفتن و من
المهموز الفاء ب التأديب بحي ا
ادب آموختن و ادب کردن ه
التأريب استوار کردن و تمام کردن ه
التأليب گرد کردن لشکر ه التأنيب
سرزنش کردن و ملامت کردن ه
ث التأثيث مثل التوريث

التأريث شر انگيختن ميان قومی و آتش
افروختن ه التأثيث ماده کردن ه
خ التأريخ مثل التوريخ د التأبيد
جاويد کردن و سرجانها را ی
باز کردن ه التأحيد مثل التوحيد
التأکيد مثل التوکيد ر التأبير
گشن دادن خرما ه التأثير اثر کردن ه
التأخير باز پس بردن ه التأشير
رخنه کردن تيزی مردندان ه التأمير
امير کردن ه س التأسيس اندر دادن
ش التأريش شر انگيختن ه ف
التأشيف ديک را دیک پايه کردن
التأليف جمع کردن و هزار کردن ه التأ
نيف کرانه چيزی تيز کردن ه
ق التأريق بی خواب کردن ه ل التأبيل
گله اشتر بدست آوردن ه التأثيل
اصلی کردن ه التأجيل زمان دادن
و در کردن کسی را علاج کردن ه التأ
سيل تيز کردن چيزی ه التأ
صيل مثل التأثيل ه التأکيل مالی بکسی
دادن کی از ابخورد ه التأبيل بيوسيدن
{در اميد داشتن}
و بيوس افکندن ه التأهيل سزا
{و اميد افکندن}
کردن ه م التأثيم به بزه منسوب
کردن ن التأبين مرده را ستودن ه
التأذين بانگ نماز گفتن و آواز دادن

التأمين آمين كفتن مهموز الفاء
من المضاعف ج التأجيج آتش
برافروختن س التأسيس بنياد نهادن
ف التأفيف اف كردن
التأليل تيز كردن م التأميم قصد
كردن ومن الاجوف الواوي
المهموز الفاء ب التأويب همه
روز رفتن وتسبيح كردن ل التأ
ويل تفسير كردن ن التأوين سير آب
خوردن ستور وچنانك دو كرانه شكم
او بيرون آيد چون دو تنك ه التأويه
آوه كفتن ومن الاجوف اليائي
المهموز الفاء د التأييد نيرومند كردن
س التأييس نوميد كردن م التأييم
بيوه كردن ه التأييه بانك
خواندن ويعدى بالباء مهموز الفاء
من الناقص ب التأبية راه
آب دادن خ التأخية ستور را
آخيه ساختن د التأدية تمام
فريضه وانچ بدانماند كزاردن
ر التأرية آتش بلند كردن الفت دركسي
افكندن س التأسية بصبر فرمودن
ل التألية تقصير كردن مهموز
العين من الصحيح س الترئيس مهتر
كردن م التفئيم فراخ كردن

مهموز اللام منه ب التخبئة والتخبيء
پنهان داشتن و در پرده داشتن
التعبئة والتعبيء مثل التعبئة
التلبئة مثل التلبية التنبئة
والتنبيء بياكاهانيدن ج
التلجئة بستم بركاري داشتن
ر التبرئة بيزار كردن التجرئة
دلير كردن التطرئة تازه كردن
التهرئة نيك كوشت پختن ز
التجزئة پاره پاره كردن
الترزئة بسي زيان كردن
ش التخشئة با روغ آوردن التنشئة
پروردن ويا لابيدن ط التبطئة
درنكي كردن ويعدى بالباء
التخطئة بخطا منسوب كردن
ف الترفئة باكسي كفتن بالرفاء
والبنين الرفاء بالمد الالتيام والا
تفاق در وقت نكاح ق التفقئة
بشكافتن ل التخلئة از آب
واراندن اشتر راه ن الترنئة
كار بر كسي تنك فراكرفتن وتنك
كردن التفنئة سخن سرخ كردن
التهنئة تهنيت كردن وبكواراندن
مهموز اللام من المثال ض التوضئة
كسي را دست روي شوي دادن

وباك كردن ط التَّوْطِئَة نرم
كردن ومن اللام من الأجوف ب
التَّبْوِئَة كسى را جايى فرود آوردن
ر التَّرْوِئَة در كارى انديشه
كردن س التَّسْوِئَة باكسى گفتن
اسأت ومن الأجوف اليائي المهموز
اللام ش التَّشْيِئَة بركسى بدكارى
داشتن ف التَّفْيِئَة بفى آوردن
ه التَّهْيِئَة ساختن باب

المُفَاعَلَة

المُجَاذَبَة والجِذَاب باكسى منا
زعت كردن در كشيدن چيزى
المُجَانَبَة از چيزى يكسو شدن
المُحَارَبَة باكسى جنگ كردن
المُحَاسَبَة باكسى شمار كردن المُخَاطَبَة
والخِطَاب باكسى سخن گفتن المُدَاعَبَة
باكسى بازى كردن المُرَاقَبَة از كسى
ترسيدن و كسى را چشم داشتن
المُشَارَبَة باكسى شراب خوردن
المُصَاحَبَة باكسى صحبت داشتن
المُصَاخَبَة باكسى خشم بانگ كردن
المُقَارَبَة باكسى نزديكى نمودن
المُضَارَبَة والضِّرَاب باكسى شمشير زدن
والمُضَارَبَة باكسى عقد مضاربت كردن

المُطَالَبَة چيزى از كسى درخواستن
المُعَاتَبَة والعِتَاب باكسى عتاب
كردن المُعَاقَبَة والعِقَاب
عقوبت كردن و از پس كسى در
آمدن و غنيمت يافتن المُغَاضَبَة
باكسى خشم گرفتن المُغَالَبَة والغِلاب
بركسى غلبه جستن المُقَارَبَة نزديكى
نمودن باكسى و نزديك شدن بكسى
المُكَاتَبَة والكِتَاب بيك ديگر نامه
نبشتن بنده را بوى باز فروختن
المُلاعَبَة واللِّعَاب بازى كردن
باكسى المُنَاسَبَة باكسى خويشى داشتن
المُنَاصَبَة باكسى جنگ و دشمنى
آشكارا كردن المُنَاهَبَة باكسى
غارت كردن ت المُخَافَتَة نرم
خواندن و بعدى بالباء ث
المُحَادَثَة باكسى حديث كردن
و برد ودن ج المُعَالَجَة والعِلاج
كسى را علاج كردن و باكسى با
با چيزى با كوشيدن ح المُرَابَحَة
بيع مرابحه كردن المُسَافَحَة
والسِّفَاح باكسى زنا كردن المُسَا
مَحَة باكسى كار سهل گرفتن
المُصَارَحَة باكسى دو با روى كارى
كردن المُصَافَحَة دست بيك ديگر

کردن المصالحة باکسی صلح
کردن المطارحة باکسی سخن در
افکندن المفاتحة باکسی حاکم
شدن و باکسی دری باز کشادن
و باکسی چیزی ابتدا کردن المفا
رحة مثل المصارحة المکافحة
باکسی دشمنی داشتن المکافحة
والکفاح باکسی رو با روی جنک کردن
و بوسه دادن واز بد از ماند
الممازحة والمزاح مثل المداعبة
الماسحة باکسی رفق کردن الممالحة
باکسی نمک کردن المناصحة
نصیحت کردن کسی را المناطحة
والنطاح بایکدیکر شاخ زدن
المنافحة از کسی دور کردن یعنی دفع
المناکحة باکسی نکاح کردن خ المجا
نخة بایکدیکر فخر کردن د المبا
عدة والبعاد از کسی دور شدن
وکسی را دور کردن المجالدة
والجلاد مثل المضاربة والضراب
المجاهدة والجهاد باکسی کارزار
کردن المحاردة اندک شیر
شدن شتر واندک باران شدن سال
المراغدة کسی را باریج دادن
المساعدة مثلها المساندة

والتناد مخالفت افکندن میان
قوافی شعر المشاهدة کسی را
دیدن و باکسی جایی حاضر بودن
المطاردة والطراد بریکدیکر
حمله بردن المعاضدة باکسی یار بودن
المعاقدة باکسی عهد کردن
المعاندة والعناد باکسی ستیهیدن
المعاهدة مثل المعاقدة المقاعدة
باکسی نشستن المکابدة رنج چیزی
بکشیدن المناشدة باکسی اشعار
خواندن و سوکند بر دادن المنا
هدة باکسی رو با روی جنک کردن
ذ المنابذة باکسی جنک کردن
و دشمنی آشکارا کردن المهابذة بشتا
بانیدن ر المبادرة باکسی پیشی کردن
المباشرة باکسی جماع کردن و بخویشتن
بکاری قیام کردن المباکرة باکسی
بامداد بجایی یا بشغلی شدن المنا
جرة باکسی بازرکانی کردن
المنابرة بر کاری مداومت کردن
المجاهرة رو با روی جنک کردن
و در روی دشنام دادن و دشمنی
کردن و باواز خواندن و بعدی
بالباء المحاذرة از کسی حذر کردن
المحاصرة کسی را در حصار کردن

المخابرة ضيعتى بمزارعى بكسى دادن
المخاصرة دررفتن دست بيكديكر
كرفتن المخاطرة باكسى كرو
بستن وكسى را در خطر افكندن
ويتعدى الثانى بالباء المخامرة
با ميختن ونهان شدن المذاكرة
باكسى جيزى ياد كردن المسائرة
باكسى خبرى بپرسيدن المساجرة
باكسى دوستى داشتن المسافرة
باكسى سفر كردن المسامرة
باكسى سمر كفتن المساهرة باكسى
بيدار بودن المشاجرة باكسى
خلاف كردن المشاطرة باكسى
جيزى بدو نيم كردن المشا
عرة باكسى شعر نورد كردن وباكسى در
يكجامه خفتن المشاهرة بماه مزد
دادن المصابرة باكسى بصبر
نورد كردن المصاحرة مثل
المصاححة المصادرة معروفة
المصاهرة باكسى نكاح وصلت
كردن المظافرة باكسى يار بودن
المظاهرة باكسى هم پشت شدن
وظهار كردن از زن در دو جامه بهم
پوشيدن المعاسرة كار باكسى دشوار
كرفتن المعاشرة باكسى زندكانى

كردن المعاقرة پيوسته خمر
خوردن المعاهرة مثل المسافحة
المغادرة فروكذاشتن المغامرة
خويشتن را در جنك سخت افكندن
المفاخرة باكسى در فخر نورد كردن
وچيزى را كه بدانى انكار كردن
المقامرة والقمار معروفان المكابرة
باكسى بزركى نورد كردن المكاثرة
باكسى بسيارى نورد كردن المكاسرة
باكسى هم ديوار بودن المماكرة باكسى مكر
كردن المناظرة معروفة المنا
فرة باكسى در فخر بحاكم شدن المنا
قرة والنقار باكسى كاويدن در
خصومت المناكرة باكسى
بزيركى نورد كردن المهاجرة
از كسى ببريدن ز المبارزة والبراز
باكسى بجنك بيرون شدن المحاجزة
يكديكر را از جنك باز داشتن المعا
جزة كار خويش يكبارگى باكسى گذا
شتن وبركسى بيشى كرفتن در كا
رى المناجزة باكسى جنك كردن
المناهزة فرصت جستن داشتن
وبجيزى نزديك شدن س
المجالسة باكسى نشستن المجانسة
باكسى موانست كرفتن وبجيزى مانيدن

المخالسة چیزی از کسی در ربودن
المدارسة با کسی چیزی درس کردن
المداعسة با کسی نیزه کردن
المدالسة با کسی فریب آوردن
المعافسة بازی برنشستگاه کسی
زدن المغامسة یکدیگر را بآب
فرو بردن الملابسة در کاری شدن
الملامسة با کسی مجامعت کردن
و یکدیگر را لمس کردن الممارسة
والمراس با کسی یا با چیزی کوشیدن
المماکسة والمکاس در چیزی مکاس
کردن المنافسة با کسی مزاحمت
کردن در رغبت کردن در چیزی
المنافسة با کسی سخن گفتن ش المجا
حشة یکدیگر را خراشیدن المحارشة
سگان را بر یکدیگر اغالیدن و یعدی
بالباء المخادشة والمخارشة
والمخامشة یکدیگر را خراشیدن المنا
قشة با کسی باستقصا شمار کردن
المهاوشة مثل المخادشة ص المخا
لصة با کسی دوستی پاک داشتن
المغافصة ناگاه گرفتن ض المراکضة
با کسی اسب تاختن المعارضة
با کسی برابری کردن و از کسی بگردیدن
المفاوضة یکدیگر را تمام دادن و با یکدیگر

شعر گفتن بر سبیل مجاوبت المنا
قضة قول کسی را نقضی فرا نمودن
المناهضة مثل المجاذبة ط الملا
لطة مثل المجادلة المخالطة با کسی
آمیختن المرابطة والرباط بثغر
مقیم شدن المساقطة والتساقط
بیفکندن المشارطة با کسی شرط کردن
المغالطة با کسی غلط آوردن ظ المحا
فظة بر چیزی نگاه بان بودن نگاه
داشتن الملاحظة بگوشهٔ چشم بکسی
نگریستن ع المباضعة والبضاع
با کسی جماع کردن المتابعة کسی
پس روی کردن و چیزی پیاپی کردن
المخادعة با کسی دشنام دادن
المجامعة والجماع معروفان والمجامعة
با کسی در چیزی اتفاق کردن
المخادعة والخداع با کسی فریب
آوردن المدافعة والدفاع از
کسی دفع کردن المرابعة با ربابی
برستور نهادن المراجعة با کسی گردیدن
در چیزی المراضعة فرزند را
بدایه دادن المرافعة چیزی را
بملکی یا بقاضی بر داشتن با کسی المزا
رعة مثل المخابرة المسارعة
شتابیدن و شتابانیدن المسا

یکدیگر را کشیدن المصارعة باکسی
کشتی گرفتن المصانعة باکسی
مدارا کردن المضاجعة باکسی
خفتن المضارعة باکسی با چیزی
مانیدن المطالعة چیزی بکسی
بنمودن تا او بدان واقف گردد و
در کتاب مطالعه کردن و نگریستن
المقارعة والقراع باکسی شمشیر
زدن یا باکسی قرعه زدن المقا
طعة باکسی باز بریدن المکامعة
مثل المضاجعة المماصعة والمصاع
مثل المضاربة والضراب الممانعة
کسی را چیزی باز داشتن المنازعة
والنزاع باکسی واکوشیدن در چیزی
غ المبالغة در چیزی غلو کردن
ف المجاحفة دفع کردن از
کسی المحاذفة کسی را بی روزی کردن
المحالفة مثل المعاقدة المخالفة
والخلاف باکسی خلاف کردن المرا
دفة از پس کسی برنشاندن المشا
عفة مثل المقاربة المشارفة
بر چیزی مطلع بودن المصادفة
یافتن المصارفة باکسی بصرف معامله
کردن المضاعفة یکی را دو
کردن المقارفة مثل المخالطة

المکاشفة باکسی دشمنی و جنگ آشکارا
کردن و بعدی بالبا المکانفة
باکسی یاری کردن الملاطفة باکسی
لطف کردن المناصفة مثل المشا
طرة ق المهابقة باکسی بازی کردن
المحامقة باکسی حماقت نمودن المخا
لقة باکسی خلق نیکو ورزیدن المرافقة
باکسی همراهی کردن المراهقة
نزدیک ببلوغ رسیدن المسابقة
والسباق باکسی پیشی گرفتن در
دویدن یا در تاختن المساحقة
سحتری کردن زن با زن المسا
رقة دزدیده نگریستن المصادقة
بایکدیگر دوستی داشتن المطابقة
باکسی اتفاق کردن و پا بند زدن
المطارقة نو بر نو دوختن جامه
بهم در پوشیدن المعانقة والعناق
دست در گردن یکدیگر کردن
المفارقة والفراق از یکدیگر جدا
شدن المغانقة بناز پروردن
المناطقة باکسی سخن گفتن المنافقة
والنفاق دو رویی کردن والمنافقة
در سوراخ شدن موش دشتی
ک المبارکة برکت کردن و بعدی
بعلی و بنفسها و بفی و باللام المشارکة

جفا بيكد يكدكر داشتن المدارکة
والتدراك بياپى كردن المدا
لكة درحق كسى مداهنت كردن المشا
ركة باكسى انبازى كردن المضاحكة
باكسى خنديدن المعاركة والعراك
بيكديكررا ماليدن درجنك المماحكة
بايكديكر لجاج كردن المبادلة
والبدال بايكديكر بدل كردن المباعلة
والبعال بيكديكر نيستن زنا شوی و شوی
بازن المباهلة بيكديكررا نفرين كردن
المناقلة مداومت كردن بر
طعامى كه ازحبوب باشد المجادلة
والجدال باكسى واكاويدن در خصومت
المجاملة باكسى نيكويى كردن المجا
هلة باكسى جهالت كردن المحاقلة
كندم در خوشه بكندم بيموده با
سنجيده فروختن المخايلة باكسى
فريب آوردن المداخلة باكسى در
كارى با در جايى شدن المداملة
باكسى مدارا كردن المراسلة
باكسى مكاتبت كردن و بيكديكر پيغام
فرستادن المراكلة باى بايكديكر
زدن المساجلة بايكديكر نورد كردن
بآب كشيدن و انج بدان ماند المسا
حلة بركنار دريا رفتن المساهلة

باكسى آسان فرا رفتن المشاكلة
بچيزى مانيدن المعاجلة شتابا
نيدن المعادلة باچيزى برابر
آمدن و باچيزى برابر كردن والثانى
متعدى بالباء المعاقلة باكسى بخرد
نورد كردن المعاملة معروفة
المغازلة با دوست بازى كردن
المفاضلة بايكديكر بفضل نورد كردن
المفاصلة از يكديكر جدا شدن المقابلة
بايكديكر برابرى كردن و برابر شدن
و نعلين را دوال كردن كه اندر ميان
انكشتان باشد المقاتلة والقتال
بايكديكر جنك كردن المماحلة والمحال
باكسى مكر و كيد كردن المماطلة
والمطال باكسى مطل كردن المنا
بلة باكسى نورد كردن بنبيل و تير
انداختن المنازلة والنزال
مثل المقاتلة المناضلة والنضال
باكسى تير انداختن نورد المناقلة
دويدن ستور چنانك پايش بر انجا
ايد كى دستش بوده باشد المحا
كمة باكسى حاكم شدن المحالمة
باكسى حلم برزيدن المخاصمة والخصام
باكسى خصومت كردن المخالمة
باكسى دوستى كردن المراغمة

از کسی ببریدن و بخشم آوردن کسی را
المزاحمة والزحام باکسی مزاحمت کردن
المسالمة باکسی صلح کردن المساهمة
باکسی قرعه زدن المشاتمة باکسی دشنام
دادن المصادمة بیکدیگر واکوفتن
المصارمة از یکدیگر ببریدن المعا
رمة باکسی شوخی کردن المعالمة
باکسی بعلم نبرد کردن المقاسمة باکسی
چیزی قسمت کردن و باکسی سوگند
خوردن المکاتمة از کسی چیزی
فا پوشیدن المکارمة باکسی بکرم
نبرد کردن المکاعمة کسی را بوسه
دادن المکالمة باکسی سخن گفتن الملا
زمة واللزام باکسی پیوسته بودن
الملاطمة واللطام باکسی طپانچه زدن
الملاکمة باکسی مشت زدن المنادمة
باکسی ندیمی کردن المناعمة مثل
المقانعة ن المشافنة باکسی نشستن
المخادنة باکسی دوستی داشتن المخا
شنة باکسی درشتی کردن المحا
ضنة بازنی دوستی داشتن مثل المخا
دنة المداهنة مثل الادهان
المراطنة باکسی بجز تازی سخن گفتن
المراهنة والرهان باکسی گرو بستن
المزابنة خرما بر درخت بخرمای

سنجیده یا بیهوده فروختن
المشاحنة بایکدیگر دشمنی داشتن
المقارنة والقران بایکدیگر قرین
کردن و قرین شدن الملاعنة واللعان
معروفان المهادنة مثل المصالحة
ه المبادهة ناگاه گرفتن المبالهة
مثل المحامقة المسافهة مثل المجا
هلة المسانهة چیزی بسال دادن
وانک خرما یک سال بار ارد و یک سال نه
المشابهة مثل المشاکلة المشافهة
روباروی گفتن المشاکهة مثل المشا
کلة المفاکهة مثل الممازحة

ومن المعتل الواوی ب

المواثبة باکسی بر جستن جنگ را
المواظبة برکاری ایستادن
المواکبة باکسی در موکب رفتن
و فراخ رفتن اشتر خ المواضخة
مثل المساجلة فی الاستقاء والسیر
د المواردة باکسی بآب یا بجایی
امدن المواعدة باکسی وعده
نهادن ر المواترة پیاپی کردن
الموازرة کسی را وزیری کردن س
المواعسة گردن بازدن
اشتر در رفتن بشتاب ظ المواکظة
مثل المواظبة ع الموادعة مثل

المصالحة ه المزارعة مثل المناطقة ه
المواضعة با کسی مواضعت نهادن ی
در رهنی یا در شرکتی وما نند ان ف
المواقعة مثل المقاتلة والمجامعة
ف المواصفة با کسی کردن
بصفت بی رؤیت المواقفة با کسی در
جنک بیستادن یا بکسی بر حدی فرو ایستادن
در معاملتی ق المواثقة با کسی استواری
کردن الموافقة والوفاق با کسی
موافقت کردن المواهقة با کسی بهم
برابری رفتن ک المواشکة مثل المسارعة
ل المواصلة والوصال با کسی پیوستن
وکاری پیوسته کردن المواکلة کاری
با کسی کذاشتن ن المواثنة مثل المو
اظبة الموازنة والوزان با کسی هم سنک
آمدن ه المواجهة مثل المقابلة
ومن اللفيف المفروق خ الموا
خاة با کسی دوستی وبرادری داشتن
ر المواراة فرا پوشیدن س المواساة
کسی را هم چو خود داشتن ف الموافاة
با کسی رسیدن ل الموالاة پیاپی
کردن وبا کسی دوستی داشتن
ومن المعتل الیائی ر المیاسرة
با کسی آسان کرفتن وکسی را بسوی چپ
بردن ن المیامنة بیمن شدن وکسی را

بسوی راست بردن والثانی یعدّی
بالباء ومن الاجوف ب المجاوبة
کسی را جواب دادن المناوبة بجای
یک دیکر ایستادن ج المزاوجة چیزی
را با چیزی قرین کردن ح المراوحة
کاه این وکاه آن را کار بستن المحاوحة
با کسی با چیزی کوشیدن المناوحة
مثل المقابلة د المجاودة با کسی نورد
کردن بجوانمردی المراودة از کسی
کاری در خواستن بجدی یعنی وکسی را
بر کاری داشتن بجدی یعلی المساودة
با کسی نورد کردن بمهتری یا بسیاهی
المساودة والسواد راز کردن
با کسی المعاودة والعواد با کسی کشتن
المهاودة مثل الموادعة ذ المحاوذة
با کسی هم پشت شدن الملاوذة واللواذ
در پس یکدیکر پنهان شدن ر المشاورة
مثل المواثبة المجاورة والجوار با کسی
همسایکی کردن ودر زینهار کسی شدن
المحاورة والحوار مثل المجاورة المکا
ورة کرد اندن کار المساورة
مثل المواثبة المثاورة معروفة المعا
ورة آنک کاه چیزی ابن کیرد وکاه
آن وراست کردن پیمانها وترازوها
المغاورة والغوار بیک دیکر اغارت کردن

ز المجاوزة از کسی بگذشتن بر چیزی
ش المناوشة نزدیک شدن دو لشکر
بیکدیگر چنانکه یکدیگر را زخم زنند
ص المحاوصة بدنبال چشم کسی را نگر
یستن حرصیده ض المفاوضة
کار با کسی واراندن ط الملاوطة
با کسی لواطت کردن ع المطاوعة
کسی را فرمان بردن غ المراوغة با کسی
دستان آوردن ک المساوکة
والتساوک بد رفتن ستور از لاغری
ل المجاولة از پیش یکدیگر باز گشتن
دو لشکر در جنگ المحاولة جستن
و خواستن المناولة کرحانیدن
دوز کار المزاولة با چیزی واکوشیدن
المصاولة مثل المواثبة المطاولة
با کسی نورد کردن بدرازی یا بطول
و کاری دراز کردن بر کسی المغاولة
بر کسی شبیخون کردن و کسی را هلاک کردن
المقاولة با کسی قول کردن المنا
ولة چیزی فا کسی دادن م المداومة
مثل المواظبة المساومة با کسی مکاس
کردن در بیع المعاومة با کسی
بسالیان معامله کردن و آنک خرما
یک سال آرد و یک سال نه المقاومة
با کسی برابری کردن الملاومة یکدیگر را ملا

کردن ن المناومة با کسی نورد کردن
بخواب و با کسی خفتن ن المعاونة
با کسی یاری دادن ومن الیائی
ب المطایبة با کسی خوش طبعی کردن
المغایبة از یکدیگر غایب شدن
ج المهایجة با کسی شور انگیختن ح
المشایحة از کسی حذر کردن و
در کاری جد کردن المصایحة با کسی
بانگ کردن د المحایدة از چیزی
بگردیدن المزایدة بر یکدیگر افزودن
المکایدة با کسی دستان آوردن ر
المسایرة با کسی رفتن المطایرة
بپرانیدن المعایرة راست کردن
پیمانها و ترازوها با یکدیگر المغایرة
بیع کردن بعوض س المقایسة
با کسی قیاس کردن المکایسة با کسی
زیرکی نورد کردن ش المعایشة
با کسی زندگانی کردن المفایشة
والفیاش با کسی فخر کردن ض المبا
یضة با کسی نورد کردن بسپیدی
المقایضة مثل المغایرة ط المهایطة
مثل المصایحة ظ المغایظة با کسی
خشم کردن ع المبایعة با کسی بیع
یا بیعت کردن المتایعة با کسی ادبی
کردن و متابعت کردن غ المسایغة

باكسى شمشير زدن ق المصافقة
باكسى تنگ فا گرفتن كار ل المخايلة
اميدوار شدن از برنيا ريدن المزا
بلة والزيال از كسى جدا شدن المخا
بلة با يك ديگر بيعانه معامله كردن
المنابلة با يك ديگر فا جسپيدن در
كارى ن المباينة از يك ديگر جدا
شدن المداينة چيزى بقام بكسى
فروختن المغابنة بنقد باكسى معامله
كردن المعاينة والعيان رو با روى
چيزى را ديدن ومن الناقص
ب المحاباة باكسى در معامله
محابا كردن وباكسى در عطا دادن
نورد كردن ث المجاثاة باكسى
زانو شدن ج المحاجاة پرده بر كسى
دادن المداجاة باكسى دورويى كردن
وباكسى مدارا كردن المناجاة
باكسى راز كردن المباجاة بيك ديگر را
بجا كردن ح الملاحاة واللحاء
دشنام دادن د المباداة باكسى
دشمنى آشكارا كردن المصاداة
باكسى مدارا كردن المعاداة والعداء
باكسى دشمنى كردن وبيابى كردن
چيزى المغاداة مثل المباكرة
المفاداة والفداء كسى را از اسيرى خريدن

المناداة والنداء خواندن المهاداة
كسى را بدوستى آوردن چنانك بردو
جانب او باشند خ المحاذاة والحذاء
مثل المقابلة ر المباراة باكسى نورد كردن
المجاراة باكسى رفتن با چيزى وا
راندن المداراة باكسى مدارا كردن
المماراة باكسى لجاج كردن المكا
راة چيزى بكرا دادن المماراة
والمراء باكسى ستيهيدن ز المجازاة باداد
دادن س المقاساة رنج چيزى كشيدن
المناساة باكسى چيزى فراموش كردن
ش المحاشاة استثنا كردن المماشاة
باكسى رفتن ص المعاصاة كسى را نافرمانى
كردن المقاصاة از كسى دور شدن
المناصاة ناصيه بيك ديگر گرفتن بيوسته
شدن جايى بجاى ديگر ض المراضاة
از يك ديگر خشنود شدن ط المعاطاة
چيزى فا كسى دادن وكسى را خدمت كردن
ع المداعاة مثل المحاجاة المراعاة
گوش فا داشتن بهم چرا كردن المساعاة
باكسى بشتاب رفتن و زنا كردن
با كنيزك و زنا كردن كنيزك باكسى غ
المباغاة باكسى زنا كردن المناغاة در
كسى نگرستن و سخن گفتن با او بغربى دوبا
خوش كردن كسى ف المحافاة

جیزی از جایی برداشتن المرافاة
والرفاء مثل المداراة المصافاة
باکسی دوستی داشتن خاص المعافاة
عافیت دادن المنافاة یکدیگر را
نیست کردن ق المجافاة با یکدیگر
جفا نورد کردن المسافاة بهم
آب کشیدن وهو ایضا مثل المزارعة
الملاقاة بکسی رادیدن وجیزی رسیدن
ک المباکاة باکسی نورد کردن
در کریستن المحاکاة جیزی را حکایت
کردن ل المبالاة والبلاء باک
داشتن یعدی بالباء وبنفسها وهو من
المخالاة یکدیگر را فروگذاشتن
المدالاة مثل المداراة المعالاة
باکسی نورد کردن ببلندی وبلند
گردانیدن وجیزی برد بر جیزی
نهادن المغالاة گران خریدن م المحا
ماة از کسی ذب کردن وکسی را نگاه
داشتن یعدی بعن وبعلی المراماة
باکسی تیر یا سنگ انداختن از کسی در
کردن المساماة باکسی بزرگی
نورد کردن ن المداناة نزدیک گردانیدن
وجیزی نزدیک شدن المزاناة باکسی
زنا کردن المساناة مثل المصافاة
والمداراة المعاناة مثل المقاساة

المعاناة مثل المداراة المفاناة
آمیختن موافق آمدن المماناة دیر
باجیزی بودن هـ المباهاة مثل
المباراة المضاهاة باکسی یا جیزی
مانندی کردن ومن اللفیف
المقرون د المداواة کسی را دارو
کردن س المساواة برابر کردن
وبرابر آمدن ن المناواة باکسی دشمنی
آشکارا کردن ومن المضاعف ب
المحابة والحباب باکسی دوستی داشتن
المسابة والسباب باکسی دشنام
دادن ت المصاتة والمعاتة مثل
المخاصمة ث المباثة باکسی راز
خویش بگفتن ج المحاجة والحجاج
باکسی حجت گفتن المفاجة میان پای
از هم فراخ نهادن الملاجة باکسی لجاج
کردن ح المشاحة باکسی بجیزی
بخیلی کردن ویعدی بعلی د المجادة
باکسی جد کردن المحادة باکسی حرب
وخلاف کردن المرادة باکسی رد
کردن المشادة باکسی سخت فاگرفتن
المضادة باکسی دشمنی کردن المعادة
والعداد دو مار گزیده درد رنج بدان
ماند در وقت باز آمدن ر المجارة
مثل المخاصمة المسارة والسرار باکسی راز
گفتن

المشارّة با کسی شر کردن ه المضارّة والضرار
یکدیگر را گزند رسانیدن ه المحارّة
والحرار بانگ کردن شتر مرغ ه المخارّة
والغرار کم شدن شیر اشتر ه المقارّة
با کسی قرار گرفتن ه المهاذّة کسی را
در روی بعنف بد گفتن ز المحازّة
مثل المغالبة والممانعة س المماسّة
والمساس یکدیگر را بسودن و صحبت
کردن ص المقاصّة والقصاص
مانند آن کی داده باشی باز استدن ه
ض المحاضّة یکدیگر برافرولیدن
المعاضّة والعضاض یکدیگر را بدندان گرفتن
گرفتن ظ المماظّة مثل المشادّة
ف المصافّة با قومی صف کشیدن
المکافّة مثل الممانعة ق المحاقّة والحقاق
مثل المخاصمة ه المداقّة با کسی کار
تنگ و باریک فا کردن ه المشاقّة والشقاق
مثل المخالفة ک المحاکّة مثل
المباراة ل المحالّة با کسی فرو آمدن ه
المخالّة والخلال با کسی دوستی داشتن
م المتامّة والتمام با کسی نورد کردن
بتمامی ه المشامّة چیزی را فرا بوئیدن
و نزدیک شدن دو لشکر بیکدیگر چنانک
یکدیگر را زخم توانند زدن ه المضامّة
نزدیک کسی شدن ن المعانّة والعنان

مثل المعارضة ومن المهموز الفاء
ب المؤاربة با کسی دستان آوردن ه
خ المؤاخذة کسی را بگناه او گرفتن ه
ر المؤاجرة چیزی بمزد فا کسی دادن ه
المؤازرة یاری کردن ه المؤاصرة
مثل المکاسرة ه المؤامرة مثل
المشاورة س المؤاسیة کسی را اجابت
کردن ه المؤانسة کسی را مونسی کردن
ف المؤالفة والالاف با کسی پیوستن
ل المؤاکلة با کسی طعام خوردن
ن المؤاخنة با کسی کینه داشتن
ومن الناقص المهموز الفاء ت
المؤاتاة مثل المطاوعة خ المؤاخاة
والاخاء با کسی برادری کردن ه ز
المؤازاة مثل المقابلة س المؤاساة
مثل المواساة ومن المهموز العین د
المدارأة مثل المفاخرة ل المسائلة
کسی را پرسیدن ه م الملائمة میان دو
چیز فراهم آوردن ومن المعتل المهموز
العین ل المؤالة از کسی رهایی جستن
و نجات یافتن ومن الناقص المهموز العین
ر المراءاة والرئاء کاری برای دید
کسی کردن ومن المهموز اللام ج
المفاجاة کسی را ناگاه گرفتن ر المباراة
از یکدیگر بیزار شدن و از یکدیگر جدا شدن ه

المُداراة بايكديكر را دفع كردن
ف المُكافاة كسى را بر كار او مكافات
كردن ل المُمالاة مثل المعاونة
ومن المعتل المهموز اللام الموا
طاة والوطاء مثل الموافقة ومن
الاجوف المهموز اللام المناواة
بالستيز تمنى كردن المهاواة
مثل الموافقة

باب الافتعال

ب الاجتذاب مثل الجذب
الاجتلاب مثل الجلب الاجتناب
دور شدن از چيزى ويكسو شدن
وجنب شدن الاحتجاب در پرده
شدن الاحتراب بايكديكر حرب
كردن الاحتساب مزد جشم داشتن
وبا شمار آوردن والثانى يتعدى بالباء
الاحتطاب مثل الحطب الاحتقاب
كناه واخ بدان مانند بر داشتن
الاختلاب مثل الخلب الاختضاب
چيزى از تن خود خضاب كردن
وحناد بستن الاختطاب مردرا
برزن خواستن داشتن الاختلاب
مثل الخلابة الارتعاب مثل
الرعبة الارتقاب چشم داشتن
الارتكاب كناه واخ بدان مانند
كردن الاستلاب مثل السلب

الاشتغاب پاره از چيزى كرفتن
الاشتهاب سپيد شدن موى الا
صطحاب بايكديكر صحبت كردن
الاصطخاب بايكديكر بانك كردن
الاصطلاب استخوانها بپختن تا چربى
از وى بيرون آيد تا آنرا نان خورش كنند
الاضطراب سخت جنبان شدن
وبايكديكر شمشير زدن وبهم باز كو
فتن الاطراب مثل الطرب الا
طلاب مثل الطلب الاعتتاب
از چيزى باز كرديدن الاعتصاب
عمامه در سر بستن وتاج بر سر خويش نهادن
الاعتقاب باز داشتن چيزى از
مشترى از بن بيع تا هلاك شود الا
غتراب بغربت شدن الاغتصاب
مثل الغصب الاقتراب مثل القرب
الاقتضاب در حال چيزى بكفتن
وبريدن الاكتئاب مثل الكآبة
الاكتساب تصرف كردن در
كسب وكسب كردن الالتهاب
افروخته شدن آتش الانتجاب
بركزيدن الانتحاب مثل النحيب
الانتخاب مثل الانتجاب الا
نتداب برودى پاسخ كردن
الانتساب خويشتن كسى باز خواندن

الانتیاب مثل النتوب ه الا
نتصاب برپای خاستن وبکاری
قیام کردن ه الانقاب روی
بند بربستن ه الانهاب مثل النهب ه
ث الافلات ناگاه بردن تقول
افلتت نفسه ودر وقت چیزی
گفتن چون شعر ومانند آن ه الالتفا
باز پس نگریستن ه الانتکاث بر سر او
فتادن ث الانتحاث مثل
البحث ه الانبعاث مثل البعث ه
الاجتداث گور کندن ه الاحتراث
کشت کردن ه الاضطباث مثل
الضبث ه الاکتراث باک داشتن ه
الانتفاث شنافتن ه الانتکاث
مطاوع النکث ج الابتهاج شاد
شدن ه الاختلاج مثل الخلج ه الا
دلاج بآخر شب رفتن ه الارتتاج
بسته شدن ه الارتعاج بیاری جستن
برق وبسیار شدن مال ه الاعتلاج
بایکدیگر بیاویختن وکشتی گرفتن
وانچ بدان ماند ه الامتزاج آمیخته
شدن ه الانتفاج بیرون آمدن پهی
گاه ستوران از بسیاری خوردن ه
الانتهاج بجای آوردن راه ح
الاجتداح مثل الجدح الاجتراح

مثل الاکتتاب ه الاذباح ذبیحی
ساختن خویشتن را ه الایتاخ الکنده
شدن ه الاصطباخ شراب بامداد
خوردن ه الاصطلاخ بایکدیگر صلح کردن ه
الاطّراخ مثل الطرخ ه الانطفاخ کفک
از دیگ ناگرفتن ه الافتتاخ
ابتدا کردن و فتح کردن ه الافتضاخ
رسوا شدن ه الاقتداخ مثل القدخ
الاقتراخ چیزی از کسی بتحکم
درخواستن بعدی بعلی چیزی
در وقت بگفتن ه الاقتماخ مثل القمخ
الاکتناخ مثل الکنخ ه الامتداخ
مثل المدخ ه الانتصاخ نصیحت
کسی بد برفتن ه الانتضاخ باشید
شدن بول وآب وانچ بدان ماند
الانتطاخ بایکدیگر سرو زدن ه
خ الاصطراخ مثل الصراخ ه
الاطّباخ بخنی ساختن ه الافتضاخ
از غوره بخرما سبکی ساختن ه الانتخاخ
بیرون کشیدن ه الامتلاخ شمشیر
از نیام برکشیدن ه الانتساخ
نسخت گرفتن ه الانتفاخ باد
گرفتن و آماسیدن د الابتراد
خویشتن را بآب سرد بشستن ه الاجتلاد
بایکدیگر بشمشیر زدن ه الاجتهاد

جهد كردن ورأى صواب جستن
الاحتشاد گرد آمدن و بوشکردن
كارى بجد كردن
الارتشاد كالارا برهم نهادن
الارتعاد لرزيدن الازدراد
مثل الزرد الاستناد بيشت
بجيزى
باز نهادن و پناه بکسی دادن الا
ضطهاد مثل الضهد الاطراد
روان شدن الاعتضاد کسی را یار
گرفتن الاعتقاد ضيعتی ساختن
و در دل گرفتن در دل قرار دادن
الاعتماد اعتماد كردن بر كسى
و قصد كردن الاعتياد د د
نا دريكى شب وانج بدان ماند پنهان
شدن الاقتصاد مثل القصد
الافتقاد مثل الفقد الاقتصاد
میانجی نگاه داشتن الاقتعاد
اشتر را مرکب خوش ساختن
الالتباد برهم نشستن الاتحاد
بجسپیدن الامتهاد پهن شدن
سبل کردن
الانتقاد نقد بستدن خ الا
حتباذ مثل الجبذ الافتلاذ
پاره از مال کسی بستدن الانبذاذ
بیکسو شدن ر الابتدار سوی چیزی
شتافتن و بعدّی بالی و بنفسه و بتی
گرفتن و بعدّی بعلی و بنفسه

الابتسار کشتی کردن اشتر
با ماده که هنوز بگشن نیامده باشد
الابتکار نو باوه چیزی فا گر
فتن و بامداد كردن و بامداد از
جایی بشدن الابتهار زن بی گناه
را بخویشتن الوده كردن الائتجار
مثل التجارة الائتثار دید آن
بر آمدن الاجتبار نیکو شدن
حال کسی الاجتزار بکشتن جزور
الاجتهار بزرگ امدن حال کسی
الاحتجار حجره ساختن الاحتضار
مثل الحضور الاحتظار حظیره
ساختن الاحتفار مثل الحفر
الاحتقار مثل الحقر الاحتكار
غله باز داشتن امید تنگی را الا
ختبار آزمودن الاختصار
سخن کوتاه كردن و راه کوتاه ترین
جستن الاختضار نبات بسبزی
نیات
درودن و بجوانی مرگ دادن الاختمار
سر بپوشیدن
سه رش برافکندن و برآمدن از حجره
سرشته الادخار مثل الذخر
الادّکار با یاد آوردن الازدجار
باز زدن و باز ایستادن بزجر کسی
الازدفار برداشتن الازدهار
بر چیزی نگاه بانی كردن و بعدّی بالباء

الاستتار در پرده شدن الاستحار
بسحرگاه رفتن و بانگ کردن خروس
در آن وقت الاستنطار مثل
الشطر الاستعار افروخته شدن
آتش الاشتجار دست فاز بر
زنخدان نهادن از اندوه الاشتهار
مشهور کردن و مشهور شدن
الاصطبار مثل الصبر الاظطفار
مثل الظفر الاعتبار عبرت گرفتن
و باندیشه ازپی چیزی شدن
الاعتجار دستار در سر بستن
تحت الحنک و معجر برافکندن
زن الاعتذار عذر خواستن
و در شب زکی بردن الاعتسار
غریم را در وقت تنگدستی
بگرفتن و بستم برکاری داشتن
الاعتصار عصیر ساختن و پناه
باکسی دادن یا با چیزی و الثانی
یعدی بالباء الاعتقار ریش شدن
پشت ستور از زین یا از پالان
الاعتکار مثل العکر الاعتمار
عمره کردن و زیارت کردن
و قصد کردن الاغتفار مثل المغفرة
الافتخار مثل الفخر الافتقار
درویش شدن الاقتدار توانا شدن

و دیگ ساختن الاقتسار مثل
القسر الاقتصار بر چیزی فرو
ایستادن الاقتفار مثل القفر
الانتثار پاشیده شدن الا
نتشار مثل النشر الانتشار پرا
کنده شدن و هوا ایضاً مثل
النعوظ الانتصار داد بستدن
الانتظار چشم داشتن الاستیثار
تمامی خاص کردن و گزیده کردن
الانتهار مثل النهر الاهتصار
بشکستن ز الاحتجاز بحجاز
شدن و ازار بر میان بستن و الثانی
یعدی بالباء الاحتراز از خویشتن یا
از چیزی نگاه داشتن الاختباز
مثل الخبز الارتجاز رجز
خواندن الارتماز مضطرب بودن
از زخم الاعتزاز بیکسو شدن
الاغتماز بکاری بر کسی عیب کردن
الاکتناز آگنده شدن مغز استخوان
و خوشه الانتهاز بغنیمت گرفتن
س الاحتباس باز داشتن و باز
داشته شدن الاحتراس اس
خویشتن را از چیزی نگاه داشتن
و از کوه گوسفند دزدیدن الاختلاس
مثل الخلس الارتجاس بانگ کردن ابر

الاغتماس بآب فرو شدن ه الا
فتراس مثل الفترس ه الاتباس
فراکرفتن علم و آتش ه الالتباس
پوشیده و شوریده شدن کار ه
الالتماس جستن ه الانتکاس نکونسار
شدن ه الانتهاس مثل النهش ش
الاحتماش خشم کرفتن ه الاختداش
والاختراش یکدیکر را خراشیدن ه
الارتعاش لرزیدن ه الارتهاش
دست ستور بر هم کوفتن چنانک خون
اید ه الافتراش دو ارش دست بر
زمین نهادن و مجامعت کردن
وکسترده شدن ه الامتحاش
سوخته شدن ه الانتعاش نیکو
شدن حال کسی و بلند شدن ه الانتفاش
موی کسی وانکیخاستن ه الانتقاش
خار از تن بیرون کردن ه الاهتشاش
بهم در شدن مردمان و ملخ و مانند ان ه
ص الانتخاص از ازار خریدن ه الاو
تعاص پیچیدن مار بر خویشتن چون
زخم بش سد ه الافتحاص و اپژوهیدن ه
الافتراص وقت چیزی جستن را
الاقتناص مثل القنص ه الانحاص
بسته کرحانیدن کار صعب مرجعتا ن
درخود ه الانتقاص کم کردن و کم شدن

ض الاخفاض ختنه کردن زن ه
الارتکاض بجنبیدن بچه در شکم ه
الارتماض سوخته شدن از درد
و اندوه ه الاعتراض کسی را پیش
امدن و حایل کشتن از چیزی و بد
کسی در امدن در چیزی ه الاغتماض
بهم امدن چشم ه الافتراض مثل
الفرض ه الاقتراض وام ستدن ه
الامتخاض شیر و بژه خوردن ه
الامتعاض خشم کرفتن و بعدی بعلی ه
الانتفاض افشانده شدن ه الا
نتقاض ویران شدن بنا و شکسته
شدن عهد و ناب باز دادن رسن ه
الانتهاض مثل النهوض ه ط الاحتلاط
خشم کرفتن ه الاختباط برک فرو کرفتن
از درخت برای ستوران و بنزدیک
کسی شدن تا با تو نیکویی کند بی
قرابتی و وسیلتی ه الاختراط
شمشیر از نیام برکشیدن ه الاختلاط
امیخته شدن و شوریده خرد
شدن ه الارتباط مثل الربط ه
الاستراط مثل الشرط ه الاستعاط
دارو بینی فروبش واکردن ه الا
شتراط شرط کردن ه الاغتباط
اشتر را بی علتی کشتن و در جوانی نحر

دادن نی علی الاغتباط کسی را
بر همان بردن و شاد شدن الا
قتعاط دستار در سر بستن بی تحت
الحنک الالتباط دویدن اشتر
الالتقاط برچیدن و ناگاه فا
چیزی رسیدن الالتماط بردن
حق کسی الامتخاط بینی پاک کردن
و شمشیر از نیام برکشیدن الا
متشاط موی فرو کردن زن
خویشتن را الانتشاط بکشیدن
ظ الاحتفاظ نگاه داشتن و یعدی
بالباء ع الابتداع چیزی نو آوردن
الابتلاع مثل البلع الاتباع پس
روی کردن کسی را الاجتماع
فراهم آمدن و بجای مردان رسیدن
الاختداع فریفته شدن الا
ختراع در باختن و نو کاری کردن
الاختشاع مثل الخشوع الا
ختضاع مثل الخضوع الاختلاع
خویشتن را باز خریدن الادراع
چیزی در پوشیدن الارتباع
بهاران جایی بودن و بهار خوردن
و چو و برخی شدن رحم و سنگ افراشتن
و دویدن اشتر الارتجاع
اشتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن

سود را و عطای کی داده باشی
باز ستدن و باز گردانیدن
الارتداع آلوده شدن و از
کاری باز زده شدن الارتضاع
مثل الرضاع الارتفاع بلند
شدن و از جایی بر آمدن الار
تقاع مثل الاکتراث الازدراع
مثل الزرع الاستماع گوش
داشتن الاصطراع با یکدیگر
کشتی گرفتن الاصطناع با کسی
نیکویی کردن و یعدی باللام و بنفسه
و عنده الاضطباع ردا از زیر بغل
راست در آوردن و بر دوش چپ
افکندن الاضطجاع بر پهلو خفتن
الاضطلاع والاطلاع توی
گشتن بر کاری یا بر باری و یعدی
بالباء الاطلاع دیده ور شدن
الاقتراع دوشیزگی دختر
بردن الاقتراع بر گزیدن
و با یکدیگر قرعه زدن الاقتطاع
پاره از چیزی باز کردن
الاقتلاع مثل القلع الاقتماع همه
شراب از اناء بخوردن یا بیرون
کردن الاکتناع با هم آمدن
و سخت گشتن و حاضر آمدن

الالتداغ سخت درد کردن
خشم و بیم و اغ بدان ماند الالتفاغ
جادر در سر آوردن الالتماع در
خشیدن و گونه روی بگردانیدن
الامتقاع گونه روی بگردانیدن
الامتناع باز ایستادن و قوی گشتن
الانتجاع آب و گیاه جستن و نزدیک
کسی شدن بنیکوی جستن ازو
الانتزاع مثل النزع الانتفاع
سود برداشتن الاهتزاع
بلرزیدن غ الاصطباغ نان
خورش گرفتن و بعدی بالباء
ف الاختراف بیشه ور
شدن الاختراف مثل الخوف
الاختلاف با یکدیگر خلاف کردن
و نزدیک کسی شدن و التانی بعدی بالی
بهم در شدن الارتداف از
پس کسی در آمدن الارتشاف
مثل الرشف الازدلاف بیکدیگر
نزدیک شدن و گرد آمدن
الاشتراف بلند شدن الاصطراف
حیلت کردن الاطراف چیزی
نو کردن الاعتراف اقرار دادن
و صبر کردن الاعتساف بد
بی راه رفتن الاعتصاف کسب کردن

الاعتکاف اعتکاف کردن
الاعتلاف علف خوردن الا
غتناف ناخوش آمدن الاغتراف
بدست آب بر گرفتن و خوردی
بکفچلیز بر داشتن الاقتحاف
سخت آشامیدن الاقتراف کسب
کردن الاکتناف گرد چیزی
در آمدن الالتحاف مثل الا
لتفاع الالتقاف فرو آوردن
و بزودی چیزی یاد گرفتن
الانتتاف برکنده شدن موی
الانتجاف بیرون آوردن الانتداف
زده شدن پنبه الانتساف
برکنده شدن و پوست باز کردن
الانتشاف کفک شیر بیاشامید
الانتصاف بنیمه شدن روز و جز
آن و انصاف بستدن الاستکاف
از باران یکد شتن ق الاحتراق
سوخته شدن الاختراق بزودی
وزیدن باد و دروغ گفتن الاختلاق
دروغ بافتن الاختناق خبه
شدن الارتزاق روزی بستدن
الارتفاق بر آوردن تکیه کردن
و بچیزی یاری گرفتن الاستباق
با یکدیگر تیر انداختن و بر یکدیگر پیشی گرفتن

الاشتراق دزدیده گوش داشتن
الاصطفاق بهم برآمدن و آواز
دادن رودها وانچ بدان ماند ه
الاعتراق اندک گوشت کردن
الاعتلاق عاشق شدن و در چیزی
آویختن ه الاعتناق دست در
گردن یک دیگر کردن و بجهد
بشدن چیزی ناشدن ه الاغتباق
شراب شبانگاه خوردن ه الافتراق
از یک دیگر جدا شدن ه الائتلاق
عجب آوردن در رفتن وانچ بدان
ماند ه الالتزاق و الالتصاق و الا
لتصاق بچیزی وا دوسیدن ه
الانمحاق نیست شدن ه الانتطاق
کمر بستن ه ک الابتراک بشتافتن
ونیز ایضا مثل البروک ه الانتهاک
دروغ گفتن ه الاتراک مثل الترک
الاحتباک ازار بستن ه الاحتناک
خوردن ملخ نبات را ولویشه برکردن
ستور را و تجربت کردن مردم را
وازبن برکندن ه الادراک در یکدیگر
رسیدن ه الارتباک آمیخته شدن
و در کاری صعب گرفتار آمدن ه
الاشتباک بهم در شدن ه الاشتراک
با یک دیگر انبازی کردن ه الاعتراک

انبوهی کردن ه الامتساک چنگ
اندر زدن ه الانتهاک حرمت کسی
بشکستن ه ل الابتذال پای بوزه
داشتن جامه وانچ بدان ماند ه الا
نتقال گیاه خوردن ه الابتهال بزاری
دعا کردن ه الاجتدال شاد
شدن ه الاجتحال مثل الجحل ه
الاجتمال مثل الجمل ه الاحتبال
بدام در آمدن صید کردن ه الاحتفال
مثل الحفل ه الاحتمال بر داشتن
و از کسی فرو بردن و از منزل بر داشتن
الاختبال کم خرد و ناقص تن
گردانیدن ه الاختزال مثل
الاقتطاع ه الادخال مثل الدخول
الارتجال بی اندیشه شعر وانچ بدان
ماند گفتن ه الارتحال مثل الترحل ه
الازدمال بر داشتن ه الاشتعال
افروخته شدن آتش و موی سپید شدن
سپیدی در موی ه الاشتغال مشغول
شدن ه الاشتمال جامه بخویشتن
در گرفتن و یعدّی بالباء و بزیر
چیزی در آمدن و شمشیر در نیام
کردن و یعدّی بعلی ه الاعتدال
راست شدن ه الاعتزال بیکسو شدن ه
الاعتقال نیزه بمیان ساق و رکاب

برداشتن وبسته کردانیدن
زبان وبند کردن کسی را الاعتقال
مثل العقل الاغتسال معروف
الاغتفال غافل کردن کسی را
الاقتحال فا یافتن الاقتبال نو کردن
کاری باز الاقتتال با یکدیکر کارزار
کردن وبکشتن عشق یا پری کسی را الا
اکتحال خویشتن را سرمه در کردن
الاکتهال بجای رسیدن نبات
وتمام خرد شدن مردم وبکهولت رسیدن
الامتثال بجای اوردن فرمان
الانتبال بجای اوردن الانتثال
از میان کروهی بیرون شدن الا
نتحال سخن کسی دیکر برخویشتن بستن
الانتخال برکزیدن الانتشال
برکشیدن کوشت از دیک وانچ بدان
ماند الانتضال با یکدیکر تیرانداختن
الانتعال نعلین دربای کردن
وانچ بدان ماند الانتفال از چیزی
بیزار شدن الانتقال از جایی
بجایی شدن الاهتبال بغنیمت
کرفتن م الابتسام مثل التبسم
الاجترام جرم کردن وبار خرما بریدن
الاحتجام بحجامت کردن الا
حتدام سخت کرم شدن الاحترام

حرمت داشتن الاحتزام در بستن
جامه وسلاح وانچ بدان ماند الاحتشام
از کسی حشمت داشتن ویعدی بنفسه
وبمن الاحتکام مثل الحکم الاحتلام
مثل الحلم الاختتام ختم کردن
کاری الاخترام مثل الاقتطاع
الاختصام با یکدیکر خصومت کردن
الادعام تکیه کردن بر چیزی الا
دغام مدغم کردن الارتسام مثل
الامتثال الارتشام مهر کردن
غله وانچ بدان ماند الارتطام در
کل ووحل یا در کاری کرفتار امدن
الارتکام بر هم نشستن الازدحام
انبوهی کردن الازدقام مثل
الابتلاع الاستلام بوسه دادن
یاد ست بر کرفتن یا بسودن حجر اسود را
الاستهام با یکدیکر قرعه زدن
الاصطدام بهم وا کوفتن
الاصطرام بار خرما وا بریدن
الاصطلام از بن بر کندن
الاضطرام زبانه زدن آتش
الاطعام بچشیدن الاضطلام
والاطلام والاظلام بیداد در اکردن
نهادن الاعتزام مثل العزم
الاعتصام جنک در زدن

الاغتذامُ همه شیر بخوردن بچه
از بستان مادر ه الاغتلامُ تیز شهوت
شدن جانور ه الاغتنامُ غنیمت
کرفتن ه الاقتحامُ بعنف در کاری شدن
وحقیر داشتن ه الاقتسامُ قسمت کردن
الاکتتامُ مثل الکتمانِ ه الالتئامُ
مثل اللئمِ ه الالتحامُ بیوسته شدن
جراحت وبیوسته شدن جنک ه
الالتدامُ مثل الاضطرابِ ه
الالتزامُ در بر کرفتن ه الالتقامُ
والالتهامُ مثل الابتلاعِ ه الانتظامُ
نظم شدن کار وبهم باز دوختن ه
الانتقامُ کینه کشیدن ه الاهتزامُ
بانک کردن رعد وانچ بدان ماند ه
الاهتضامُ بیداد کردن واز
حق کسی کم کردن ن الاختتانُ بابکد بکر
راست امدن ه الاختجانُ فاجر شدن
کشیدن ه الاختضانُ مثل الحضنِ
الاختفانُ حقنه کردن ه الاختبانُ
مثل الخبنِ ه الاختتانُ خویشتن را
ختنه کردن ه الاختزانُ چیزی
از برای خود در خزانه نهادن ه الادخانُ
خویشتن را بچیزی دود کردن ه
الادهانُ خویشتن را بروغن چرب کردن ه
الارتجانُ شوریده شدن کار

الارتهانُ بکرو فا ستدن ه الاضطغانُ
چیزی بزیر کش فا ستدن ه الا
صطفانُ بشت بای بین کسی وازدن
الاطعانُ بابکد بکر نیزه زدن ه الا
غتجانُ مثل الغجِ ه الافتنانُ بفتنه
افتادن ه الاقترانُ بابکد بکر قرین
شدن ه الامتحانُ بیازمودن ه
الامتهانُ بادروزه داشتن ه الا
شتباهُ بوشیده شدن کار بر کسی ه
الاکتناهُ بغایت چیزی رسیدن
الانتباهُ بیدار شدن ه ومن المعتل
ب الاحتهابُ جبه فا بد بر فتن ه
ج الاتلاجُ مثل الولوجِ ح الاتضاحُ
مثل الوضوحِ خ الاتساخُ مثل
الوسخِ د الاتحادُ یکی شدن ه
الاتعادُ وعده فا بد بر فتن و با
یکد بکر وعدها نهادن ه الاتقادُ
افروخته شدن اتش ر الاتجارُ
دارو بکلوی خویش فرو کردن ه
وعلاج کردن ه الاتزارُ ازار کردن
ظ الاتعاظُ بند کرفتن ع الا
تداعُ بیارامیدن ه الاتزاعُ باز
ایستادن ه الاتساعُ فراخ شدن ه
الاتضاعُ فرومایه شدن ف الا
تصافُ صفت بد بر فتن ه

الائتلاق فراهم امدن وتمام شدن
الاتلاف تلف کردن الاتفاق
با یک دیگر موافقت کردن واتفاق
افتادن ل الاتصال بپیوسته شدن
الاتکال اعتماد کردن و بیجاد
کردن م الاتخام ناگوارد شدن
الاتسام خویشتن را بچیزی نشان
کردن الاتهام کسی را بچیزی تهمت
کردن ن الاتدان تر شدن و تر کردن
الاتزان بسخته ناسیدن ه الا
تجاه متوجه شدن الاتلاه مثل
الوله ومن اللفیف المفروق
الاتقاء حذر کردن وپیش چیزی
باز بردن والثانی یتعدی الی المفعول
بالباء ومن الاجوف ب الاجتیاب
والکد اشتن بیابان ودر پوشیدن
جامه الارتیاب بشک شدن الا
غتیاب غیبت کردن الا
نتیاب بنوبت امدن وقصد کردن
وکسی را کاری رسیدن ت الاختیات
مثل الخوت الاستیات بکاری
تمام کردن بی یاری خواستن از کسی
الاقتیات قوت فرا گرفتن
ث الالتیاث بپیچیده شدن
چیزی بر چیزی ودشوار شدن

کار بر کسی ج الاحتیاج حاجتمند
شدن الاهتیاج انگیخته شدن
خ الاجتیاح از بن کندن و بیرون
شحام میوه را الارتیاح شاد شدن
الالتیاح تشنه شدن الامتیاح
مثل المیح د الارتیاد جستن
الازدیاد افزون کردن وافزون
شدن الاستیاد مهتر قومی را بکشتن
ومهتر زنان قومی را بخواستن الاصطیاد
مثل الصید الاعتیاد آمدن
وعادت کردن الاقتیاد مثل
القود ر الابتیار مثل البور
الاختیار برگزیدن الاستیار
خوار بار اوردن الاشتیار مثل
الشور الامتیار مثل الاستیار
ز الاجتیاز بگذشتن الاختیاز
مثل الخوز الامتیاز جدا شدن
س الاقتیاس مثل القیاس ش
الارتیاش نیکو شدن حال کسی
الانتیاش مثل النوش ص الا
غتیاص دشوار شدن کار ومسئله
وانچه بدان ماند ض الابتیاض
خود بوشیدن الارتیاض ریاضت
بر گرفتن الاعتیاض عوض بستدن
الاهتیاض مثل الهیض ط الاحتیاط

اجتياط کردن الاعتياط
مثل الغياط الالتياط مثل اللوط
ظ الاغتياظ خشم گرفتن ع
الابتياع خریدن الارتياع بتر
سیدن الالتیاع سوخته شدن
دل از عشق یا از اندوه ف الا
جتیاف در میان چیزی شدن
الاستیاف مثل السوف الاشتیاف
نگرستن ببرق جران الاصطياف
بتابستان جایی مقام کردن الا
طياف مثل الطيف الاقتياف
مثل القوف ق الاستياق مثل
الشوق الاشتياق آرزومند شدن
الاعتياق مثل العوق ک الا
شتياک مسواک کردن ل الا
جتيال مثل الجول الاختيال
حیلت ساختن و حواله بدیرفتن
الاختيال کشی کردن الاشتيال
مثل الشول الاغتيال ناگاه کشتن
الاقتيال تحکم کردن الاکتیال
پیموده فرا ستدن الاهتيال بتر
سیدن م الاتيام ذبح التيمة
وا داشتن گوسفند در خانه و علف
دادن برای کشتن الاستیام در
بیع مکاس کردن الاعتيام برگزیدن

ن الاختيان مثل الخيانة الادیان
بوام خریدن الازدیان آراسته شدن
الاعتیان نسیه خریدن و بچشم کردن
ومن الناقص ب الاجتباء برگزیدن
الاحتباء حبوه نشستن یعنی بر سرین
و پاشنه نشستن کی زانوها بر سینه
آید الاستباء مثل السبي الاطباء
مثل الطبو الاکتباء خویشتن را بخود
کردن ج الارتجاء مثل الرجاء الا
نتجاء با یکدیگر راز کردن ح الا
جتحاء مثل الاجتیاح الالتحاء
با ریش شدن و پوست از چوب باز
کردن الانتحاء اعتماد کردن
و قصد کردن خ الانتخاء بالیدن
فخر و تکبر کردن د الاجتداء عطا
خواستن الارتداء ردا بر افکندن
الاعتداء از حد در گذشتن
و بیداد کردن الاغتداء مثل الغدو
الافتداء خویشتن باز خریدن الا
قتداء پی بردن بکسی و بعدی بالبا
الانتداء انجمن کردن و با انجمن
شدن الاهتداء راه راست گرفتن
ذ الاحتذاء پی بردن و بر نهاد کسی
کاری کردن و نعلین در پای کردن
الاغتذاء غذا گرفتن ر الادراء

مثل الذري الاذراء بر داميدن
باد بر دادن
الازدراء حقير داشتن الاستراء
بر گزيدن الاشتراء خريدن و فروختن
الاعتراء مثل العرو الافتراء فا بافتن
دروغ و بوستين در پوشيدن الا
قتراء مثل القرو الاكتراء بكرا
ستدن الامتراء بشك شدن
و بيرون آوردن باراني از ابر و نمك از ستور
و شير از پستان ز الاغتراء بخويشتن
بكسي باز خواندن س الاجتساء مثل الجسو
الاكتساء در پوشيدن ش الاجتشاء
بيا كندن نزع ابض اندام خويشتن را
بچيزي الارتشاء رشوت ستدن
الانتشاء مست شدن ص الاحتصاء
خويشتن را خصي كردن الاعتصاء
شمشير زدن وبعصى بالباء ض
الارتضاء پسنديدن الاقتضاء
تقاضا كردن الاستقصاء تمام از
بنهايت بر كشيدن ط الاختطاء مثل
الخطو الامتطاء مركب گرفتن ظ
الاحتظاء بهره مند شدن الالتظاء
زبانه زدن آتش ع الادعاء دعوي
كردن و تمني كردن الارتعاء
چرا كردن غ الابتغاء جستن الارتغاء
كفك شير خوردن ف الاختفاء

بيرون آوردن الاشتفاء شفا يافتن
الاصطفاء بر گزيدن الاعتفاء
عطا خواستن الاقتفاء بر گزيدن
و از پي فرا شدن الاكتفاء بسنده
كردن الانتفاء بيرون شدن
و نيست شدن و بي گناهي نمودن
ق الارتقاء مثل الرقي الاستقاء
آب كشيدن الاعتقاء مثل الا
عتياق الالتقاء فا هم رسيدن
و يك ديگر را ديدن الانتقاء بر گزيدن
و مغز از استخوان بيرون كردن
ك الاشتكاء از كسي يا از چيزي
بناليدن گله كردن ل الابتلاء
بيازمودن الاجتلاء بر چيزي
كه بر تو عرضه كنند نگريستن الاختلاء
گياه و انچ بدان ماند درودن
الاصطلاء با تش تفسيدن الاطلاء
دارو و انچ بدان ماند بر خويشتن اندودن
الاعتلاء مثل العلو الافتلاء مثل
الفلو الائتلاء مثل الالو م الا
حتماء خويشتن را از چيزي نگاه
داشتن الارتماء با يك ديگر تير
انداختن و انداخته شدن و چيزي
بصيد انداختن الاعتماء بر گزيدن
الانتماء مثل الاعتزاء ن الانثناء

مثل البنى الاجتنا مثل الجنى
الادنا مثل الدنو الاستنا
مثل الاستقاء الاصطنا والاجتنا
والاطناء مثل الضنى الاعتنا
باعنا شدن الافتنا سرچاپه
كردن الاكتنا كنيت كردن
الامتنا بنى شدن هـ الاشتها
ارزو كردن الانتها باز ايستادن
وبنهايت رسيدن وبچيزى رسيدن
ومن اللفيف المقرون ج الاجتوا
ناخوش امدن هواى جاى ح الاحتوا
برچيزى دست يافتن وجمع كردن
والاول يتعدى بعلى والثانى يتعدى
بنفسه د الادواء بوسنكى از
شير بخوردن ر الارتواء سيراب
شدن س الاستواء راست شدن
وبتمامى جوانى رسيدن وقصد چيزى
كردن وبرچيزى اقبال كردن
وبرچيزى دست يافتن والثانى يتعدى
بالى والرابع والخامس يتعدى بعلى
ش الاشتواء مثل الشى ك الاكتواء
مثل الكى ل الالتواء پيچيده
شدن ن الانتواء مثل النية ومن
المضاعف ب الاختباب مثل
الخبب الاستباب بكديكر را دشنام

١٦٧

دادن الاهتباب تاكشى امدن
ث الاجتثاث ازبن بركندن
يا ازبن بريدن ن الاحتثاث برافر
وليدن ن الارتثاث خسته را كه
ضمو زجانرخ ارد از جنگگاه بردا
ج الاحتجاج حجت اوردن الاختلاج
كوژ رفتن ن الارتجاج لرزيدن وچنبيدن
الالتجاج بهم در شدن اوازها خ
الالتخاخ شوريده شدن وشور
بده شدن خرد مست الامتخاخ
مغز از استخوان بيرون كردن د الا
حتداد تيز شدن ن الارتداد از
مسلمانى بركشتن وجزان ن الاستبداد
استوار شدن ن الاشتداد سخت شدن
ودويدن ن الاعتداد باشمار اوردن
ويتعدى بالباء وعدت داشتن
وشمردن ن الالتداد دارويى كه بيكسو
دهن فرو كنند خوردن ن الامتداد
كشيده شدن وبلند شدن والافزو
شدن آب دريا وجوى ذ الاجتذاذ
مثل الجذ الالتذاذ مزه يافتن الا
هتذاذ بريدن ر الاجترار كشيدن
ونشخور زدن الاضطرار تنگ شدن
نب الاضطرار بيچاره كردانيدن
الاعترار تعرض كردن الاعتزار

ناگاه گرفتن و فریفته شدن ٥ الافترار
واکماریدن و دندان برهنه کردن ٥ نا
الاقتثار از خویشتن را بلب بردن نشستن
و دیده از رنج بک فاکردن دارلم
گرفتن آب گشتن در رحم مادر ٥ ز
الابتزاز مثل البزّ ٥ الاجتزاز از
مثل الجزّ ٥ الاختزاز مثل الخزّ
الاختزاز از بهم واد دوختن ٥ الارتزاز
استوار شدن چیزی در چیزی ٥ الا
عتزاز از عزیز شدن ٥ الاهتزاز جنبید
ن س الاجتباس مثل الحبس ٥ الاحتباس
مثل العبس ٥ ش الاحتشاش گیاه درود
ص الاختصاص مثل الخصوص ٥ الا
قتصاص بر کسی و از پی فرا شدن و قصاص
بستدن ٥ الامتصاص مثل المصّ ٥
ض الاقتضاض دوشیزگی بردن
الامتضاض مثل المضض ٥ الاهتضا
ض شکستن ٥ ط الاختطاط نشان بنا
برکشیدن ٥ الاشتطاط از حد در
گذشتن ٥ ف الاختطاف موی از
روی خویش برکندن ٥ الازدفاف
مثل الزفاف ٥ الاستفاف مثل السفّ
الاشتفاف همه آب از انا بخوردن
الاصطفاف دسته شدن ٥ الاعتفاف
اندک خوردن ٥ الالتفاف خود را در

جامه بپیچیدن و بهم در شدن گیاه و شا
خهای درخت ٥ ق الاحتقاق با یکدیگر
خصومت کردن ٥ الاشتقاق شکافتن
سخن از سخن و بیخ باز بستدن ٥ الاعتقا
ق بمکیدن بچه همه شیر پستان را ٥ ك
الاحتکاک خویشتن را بچیزی بخاریدن
و با کسی آکوشیدن ٥ الاشتکاک گرشدن
الاصطکاک بهم واکوفتن ٥ الانتکاک
مثل الفكّ ٥ الانسکاک مثل الانسفاک
ل الابتلال تر شدن ٥ الاجتلال مثل
الجلّ ٥ الاختلال مثل الخلول ٥ الاختلا
ل بهم باز دوختن و بخلل شدن کار و بیاز
مند شدن بچیزی و نیز ارکشتن ٥
الاستلال مثل السلّ ٥ الاعتلال نالند
کشتن و بهانه آوردن و الثانی یتعدی
بالباء ٥ الاغتلال تشنه شدن ٥
الاکتلال کما زیدن ٥ الامتلال مثل
الملّ ٥ م الاختمام پاک کردن چاه ٥
الائتمام خوردن ٥ الاشتمام مثل الشمّ
الاضطمام با هم آمدن ٥ الاعتمام
عمامه در سر بستن و بجای رسیدن
نبات ٥ الاغتمام اندوه بردن ٥ الا
قتمام کا دفتن ٥ الاهتمام تیمار داشتن
ن الاحتنان بنهان شدن ٥ الاستنان
بنشاط رفتن سنت گرفتن ٥ الاصطنا

نعمت کردن کسی را بچیزی ح الا
غتنامُ مثل الغنم ع الافتنانُ نوعها
مختلف اوردن ن الاکتنانُ نهان شد
الامتنانُ نعمت دادن و منت بر
نهادن و من المهموز الفاء ب
الایتشابُ پیراهن بی آستین پوشیدن
ذن الایتنابُ شوریده نژاد شدن
خ الایتخاذُ یکدیگر را فاکرفتن در
جنگ ر الایتبارُ کسی فاکرفتن تا
خرما بنان را کشن دهد الایتجارُ
مزد فاستدن ز الایتزارُ ازار پوشیدن
الایتمارُ بایکدیگر مشاورت کردن و
فرمان بردن ف الایتلافُ بایکدیگر
الفت کرفتن الایتنافُ نوکرفتن
ق الایتلاقُ درخشیدن ک الا
یتکالُ بر کردیدن ل الایتکالُ
خورده شدن دندان و سرو وانج
بدان مانند م الایتطامُ مثل الحصر
ن الایتمانُ امین داشتن مهموز الفاء
من المضاعف ج الایتجاجُ افروخته
شدن آتش م الایتمامُ مثل الاقتداء
مهموز الفاء من الاجوف ب الایتیابُ
مثل الاوب ل الایتیالُ ساختن چیزی
مهموز الفاء من الناقص ی الایتیاءُ
مثل الاتیداء ل الایتلاءُ سوکند خوردن

وتقصیر کردن مهموز العین ب
الازدابُ بر داشتن الاکتیابُ
اندوهکن شدن د الازئادُ
بلرزیدن تن از نازکی و فربهی الافئادُ
بریان کردن کوشت ر الابتئارُ
یخنی نهادن الاثئارُ کشنده خو
یشاوندان را کشتن س الابتئاسُ
اندوهکن شدن ش الانتئاشُ باز
پس شدن ف الامتئافُ از خشم بکریستن
م الالتئامُ پیوسته شدن بایکدیگر
مهموز العین من المضاعف ب الائتبابُ
شرم داشتن ح الائتحاحُ آهستکی
کردن مهموز العین من الناقص
الارتئاءُ رای زدن ن الانتئاءُ
دوری شدن الانتئاءُ مثل النأی
مهموز اللام ب الاختباءُ نهان
شدن ر الارتباءُ چشم داشتن
ن الاختناءُ فریفتن و بعد بچی
باللام فریفته شدن و شرم داشتن
ث الارتثاءُ شوریده شدن
ج الالتجاءُ مثل اللجاء د الابتداءُ
آغاز کردن ز الاجتزاءُ دلیر شدن
س الانتساءُ واپس شدن ف الاختفاءُ
برکندن الاکتفاءُ مثل الکفاء ل الا
متلاءُ مشکه را دوغ کردن الامتلاء

١٦٥

برشدن ز الاضطناء شرم داشتن
مهموز اللام من المتحرك الاتكاء
تکیه کردن مهموز اللام من الاجوف
الاستیاء اندوهگین شدن

باب الانفعال

ب الانثعاب دمراب الانجذاب
کشیده شدن و بیک رفتن الا
نزراب در کمین نشستن صیاد
الانسحاب کشیده شدن الانسراب
در سمج شدن الانسکاب ریخته
شدن آب الانسلاب بیک برفتن
ستور الانشعاب بردن و پراکنده
شدن و پیوسته شدن الانقضاب
بریده شدن الانقلاب بازگردیدن
ث الانصلات بگذشتن الانفلات
برستن ث الانبعاث برانگیخته
شدن الانحتات شکسته شدن
بادوناه شدن الانفرات پاره
شدن ج الانبعاج شکافته شدن
الانبلاج صبح بدمیدن الانزعاج
برانگیخته شدن الانسحاج سخت
خراشیده شدن الانشراج
شکافته شدن الانضراج شکافته
الانعراج کژ شدن الانفراج

اندوه واشدن ح الانبطاح بروی
افتادن الانسداح بستان وافتادن
الانسراح روان شدن ح در رفتن برهنه
شدن الانشراح گشاده دل شدن
الانضباح برسوختن روی از تبش
الانفساح فراخ شدن و گشاده دل
شدن خ الانسلاخ بیرون آمدن از
چیزی و بگذشتن ماه الانشداخ
کوفته شدن الانطباخ پخته شدن
الانفساخ تباه شدن عقد و ازهم
شدن چیزی الانفضاخ کوفته
شدن غوره و خرما د الانجراد گذشتن
درقص الانحصاد بدرو آمدن
الانعقاد بسته شدن الانفراد
تنها شدن الانقصاد شکسته شدن
ر الانبتار بریده شدن الانبهار
دم ابر افتادن الانجبار مثل الجبور
الانجحار در سوراخ شدن الا
نحدار بنشیب فرو شدن الانحسار
واشدن عمامه و جز آن الانزجار
وازده شدن الانشتار اشتر شدن
یعنی گردیده لب شدن الانشیار
و شکرده شدن الانصهار گداخته
شدن الانعصار فشرده شدن
الانعفار خاک آلود شدن الانفجار

ريش شدن الانغمار بآب فرو شدن
الانفجار شريدن آب الانفطار
روان شده
شكافته شدن الانفغار دهن باز
شدن الانقدار باندازه شدن
الانقشار پوست باز شدن الا
نقعار بركنده شدن الانكدار
فرو ريخته شدن و نيك بد ويدن
الانهمار ريزان شدن آب ز الا
نحجاز واداشته شدن و بحجاز شدن
الانبجاس مثل الانفجار الا
نطماس ناپديد شدن الانغماس والا
نغماس بآب فرو شدن الانملاس نشو شد
الانكماس نهان شدن صياد درجاي
خويش براي نگاه داشتن صيد ش الا
نكماش بوش كردن ص الانحياص
كاري نحيد كرده
بسته شدن آماس ض الانخفاض فرود
شته شدن و مخفض شدن حرف الا
نقباض گرفته شدن الانقراض
برسيدن گروهي ط الانبساط انساخ
نسخه از ملك كشيدن
شدن و پهن باز شدن الانخراط
بسته شدن و درجمله چيزي شدن
الانغماظ بيهوي شدن الانحباط
فرو آمدن ع الاندراغ درپيش شد
الاندفاغ سپوخته شدن و نيك
برفتن درحب شخوض كردن

الانسلاع شكافته شدن الانقطاع
بريده شدن الانقلاع بركنده
شدن الانقماع مقهور شدن الانهزاع
شكسته شدن غ الانبلاغ برآسته
شدن الانصباغ رنگين شدن
ف الانجحاف مثل الانقلاع
الانحراف بگشتن و كژ شدن الا
نصراف بازگشتن الانعطاف بدو
دوتا شدن
درآمدن الانغراف مثل الانقطاع
الانكشاف باز شدن ق الانشقاق
ريخته شدن بند آب الانخراق
دريده شدن الاندفاق ريخته
شدن آب الاندلاق شمشير از نيام
وامعا از شكم بيرون آمدن و در پيش
شدن الانزعاق بترسيدن الا
نصفاق مثل الانصراف الانطلا
ق شدن الانفراق و الانفلاق
شكافته شدن الانزلاق در خانه
آمدن الانملاق نسو شدن ك
چيزي
الانسلاك درآمدن چيزي در
الانهتاك دريده شدن پرده
ل الانجدال بر زمين افتادن الانجفا
ل شتافتن الانهمال از بيماري به شدن
الانجدال بگشتن الانفتال بگشتن
و تافته شدن الانفصال جدا شدن

الانهیال ریخته شدن آب م الانثلام
رخنه شدن الانجذام بریده شدن
الانحطام شکسته شدن الانخرام
رخنه شدن الانسجام ریخته شدن
آب الانشرام شکافته شدن
الانصرام مثل الانقطاع الانفصام
شکسته شدن بی جدایی الا
نفحام درآمدن الانقسام بخشیده
شدن الانقصام شکسته شدن
با جدایی الانهدام ویران شدن
الانهزام هزیمت شدن الا
نهضام گوارنده شدن ن الانبوان
انباشته شدن ومن الاجوف ب
الانجیاب باز شدن ابر ونرم مانند
ان الانسیاب رفتن مار وآب وآنچ
بدان ماند الانقیاب بدو باز
شدن خایه وجز آن ت الانصیات
دراز بکشیدن جوانی کنی ث الانبثاث
گداخته شدن چیزی در آب ج
الانعیاج مثل الانعطاف ح الا
نسیاخ فراخ شدن الانصیاخ
شکافته شدن وروشن شدن ماه د
الانقیاد کشیده شدن ورام
شدن ر الانصیار بجسیدن الا
نهیار ریهیده شدن ز الانحیاز
گوشه گرفتن ...

بکشتن از چیزی وگرد آمدن الا
نمیاز جدا شدن س الانبیاس
گرفته شدن خرمن الانقیاس
روا شدن بر قیاس ش الانحیاش
رمیده شدن ص الانقیاص
درهم شدن ض الانقیاض ویران
شدن چاه وجز آن ع الانبیاع
یازیده شدن الانصیاع باز
گردیدن وپراکنده شدن
غ الانبیاغ بگلو فرو شدن ق
الانسیاق روان شدن الانفیاق
سوفار تیر بشکستن ل الانثیال
ریخته شدن الانیل بالجد باز
شدن الانثیال سنگ از جایی
برآمدن الانهیال ریخته شدن
ومن الناقص ح الانجاء محو شده
شدن ر الابراء پیش آمدن الا
نبراء باز شدن غم الانفراء
شکافته شدن ض الانقضاء بسر
آمدن روزگار ل الانجلاء باز شدن
غم ومیغ وآنچ بدان ماند الانخلاء
بریده شدن الانسلاء بی اندوه
وبی عشق شدن م الانمحاء نهان شدن
ن الانثناء باز گردیدن وبدو در
آمدن الانحناء بدو در آمدن

ومن اللفيف المقرون ز الانزواء
بيكسو شدن وباهم آمدن ش الا
نشواء بريان شدن ط الانطواء
درنورديده شدن ه الانهواء
مثل الهوى ومن المضاعف ب
الانصباب ريخته شدن الانبا
بر روى افتادن ت الانبتات
بريده شدن الانفتات خرد مرد
شدن ث الانبثاث پراكنده
شدن ح الانشداد بسته شدن
الانقداد شكافته شدن الانهداد
شكسته شدن ذ الانجذاذ بريده
شدن ر الانجرار كشيده شدن
وبجر شدن حرف س الاندساس
پنهان شدن ص الانحصاص شدن
موى ض الانفضاض شكسته شدن
وپراكنده شدن الانقضاض بيفتا
دن بنا وفرود آمدن مرغ واسب بر
چيزى وبرفتن ستاره الانهضاض
شكسته شدن ط الانحطاط بيفتا
دن وشتافتن الانعطاط شكافته
شدن الانغطاط بآب فرو شدن
ع الانشعاع برآمدن تى ق
الاندقاق كوفته شدن الانشقاق
والانفقاق شكافته شدن ك الانفكاك

از هم بشدن وآزاد شدن ل الا
نحلال گشاده شدن الانسلال
از ميان چيزى بيرون آمدن الا
نشلال روان شدن الانخلال در
ميان چيزى شدن الانفلال شكسته
شدن الانكلال كناريدن الانهلال
ريخته شدن م الانضمام باهم آمدن
الانغمام غمگين شدن الانهمام گداخته
شدن ومن المهموز الفاء ط الانبطاء
بدود آمدن ومن الاجوف المهموز
الفاء د الانياد دوتاه شدن
ومن المهموز اللام ب الانباء از
چيزى بيرون آمدن ر الاندراء
كوتر شدن س الانخساء دور شدن
ف الانطفاء فرو مردن چراغ الا
نكفاء باز گشتن باب الاستفعال ب
الاستخفاب مثل الاختفاب الا
ستحلاب مثل الاحتلاب الاسترهاب
ترسانيدن الاستصحاب صحبت
يا صحبت چيزى خواستن الاستصعاب
صعب آمدن وصعب شدن الاستصهاب
سپيد وستبر شدن انگبين الاستطراب
مثل الطرب الاستعتاب از كسى
خواستن كه ترا خشنود كند وآشتى
خواستن الاستعجاب شگفتى نمودن

الاستعذاب خوش آمدن آب و دیگر
چیزها الاستغراب نیک بخندیدن
و غریب آمدن الاستکتاب نبشتن
چیزی خواستن ت الاستثبات
مثل التثبیت ث الاستحداث
نو کردن و نو آوردن ج الاستخراج
بیرون کردن و بیرون کردن خواستن
الاستدراج اندک اندک نزدیک کردن
بدان خدای عز و جل بنده را بخشم
و عقوبت خویش الاستسماج ناشیرین
آمدن الاستفلاج سخت زفت شدن
پوست ح الاستصباح چراغ فا گرفتن
الاستصلاح نیک شدن و نیک آمدن
چیزی را الاستفتاح نصرت
خواستن و باز خواستن آنچه مشکل شده
باشد بر تو از قرآن الاستقباح زشت
داشتن چیزی الاستملاح نمکین
و شیرین آمدن چیزی را الاستنباح
بانگ کردن سگ خواستن الاستنجاح
روا کردن حاجت خواستن الاستنصاح
کسی را ناصح شمردن و از کسی نصیحت خواستن
الاستنکاح مثل النکاح خ الاستصراخ
فریاد خواستن الاستفراخ بچه داشتن
مرغ برای بچه الاستنساخ نسخت گرفتن
د الاستبعاد دور شمردن و دوری جستن

الاستحصاد بدرو آمدن و استوار شدن
دنا هم آمدن الاستزفاد یاری
خواستن الاستسعاد نیکبختی
خواستن و نیک بخت شمردن و یاری
خواستن الاستشفاد کشتی گرفتن خواستن
الاستشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن
خواستن الاستطراد خویشتن را
از پیش دشمن بهزیمت بدادن فریفتن
او را الاستعباد بنده گرفتن
الاستفراد تنها شدن بچیزی
الاستفساد تباه شدن و تباه
شدن خواستن الاستمجاد فزونی
گرفتن خواستن الاستنجاد
یاری خواستن و قوی شدن از پس ضعیفی
الاستنشاد شعر خواندن خواستن
الاستنفاد تمام کار بستن توانایی
خویش ذ الاستنقاذ برهانیدن
ر الاستبشار شاد شدن الاستبصار
بینا دل شدن الاستثفار جامه
بعورت از پس فا گرفتن الاستجمار
بسنگ استنجا کردن الاستحجار
سخت شدن گل چون سنگ الاستحسار
مانده شدن الاستحضار
حاضر آمدن خواستن و دوانیدن
اسب الاستخفار فرو کندن خواستن

الاستحقار حقیر داشتن الاستخبار
خبر خواستن الاستدبار از پس
فرا شدن و کار باخر کردن الاستذکار
یاد کردن خواستن الاستشعار
در دل کرفتن الاستصغار خرد و خوار
شمردن الاستظهار یاری خواستن
بکسی و از بر کردن الاستعبار
اشک فرو آوردن الاستعمار آبادان
کردن خواستن الاستغفار
امرزش خواستن الاستفسار تفسیر کردن
خواستن الاستقدار تقدیر کردن
خواستن الاستفقاد چیزی را نایابید
امدن الاستقصار چیزی را کوتاه
آمدن و مقصر شمردن الاستکبار کردن
کشی کردن الاستکثار بسیار
خواستن و چیزی بسیار امدن الا
ستمطار باران امدن خواستن الا
ستنسار قوی شدن مرغ ضعیف چون
کرکس الاستنشار بینی پاک کردن
الاستنصار یاری خواستن الا
ستنظار مهلت خواستن الاستنفار
برمیدن و برمانیدن و بیرون شدن
خواستن الاستنکار نا شناختن
الاستنهار فراخ شدن الاستهتار
مولع کردن ز الاستجاز روا کردن

حاجت خواستن س الاستخلاس
بسیار شدن کیاه کی روی زمین را
بپوشاند ش الاستحماش سخت خشم کین
شدن ص الاستخلاص برای خود
بی آمیغ کردن و برهانیدن خوا
ستن الاسترخاص ارزان خریدن
و شمردن الاستنقاص کم کردن
خواستن ض الاستعراض هرکی را بیش
آید بکشتن یا عطا دادن و آنچ بدان
ماند و عرضه کردن خواستن الاستقراض
وام خواستن الاستنهاض برخاستن
خواستن ط الاستنباط بیرون آوردن
رای و علم و آب در جز آن ظ الاستحفاظ
یاد کرفتن و یاد کرفتن خواستن و نکاه
داشتن خواستن الاستغلاظ ستبر شدن
ع الاستبداع بدیع شمردن الا
ستبشاع ناخوش آمدن چیزی
الاستتباع پس روی کردن
خواستن الاستجماع کرد آمدن خواستن
الاستدفاع باز داشتن خواستن
الاسترجاع انا لله وانا الیه را
جعون کفتن الاسترقاع پیوند آمدن
جامه الاستشفاع شفاعت کردن
خواستن الاستطلاع دیده ور کردن
خواستن الاستقراع بکشتن آمدن

ماده گاو الاستمتاع برخوردن
از چیزی غ الاستفراغ همه
توانائی خویش را کار بستن و تهی شدن
تن از افزونیها کی حد طبیعت باشد
خواستن خ الاستحصاف
استوار شدن الاستحلاف سوگند
خواستن الاستخلاف ایستادن
خواستن بجای کسی و خلیفت کردن
و آب برکشیدن الاسترعاف
دریش شدن الاستسلاف سلف
خواستن الاستشراف دست
بر ابرو نهادن تا آفتاب بر چشم
او نیوفتد تا چیزی دریابد
الاستصراف بگردانیدن خواستن
الاستضعاف ضعیف شمردن
الاستطراف طرفه شمردن و نو
گرفتن الاستعراف خویشتن را
شناسا گردانیدن الاستعطاف
مهربانی کردن خواستن الاستقذاف
دشنام دادن خواستن الاستکشاف
کشف کردن خواستن الاستنظاف
همه پاک شدن و پاک شمردن الاستنکاف
ننگ داشتن الاستهداف نشانه
شدن چیزی را ق الاستحماق
احمق شمردن الاسترزاق روزی

الاستطراق گشتن بعاریت خواستن
الاستطلاق گشاده شدن شکم
الاستغراق همه را فا رسیدن
و همه را فا گرفتن و تمام کار بستن
توانائی خویش الاستغلاق بسته شدن
الاستلحاق دعوی کردن
کی فرزند منست آن الاستنشاق آب
با باد ببینی وا کشیدن الاستنطاق
سخن گفتن خواستن ک الاستدراک
دریافتن چیزی الاستمساک چنگ
در زدن الاستهلاک هلاک کردن
ل الاستبدال بدل گرفتن
الاستبسال خویشتن در هلاک افکندن
الاستبعال بی نیاز شدن خرما بن
از آب دادن الاستجمال بگشتن
آمدن دده ماده الاستجهال
نادان شمردن الاستحمال بر داشتن
خواستن الاستدخال در آمدن
خواستن الاسترجال پیاده شدن
خواستن الاسترسال استاخ شدن
و گرو هشته شدن موی الاستفحال
سخت پیر و زشت شدن زن گ
الاستسهال آسان شدن الاستعجال
شتافتن خواستن الاستعسال انگبین
خواستن الاستعمال کار بستن و عمل کردن
خواستن

الاستخبالُ نشستن امدن جامه
الاستفحالُ بزرك شدن كار وكشن خوا
ستن الاستفكالُ ناكس شمردن الا
ستقبالُ بيش باز شدن الاستقبالُ
حريصى نمودن بر قتال چنانك كويى
اورا ارزو مى كند تا كشته شود الاستكمالُ
تمام كردن وتمامى چيزى خواستن
الاستمهالُ مهلت خواستن الاستنبالُ
تير خواستن الاستنثالُ درپيش شدن
الاستنجالُ باچشمه شدن جاى
الاستنزالُ فرود آمدن خواستن
الاستنفالُ عطا وغنيمت خواستن
م الاستبهامُ بسته شدن الاستحرامُ
بكشن امدن كاو وميش وبز الاستحكامُ
استوار شدن الاستخدامُ خدمت
خواستن الاستسلامُ كردن نهادن
الاستعجامُ بسته شدن الاستعصامُ
باز ايستادن وجنك در زدن الا
ستعظامُ بزرك شمردن وبزرك امدن
الاستعلامُ اكاه كردن خواستن
الاستفرامُ تنك كردن زن فرج خويش را
بدارو الاستغنامُ بغنيمت داشتن
الاستفهامُ مفهوم كردن خواستن
الاستقدامُ در پيش شدن خواستن
ودرپيش شدن الاستقرامُ كشن شدن

اشتر جوانه الاستقسامُ بخش كردن
خواستن وسوكند خواستن الاستكتامُ
بوشيده خواستن الاستكرامُ بزركوارى
ترا بدست اوردن الاستلحامُ كوشت
خواستن الاستلهامُ فا دل دادن
خواستن ن الاستبطانُ در نهان
داشتن چيزى وچيزى بر بر كرفتن
الاستحسانُ نيكو شمردن الاسترهانُ
بكرو فا ستدن خواستن الاستسمانُ
فربه شمردن وروغن كار وبا كوسبند خوا
ستن الاستعلانُ اشكارا كردن
الاستقرانُ نرم شدن الاستلبانُ
شير خواستن الاستمكانُ جست تافتن
ه الاستكراهُ مثلُ الاكراه
الاستكناهُ كنه كردن خواستن
ومن المختلف ب الاستيجابُ
سزاوار شدن الاستيعابُ از
بن بر كندن وهمه را فراز ستدن
الاستيهابُ بخشيدن چيزى خوا[ستن]
ح الاستيضاحُ دست برابرو
نهادن تا چيزى بنكرى كه هست يانه
الاستيقاحُ سخت شدن د الا
ستيرادُ مثلُ الايراد الاستيحادُ
شوغاه ساختن كوسفند را واسانه
ساختن الاستيفادُ امدن كى خواستن

الاستيفاد مثل الايفاد د الاستيلاد
صحبت كردن با كنيزك تا ازو فرزند
باشد ر الاستيزار فا دزارت كردن
و زارت خواستن الاستيجار دست
يافتن الاستيفار تمام نا شدن
ز الاستيفاز بر سر پاى نشستن ش
الاستيحاش رم و نا خوش شدن
ض الاستيفاض پشتافتن در رفتن
و راندن غ الاستيداع عجيزى
بنهادى تا كسى دادن الاستيزاع
تا دل دادن خواستن الاستيساع
فراخ شدن الاستيفاع مثل الاستطار
غ الاستيلاغ از نكو منش باك نا دا
شتن ف الاستيداف جكانيدن
الاستيصاف وصف كردن
و علاج علت خواستن الاستيقاف
بيستادن خواستن و بازداشتن ستور
خواستن ق الاستيثاق از كسى استوارى
كردن خواستن و استوار كردن
الاستيداق ابستن شدن زياده
الاستيساق تا هم امدن و تمام يا
شدن الاستيفاق توفيق خواستن
ل الاستيبال ناموافق امدن هواى
و بكشتن نا شدن كوسپند الاستيصال
انك كسى خواهد كه موى درموى او بپيوندد

الاستيهال بترسيدن م الاستيخام
ناموافق امدن هواى جايى و ناگوارنده
يافتن الاستيثام كنده كردن
دست و انج بد ان ماند خواستن
ن الاستيطان وطن كرفتن ه
الاستيداه تمام امدن و روانه
شدن اشتران مقهور شدن خصم
ومن اللفيف المقرون ش الاستيشار
ستور را با پاشنه بر زدن تا ابستن
ص الاستيصاء اندوز بد برفتن
ف الاستيفاء تمام ستدن ل
الاستيلاء دست يافتن ومن المعتل
الباقي ر الاستيسار اسان شدن
ظ الاستيقاظ بيدار شدن ن
الاستيقان بى كمان شدن ه الا
ستيداه مثل الواوي ومن الاجوف
ب الاستتابة توبه خواستن
الاستثابة پاداش خواستن الا
ستجابة پاسخ كردن الاستراثة
از كسى اثرى يا فرقى كه ترا بكمان افكند در
كار او الاستصابة صواب امدن
الاستطابة خوش امدن و استنجا
كردن الاستنابة نيابت جاستن
خواستن ن الاستزاثة روغن زيت خواستن

الاستقاتة قوت خواستن الاستماتة
مثل الاستقتال ث الاستراثة
دیرنگی شمردن الاستغاثة فریاد
خواستن ح الاستباحة مباح کردن
ومباح یافتن واز بن برکندن الا
ستراحة براسودن وبوی بردن
الاستماحة عطا خواستن وشفاعت
کردن خواستن خ الاستناخة
فروخفتن اشتر د الاستجادة نیک
شمردن ونیک آمدن الاستزادة
افزون خواستن ومقصر شمردن الاستعادة
سخن باز دو خواستن الاستفادة فایده
گرفتن الاستقادة منقاد
گشتن وقصاص بستدن ذ الاستعاذة
بازداشتن خواستن ر الاستثارة
گرد برانگیختن الاستجارة
زنهار خواستن الاستدارة گرد شدن
وگرد چیزی درآمدن الاستزارة
زیارت کردن خواستن الاستشارة
مشاورت کردن خواستن الاستطارة
پراکنده شدن وفاش شدن وبرانیدن
الاستعارة عاریت خواستن الا
ستنارة روشن شدن ز الاستجازة
عطا خواستن واجازت دادن خواستن
الاستمازة جدا باز شدن ش الاستجاشة

لشکر خواستن ص الاستناصة واپس شدن
ض الاستحاضة ماننده گردن بحایض
الاستراضة بامرغزار شدن زمین
الاستعاضة عوض خواستن الاستفاضة
پراکنده شدن خبر ط الاستشاطة
از خشم بسوختن ع الاستباعة فروختن
چیزی خواستن الاستجاعة گرسنگی
نمودن الاستطاعة توانستن ق
الاستفاقة مثل الافاقة ل الا
ستبالة بول کردن خواستن الا
ستحالة از حال بگردیدن ومحال شدن
الاستطالة گردن کشی کردن ودراز
شدن الاستقالة بیع اقالت خواستن
الاستمالة بسوی کسی جنبانیدن م
الاستدامة دوام خواستن الاستقامة
راست شدن وراست ایستادن الا
ستنامة بیارامیدن الاستهامة
شیفته گردانیدن ن الاستبانة
بجای آوردن وهویدا شدن الا
ستدانة وام خواستن الاستعانة
یاری کردن خواستن وزیر ستره
پاک کردن الاستکانة فروتنی کردن
وتن دادن الاستلانة نرم شمردن
الاستهانة استخفاف کردن
وممّا جاء على الأصل الاستصواب

مثل الاستصابة ح الاسترواح مثل
الاستراحة وخم كرفتن كوشت
الاستلواح تشنه شدن خ الاستجواذ
دست يافتن س الاستفواس كوز
شدن پير ق الاستنواق ناقه شدن
ومن الناقص ب الاستحباء جبه
زدن ت الاستفتاء فتوى خواستن
الاستنجاء معروف وبشناس خ
الاسترخاء سست شدن و فرو
كذاشته شدن د الاستجداء مثل
الاجتداء و الاستعداء ياري خواستن
الاستهداء هديه خواستن وراه جستن
خواستن ذ الاستحذاء عطا و نعلين
خواستن و الاستذراء پناه كرفتن
الاستشراء بستيهيدن و در رفتن
الاستقراء مثل القروء و الاستكراء
مثل الاكتراء ش الاسترشاء
رشوت خواستن و الاستغشاء جامه
در سر كشيدن و الاستمشاء مسهل
خوردن و الاستنشاء بو يافتن ص
الاستعصاء نافرمان شدن و الاستقصاء
معروف ض الاسترضاء خشنود
كردن خواستن و الاستقضاء
قاضي كردن ط الاستعطاء عطا خواستن

ع الاستدعاء خواندن و الاسترعاء
نكاه باني كردن خواستن و الاستسعاء
كار كردن خواستن ف الاستجفاء
جافي امدن و الاستخفاء پنهان شدن و
الاستشفاء شفا خواستن و الاستصفاء
همه مال استدن و الاستعفاء معاف
كردن خواستن و الاستكفاء كفايت
كردن خواستن ق الاستبقاء باقي كذا
شتن و الاسترقاء افسون كردن
خواستن و الاستسقاء آب خواستن
و علت استسقا كرفتن و الاستلقاء
ستان باز خفتن ك الاستبكاء
بكريانيدن ل الاستحلاء شيرين
امدن و الاستخلاء خالي خواستن و الا
ستعلاء برها بيدن و الاستغلاء مثل
الغلو و الاستفلاء شپش باز جستن
خواستن و الاستملاء املا خواستن
ن الاستثناء استثنا كردن
وان شاء الله كفتن و الاستدناء نزديك
كردن و الاستغناء بي نياز شدن و الا
ستمناء اخراج المني ومن اللفيف
المقرون و الاستغواء بي راه كردن
ه الاستهواء سركشته كردن ومن
الباب ح الاستحياء شرم داشتن
و زنده كذاشتن و الاول يتعدى بنفسه و بمن

ومن المضاعف ب الاستباب
راست شدن کار الاستحباب
دوست داشتن و برگزیدن الا
ستطباب مثل الاستيصاف ث
الاستحثاث مثل الحث د الا
ستبداد بخود بی خودی بکاری قیام کردن
الاستجداد نو کردن الاستحداد
تیز کردن و زهار بستردن الاسترداد
باز دادن خواستن الاستعداد ساختن
الاستمداد مدد خواستن ذ الا
ستلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن
ر الاستجرار مثل الجر الاستحرار
سخت شدن جنگ الاستدرار
بیرون آوردن شیر از پستان و باران
از ابر و تنک از ستور الاستسرار
پنهان شدن ماه الاستقرار آرام
گرفتن الاستمرار استوار شدن
و روان شدن ز الاستجزاز بدرو
آمدن کشت الاستفزاز سبک
گردانیدن ش الاستغشاش خاین
شمردن ص الاستقصاص قصاص
دادن خواستن ض الاستقضاض درشت
آمدن ط الاستخطاط بیفکندن
خواستن ف الاستخفاف سبک
گردانیدن و سبک داشتن استخفاف کردن

الاستشفاف مثل الاستنشاف
الاستطفاف بر زبر آمدن ق الا
ستخفاف مثل الخفة الاستقفاف
فراهم آمدن پر الاستکفاف کف
دست بر ابرو نهادن تا چیزی را ببینی
ق الاستحقاق سزاوار شدن
الاستدقاق مثل الدقة الاستضاق
تنگ شدن و بند کی گرفتن ک
الاسترکاک رکیک شمردن ل الا
ستبلال از بیماری به شدن الاستحلا
ل حلال داشتن الاستدلال دلیل
گرفتن الاستذلال مثل الا
ذلال الاستزلال مثل الازلال
و بلغزیدن خواستن الاستظلال
سایه گرفتن الاستغلال از چیزی
غله گرفتن الاستقلال اندک شمردن
و بخودی خود بکاری قیام کردن و از
جای برخاستن الاستملال مثل الملال
الاستهلال ماه نو دیدن و گریستن
کودک خرد در زمان زادن م الاستتمام
مثل الاتمام الاستجمام مثل الجمام
الاستحمام خویشتن را بآب گرم شستن
و خوی کردن الاسترمام عمارت
خواستن بنا ن الاستحنان مثل الا
ستنان الاستکنان مثله و نهفتن

ومن المهموز الفاء د الاستيساد
شير شدن وبجاى رسيدن نبات ه
ر الاستيثار برگزيدن وبعدى
بالباء ه الاستيجار بمزد فا ستدن
الاستيجار باز بس شدن الاستيناد
خويش را با سيرى دادن الاستيمار
مشاورت خواستن س الاستيناس
انس گرفتن ف الاستيناف نو [illegible]
ل الاستيصال از بن بركندن ه الا
ستيكال مال كسى بسته نى بخوردن
ن الاستيتان ماده خر خريدن الاستيما
امان خواستن ومن الاجوف المهموز
الفاء ل الاستياسة عوض خواستن
ومن الناقص المهموز الفاء د الاستيدا
مثل الاستخداء م الاستيما برده
خريدن ن الاستينا چشم داشتن وبعدى
بالباء ومن المهموز العين م الاستلام
زره بوشيدن ومن المعتل اليائى المهموز
العين ر الاستيار مثل اليأر
ومن المهموز اللام ب الاستخباء خبر
خواستن ذ الاستخذاء فروتنى كردن
و الاستبراء آئبه دانش بكردن باكى
رحم كنيزك حيض الاستمراء گوارنده
امدن ز الاستهزاء آه خند ستانى كردن افسوس كردن
س الاستشفاء تا خبر خواستن ط

الاستبطاء دير كى شمردن ف الاستدفاء
گرم شدن
تسبيدن ومن المعتل المهموز اللام
ب الاستيباء ناخوش امدن جاى
جاى ط الاستيطاء نرم شمردن ومن
الاجوف المهموز اللام الاستياءة
جاى گرفتن ق الاستقاءة علاج
كردن تا قى امد

باب التفعل

التترب خاك آلود شدن التثقب
سوراخ شدن التجنب مثل الاجتناب
التحدب مثل الحدب التحزب
گروه گروه شدن التحلب خوى
دادن الترقب چشم داشتن التركب
استوار شدن در چيزى وبرهم نشستن
الترهب راهب شدن التسحب
ناز كردن التسلب جامه سوك
بوشيدن التشرب در خويشتن چيدن
التشعب براكنده شدن التطلب
مثل الطلب التعتب خشم گرفتن
التعجب مثل العجب التعرب
بيابانى شدن التعزب عزب شدن
التعصب عصبيت كردن التعقب
از پى در امدن و از چيزى برسيدن
وعاقبت نيك يافتن التغلب مثل
الغلبة وبعدى بعلى التغضب خشم گرفتن

الثالث والثرون

التقرّب نزدیک شدن و نزدیکی
جستن التقلّب برگردیدن و وا
واشدن التکتّب گروه گروه شدن
لشکر التکذّب دروغ گفتن التکسّب
کسب کردن التلعّب بازی کردن
التلقّب لقب گرفتن التلهّب مثل
الالتهاب التنسّب دعوی خو
یشاوندی کردن التنهّب مثل
الانتهاب التنصّب مثل الانتصاب
التنکّب یکسو شدن و کمان جرباز
فکندن ت التلبّث درنگ کردن
وبجای اوردن التعنّت زلت جستن
التغلّت برستن التلفّت مثل الالتفات
ث التبحّث مثل الانبحاث التحدّث
حدیث کردن التحنّث عبادت
کردن و از گناه حذر کردن التخنّث
نرمی کردن التزعّث گوشوار در
گوش کردن التشبّث جنگ در زدن
التشعّث پراکنده شدن و شاخ
شاخ شدن التلبّث درنگ کردن
التمکّث مثله ج التبرّج خویشتن
برآراستن التبلّج روشن شدن صبح
التحرّج از گناه پرهیزیدن التخرّج
بعلم رسیدن التدرّج اندک اندک
سوی چیزی شدن التزجّج آخریدن

پای ازنیو التشنّج آژنج گرفتن
التعرّج بایستادن شدن التعجّج
برخویشتن پیچیدن التفنّج بازکردن
التفحّج پای از هم باز نهادن در رفتن
التفشّج از چنین التلزّج دوسنده
شدن ح التبجّح شاد کردن و شاد
بودن التبطّح در هامونی پهن و افتد
سیل و آب بدان مانند الترجّح برگرا
ییدن الترشّح بتراویدن آب الترنّح
کسب کردن التسلّح سلاح پوشیدن
التصبّح بامداد خفتن بامداد
شراب خوردن التصفّح بنگرستن
چیزی باستقصا التفتّح تکلّف کل
التفسّح فراخ وانشستن التفضّح فضاحت
نمودن التقمّح سر برداشتن التلقّح
آبستن نمودن اشتر خویشتن را بی
آبستنی و از چنان باشد که اشتر
کشن اوفرا نزدیک خود نگذارد التمدّح
خویشتن را ستودن و ستایش خواستن
و ستودگی نمودن التمسّح خویشتن را
در چیزی مالیدن التندّح پهن
واندن گوسفندان جز جرا کردن
التنصّح نیک خواهی نمودن و جد
خ التبذّخ کردن کشی کردن
التشمّخ خویشتن را بیالودن التفسّخ

ازهم بریدن ه التلطخ آلوده شدن
التمرخ خویشتن چرب کردن د
التبرد خویشتن را با آب سرد شستن ه
التبلد فا واکشن متحیر وکند شدن
ودست برهم زدن از پشیمانی ه التجرد
برهنه شدن ه التجسد تناور شدن
التجعد جعد شدن ه التجلد جلدی
نمودن وکردن ه التجمد فاهم امدن
التحمد مثل التمدح ه التربد میغ ناک
شدن آسمان ه الترصد چشم داشتن
التزهد زهد نمودن ه التشهد
شهادت آوردن وتحیات نشستن
التصعد برنجابیدن ه التضمد مرهم
برجراحت خویشتن بستن ه التعبد بنده
کرفتن وعبادت کردن ه التعقد
بسته شدن ه التعمد بقصد چیزی کردن
التعهد معروف ه التغرد مثل التغرید
التغمد گناه پوشیدن ه التفرد
یگانه شدن ه التفقد باز جستن
التقصد بکشتن و پاره پاره شدن
نیزه ه التقلد درکردن خویش
کردن کار و شدود کردن کردن
التلبد برهم نشستن سینه برزمین
نهادن مرغ ه التمرد شوخ وستنبه شدن
التمهد راست شدن حال ه التهجد

خفتن و بیدار بودن بشب ه التنفذ
مثل الانفاذ ه التبحر دور درشد
در علم ه التبخر خویش را خوش بوی
کردن ببخور ه التبقر مثل التبحر
التجبر کردن کشی کردن و برآمدن نبات
از پس خوردن آن ه التحدد برآماهد
و بنشیب فرو شدن ه التحدر و آماسیدن
از باران خوردن و لاغر شدن ستور ه التخبر
خبر خواستن ه التخدد زبردکی شدن
التخفر شرم داشتن ه التخمر خمار برافکند
التدبر باندیشه از پی کاری فرو شد
التدثر جامه بخویشتن درگرفتن
و برنشستن بر ستور و برشدن ستور
برستور ه التذکر یاد کردن و با
یاد آوردن ه التذمر اوژولیده شد
التستر در پرده شدن ه التسحر
سحر خوردن ه التشمر بو شکردن کار بجد کردن
التصبر شکیبایی نمودن و کرد
التسخر بسخره کرفتن ه التشدد جنگ را
ساختن ه التشکر سپاس داری نمودن
التصدر در صدر نشستن ه التطهر
سر و تن شستن ه التعثر بر در آمدن
التعذر دشوار شدن ه التعسر
مثله ه التعطر خویش را خوش بوی
کردن ه التغمر آب اندک خوردن

التفجر روان شدن آب التفزر
ازهم بشدن جامه وانج بدان ماند
التفطر شکافته شدن التفکر
اندیشه کردن التقدر ساخته شدن
وباندازه شدن وقرار گرفتن
التقذر مثل التقزر التقشر
پوست باز شدن التقطر چکیده
شدن وبر پهلو افتادن التقعر
گود شدن التقعر از بن بر افتادن
التکبر گردن کشی کردن وبزرگوار شدن
التکثر بسیاری جستن التکدر
تیره شدن التکسر خرد مرد شدن
التکفر پوشیده شدن در سلاح
التمزر مکیدن التمصر خویشتن
بمصر باز نماینده کردن التمطر
بشتافتن در رفتن التمعر بر بریدن
موی التنصر ترسا شدن التنظر
چشم داشتن التنکر از حال گردیدن
التنمر در خشم شدن چون پلنگ
بکمین گاه رفتن ز التبرز بصحرا
بیرون شدن بقضا حاجت التجهز
بساختن التحرز خویشتن در پناه
داشتن التزعزع جنبیدن التعزز
برگزیده شدن ونشستن التلمز بجستن
از چیزی التنجز مثل الاستنجاز

س التبجس مثل التفجر التترس
سپردار شدن التحبس باز ایستاد
التحرس مثل الاحتراس فی المعنی
الاول التخلس مثل الاختلاس
التدنس شوخگن شدن التشمس در
آفتاب ایستادن التطلس محو شدن
التعبس روی ترش کردن التغطرس
مثل التکبر التفرس فراست بردن
التقدس پاک شدن التقلس کلاه
بر نهادن التکنس در کناس شدن آهو
التلبس جامه در پوشیدن التلمس
جستن التمجس گبر شدن التمرس
خویشتن بچیزی خاریدن التملس
نرم شدن التنجس پلید شدن
التنفس نفس زدن وپراکنده شدن
نور صبح ش التفحش فحش گفتن
التقرش کسب کردن التکمش
بکوشیدن التنفش موی باز خاستن
ص التخرص دروغ گفتن التخلص
برستن التربص چشم داشتن الترخص
آسان فا گرفتن التفحص وباز جستن
التقمص پیراهن در پوشیدن التقنص
صید کردن التملص برستن
التنغص ناخوش شدن عیش التنقص
نقص کردن کسی را التنمص کسی را فا

كردن زن تا موی از روی او بر كند
ض التبرّض اندك اندك روزگار گذاشتن
التبعّض بعض بعض شدن التبغّض
دشمنی نمودن التعرّض پیش آمدن
التقبّض باهم آمدن التمخّض جنبیدن
وآبستن شدن زن و درد زه خاستن
ط التبسّط استاخ وار رفتن از هر سوی
التخبّط چنبوط بر خویشتن كردن
التخبّط تباه كردن و ناقص عقل كردن
و بر بصیرت نا رفتن التخمّط كردن
كشتی كردن التسخّط اندك شمردن
عطا التسلّط دست یافتن التشحّط
در خون كردیدن التفرّط كواه
در گوش كردن التلقّط از هر جای بر
چیدن التمخّط بینی پاك كردن التمرّط
و التمعّط بر یختن موی التنشّط نشاط
كردن التنقّط آواز شدن
ظ التحفّظ خویشتن آگاه داشتن
التلفّظ مثل اللفظ التلمّظ زبان گرد
دهان بر آوردن تا از طعام پاك كند
ع التبرّع دادن چیزی كی واجب نباشد
التتبّع از پی فرا شدن التترّع بشتافتن
التتلّع التقدّم التجرّع فرو خوردن
خشم و آب بدان ماند التجمّع گرد
آمدن التخشّع و التخضّع فروتنی نمودن

التخلّع از جای بیامدن بندها
پس شدن و خارج شدن از اعضا
التدرّع زره پوشیدن یا لابنی
وماننداًن التربّع مربع نشستن ونیز
بخوردن بهاران جایی بودن التزعزع
بهتری نمودن الترمّع جنبیدن التزبّع
بد خوی كردن التزلّع بشكافتن
التسرّع بشتافتن التسكّع سرگشته شدن
التسلّع شكافتن التسمّع خاموش شدن
التشبّع از خویشتن چیزی نمودن كه
آن نباشد التشجّع دلیری نمودن
التشفّع شفاعت كردن التصدّع
پراگنده شدن التصنّع خویشتن
بر آراستن التضجّع در كاری تقصیر كردن
التضرّع زاری كردن التضلّع
سیری خوردن از آب التطلّع چشم
داشتن التفجّع انده نمودن
التفرّع بر زبر چیزی شدن و شاخ
كردن التفزّع بترسیدن
التفلّع شكافتن التقبّع باهم آمدن
التقشّع باز شدن میغ التقطّع پاره
پاره شدن و خلاف كردن
التقلّع بر كنده شدن التكسّع
خویشتن دور كردن اسبو التقنّع قناعت
نمودن التلتّع و التلكّع باهم انجمنیدن
التلفّع جامه سر تا پای در گرفتن

التّمتّع برخورداری کرفتن التّمجّع
خرما د بشیر آغشته خوردن
التّمزّع پاره پاره شدن التّمنّع
استوار وقوی شدن التّمطّد ود
شدن در سخن التّمزّع بلرزیدن
وپاره پاره شدن ع التّبلّغ بپایان
روزکار کداشتن التّفرّخ فراخ نشستن
التّفرّغ واپرداختن التّفشّغ فاش
شدن سپیدی در موی التّمرّغ در
خاک کردیدن ف التّجرّف به
سیل فارنبیدن التّحرّف کردیدن
التّحنّف در دین حنیفی ورزیدن التّخطّف
ربودن التّخلّف بازپس ایستادن
التّرشّف مکیدن التّسلّف سلف فا
شدن التّشرّف شرف جستن التّشنّف
ورکوشی در کوش خویش کردن
التّصرّف فاواکشتن در کار التّصلّف
لاف زدن التّطرّف نو کرفتن
التّظرّف ظرافت نمودن التّعرّف
تعرّف کاری کردن التّعسّف بیدی
راهی رفتن التّعطّف مهربانی کردن
وبدو در آوردن التّعضّف شکسته
شدن التّغلّف غالیه بکار داشتن
التّفرّف پوست باز شدن در
التّقشّف بجامهٔ بد ودرشتی روزکار

کداشتن التّقصّف شکسته شدن
التّکشّف برهنه شدن التّکلّف
رنج چیزی کشیدن وازخویشتن چیزی
نمودن که آن نباشد التّکنّف کرد
چیزی در کرفتن التّلطّف لطف
کردن التّلقّف فرو بردن وکرفتن
سخن از کسی التّلهّف اندوه خوردن
التّنتّف در خویشتن چیدن التّنصّف
سپری برافکندن التّنظّف پاکی
نمودن ق التّبعّق بجنب ورخنه شدن
آب التّحرّق سوخته شدن التّحلّق
حلقه حلقه نشستن مردمان التّخرّق
دریده شدن وفراخی کردن در
عطا دادن التّخلّق خوی کسی کرفتن
ودروغ کفتن وخلوق برخویشتن کردن
التّدفّق سخت ریخته شدن آب
التّرفّق رفق کردن ویعدّی بالباء
التّزلّق لغزیدن التّسلّق بدیوار
برشدن التّشدّق لب بجنبیدن در
سخن کفتن التّشرّق در آفتاب کاه
نشستن التّصدّق صدقه دادن
التّطرّق الصّواب راه کرفتن راه
وادادن التّعرّق کوشت از استخوان
بریدن التّعشّق بعشق نمودن التّعلّق
جنک در زدن ویعدّی بالباء وبنفسه

التجمّع گرد شدن چیزی
التفتّق گشاده شدن و بشکفته شدن
التفرّق پراکنده شدن التفلّق
شکافته شدن التفتّن نا زیبیدن
التمزّق دریده شدن التمطّق
زبان بکام برزدن از خوشی طعام
التملّق چاپلوسی کردن و یعدّی
بنفسه و باللام التنطّق کمر بربستن
ك التبرّک به برکت داشتن
التحرّک جنبیدن التدلّک خویشتن
بمالیدن التمسّک دست در زدن
التمعّک در خاک گردیدن التملّک
پادشاه شدن و خداوند شدن
التنسّک عبادت کردن التهتّک
پرده دریده شدن ل التبتّل
کار خالص کردن از بهر خدای را
عزّ و جلّ التبدّل بدل گرفتن التبذّل
باد روزه کردن خویشتن را التبزّل
شکافته شدن التبغّل بگام خر
التجمّل نیکو حالی نمودن التحمّل از جای بر
داشتن و بار برداشتن التخمّل
الترهّل فربه شدن الترجّل پیاده
شدن و روز بفراخ چاشتگاه رسیدن
الترحّل از جای برداشتن الترسّل
بآهستگی خواندن و رسالتها انشا کردن

التزمّل جامه در خویشتن پیچیدن
التسفّل بزیر فرو شدن التسهّل آسان
شدن التعجّل شتاب نا شدن
التعزّل بیکسو شدن التعطّل بی زیور
شدن و بی کار شدن التغزّل عشق نمودن
التفضّل فضل کردن و یک جامه پوشیدن
از برای کار را التقبّل پذیرفتن التفتّل
گردیدن و خرامیدن التقزّل بد
لباس شدن و بدحال شدن التکحّل
سرمه در چشم کردن التکفّل پایندان
کردن التمثّل داستان زدن و مانند
چیزی شدن التمحّل حیلت کردن
التمهّل درنگ کردن التنبّل برده
و از چیزی برگزیدن و نبیلی نمودن
التنخّل برگزیدن التندّل دستار
در سر بستن التنزّل فرو آمدن التنصّل
از گناه بیزاری نمودن التنعّل نعلین
در پای کردن التنفّل فضایل کردن
التنقّل از جایی بجایی شدن و چیزی
نقل کردن التهدّل فرو هشته شدن
م التبرّم ستیز برآمدن التبسّم
کم خندیدن التثلّم رخنه شدن
التجرّم تمام شدن سال و کسی را جرم
نهادن کی نباشد التجسّم ستاور شدن
و کار مهین فرا پیش گرفتن التجشّم

مثل التکلف ٥ التجهّم ناخوش امدن
التحرّم حرمت صحبت کسی جستن
التحزّم سلاح بوسیدن ٥ التحطّم
شکسته شدن ٥ التحلّم حلم نمودن
التختّم انگشتری در انگشت کردن
الترحّم بخشودن ٥ الترّدم بوزنگ
امدن جامه ٥ الترسّم نشان چیزی
نگریستن ٥ الترنّم سراییدن ٥ الترغّم
خشم گرفتن ٥ التسلّم فا ستدن
التسنّم بر زبر چیزی شدن ٥ التصرّم جدا شدن
بریده شدن ٥ التضرّم زبانه زدن
اتش خشم گرفتن ٥ التطعّم بچشیدن
التظلّم از بیداد کسی نالیدن ٥ التعظّم
بزرگی نمودن ٥ التعلّم اموختن ٥ التغنّم
غنیمت گرفتن ٥ التفصّم شکستن
بی جدایی ٥ التفهّم در یافتن ٥ التقحّم
بعنف در شدن ٥ التقدّم در پیش
شدن و روا یستادن بر نهادن ٥ التقسّم
بپراکنده کردن و بپراکنده شدن ٥ التقصّم
شکسته شدن با جدایی ٥ التکرّم
بزرگی نمودن ٥ التکلّم سخن گفتن ٥ التلثّم
دهان بند بربستن ٥ التلقّم لقمه کردن
التنجّم خبر افکندن ٥ التندّم پشیمان
نمودن ٥ التنسّم بوییدن نسیم و خبر
پرسیدن ٥ التنعّم بناز زیستن

التهدّم ویران شدن ٥ التهزّم
شکسته شدن ٥ التهشّم مثله ٥
التهضّم بیداد کردن ٥ التهکّم
خنده ستانی کردن ن التبطّن کسی را
در زیر اوردن ٥ التحزّن اندوه
بردن ٥ التحصّن حصار گرفتن ٥ التدهّن
خویشتن چرب کردن بروغن ٥ التسکّن
بیچاره شدن ٥ التضمّن در میان خویش
اوردن ٥ التعکّن و اشکن شدن شکم
التغضّن انجوخ گرفتن ٥ التفکّن
بپشیمانی نمودن ٥ التهکّن اختر گویی
کردن ٥ التلجّن در و سنده شدن
التلقّن تلقین گرفتن ٥ التلهّن
نهاری کردن ٥ التمکّن جای دادن
ه التسفّه سفاهت کردن
التسنّه سال زده شدن ٥ التشبّه
مانندگی کردن ٥ التفقّه معروف
التفکّه شگفتی نمودن و بر فرزداری
گرفتن ٥ التنبّه بیدار شدن ٥ التنزّه
دور شدن ٥ و من المعتلّ الواوی
ج التوجّج افروخته شدن ح التوشّح
وشاح در کردن افکندن ٥ التوضّح
بجای اوردن و پیدا شدن ٥ خ
التوسّخ شوخگن شدن د التوحّد
یگانه شدن ٥ التورّد باب امدن

وکلکون شدن التوسّد چیزی بد بالش
کردن التوطّد بایستادن
التوعّد وعید کردن التوقّد
افروخته شدن التوکّد استوار شدن
التولّد بدید آمدن چیزی از چیزی
ر التوعّر درشت چیزی التوفّر
حق کسی یا حق چیزی بدادن و بعهدی
بعلی التوقّر وقار نمودن س التوجّس
بترسیدن و بیوشه کردن ش التوحّش
درم شدن و تهی شکم شدن ط
التوسّط درمیان چیزی شدن
ومیانجی کردن ع التوجّع رنجور
وانده نمودن التورّع پرهیز
کردن التوزّع وابخشیدن
ووابخشیده شدن التوسّع فراخ
کردن وفراخ نشستن التوقّع چشم داشتن
ف التوکّف آهسته خرامیدن
التوشّف پوست از چیزی بشدن
التوقّف فرو ایستادن التوکّف
چشم داشتن ق التوثّق استوار شدن
ک التورّک بر یک سرون نشستن
و بر کونسه ستور نشستن ل التوسّل
نزدیکی جستن التوصّل بحیلت فا چیزی
رسیدن التوغّل دور در شدن
در کوها یا در زمین التوقّل دور

برشدن بکوهی بر کوه التوکّل
اعتماد بر کسی کردن م التوحّم
ناگوارنده آمدن التورّم برآما
سیدن التوسّم فراست بردن
التوهّم گمان بردن ن التوطّن وطن
کردن التوهّن سست شدن
ه التوجّه روی فا کردن و بقضای
حاجت شدن ومن اللفیف المفروق
خ التوخّی جستن ف التوفّی تمام فا
ستدن و جان برداشتن ق التوقّی
حذر کردن ل التولّی برگشتن
و دوستی داشتن با کسی و بکاری قیام
کردن و ولایت راندن ومن المثال
الیائی ر التیسّر آسان شدن ظ
التیقّظ بیدار شدن م التیمّم قصد
کردن و تیمّم کردن ن التیقّن
بی گمان شدن التیمّن بفرخندگی گرفتن
ومن الاجوف ب التحوّب از گناه
بپرهیزیدن و مهربانی کردن التصوّب
بنشیب فرو شدن التقوّب پوست
بشدن ت التفوّت فرو در شدن
ج التتوّج تاج بر نهادن التزوّج
زن کردن و شوی کردن التعوّج
کژ شدن ح التروّح شبانگاه برفتن
و بر وجه باد کردن التصوّح خشک شدن گیاه

التطوّح سرگشته شدن و هلاک شدن
خ التنوّخ در زیر آوردن گشن ماده
اشتر را د التزوّد توشه بر
داشتن التعوّد عادت کردن
التهوّد توبه کردن و جهود شدن
ذ التعوّذ باز داشت خواستن
ر التجوّر بر پهلو افتادن التسوّر
بدیوار بر شدن التشوّر تشویر
خوردن التصوّر صورت کردن
التضوّر بر خویشتن پیچیدن التنوّر
از دور بآتش نگریستن و آهنگ بکار
داشتن التهوّر ریجیده شدن
ز التجوّز آسان فا گرفتن التحوّز
فراهم آمدن و بر خویشتن پیچیدن
و از سوی کی باشی برد بگرسو گردید
ش التقوّس بحد و درآمدن التشوّش
بشولیده شدن ض التقوّض
برکنده شدن ط التغوّط
بغایط شدن ع التجوّع خویشتن
گرسنه داشتن التصوّع خشک
شدن گیاه التضوّع بوی خوش دمیدن
التطوّع چیزی کی نه فریضه باشد
و نه سنت بجای آوردن التنوّع
نوع نوع شدن التهوّع قی کردن
غ التبوّغ بشوریدن خون ف التجوّف

درمیان چیزی شدن التحوّف
از کرانه چیزی کم کردن التخوّف
بترسیدن و کم کردن التشوّف
سرافراشتن برای نگریستن چیزی التطوّف
گردیدن ق التفوّق چشیدن
التسوّق بازار جستن التشوّق آرزو
مندی نمودن التطوّق طوق در
گردن خویش کردن التنوّق نیک
نگریستن بچیزی ک التسوّک مسواک
کردن التشوّک باخار شدن
التهوّک سرگشته شدن ل التحوّل
از جایی بجایی شدن التخوّل تعهد
کردن التطوّل فضل کردن
التغوّل جایی بگردیدن التقوّل
سخن برکسی فرا بافتن التموّل مال
دار شدن م التشوّم خویشتن را نشان
کردن در جنگ التلوّم درنگ
کردن و چشم داشتن ن التخوّن کم
کردن و تعهد کردن التکوّن
هست شدن التلوّن رنگ کردن
التفوّه سخن گفتن ومن الابواب
الیائی ب التطیّب خویشتن بوی کردن
التعیّب عیب کردن التغیّب غایب
شدن التهیّب بترسیدن و شکوه
داشتن ث التریّث درنگ کردن

ج التهیج برخاستن باد وگرد وانچ
بدان ماند ح التصبیح مثل التصبّح
التطبیح مثل التطوّح التقبیح دریم
کردن خ التشییخ بپیری نمودن
د التزیّد در سخن افزون کردن
التصیّد صید کردن التقیّد خویشتن
را بند کردن ر التحیّر سرکشته شدن
التخیّر برگزیدن التدیّر سرای
گرفتن التطیّر فال بد گرفتن التغیّر
از حال بگردیدن التهیّر مثل التهوّر
ز التحیّز مثل التحوّز التمیّز جدا
شدن از یکدیگر س التکیّس زیرکی
نمودن ش التعیّش بحیلت زیستن ظ
التغیّظ خشم گرفتن ع التشیّع دعوی
مذهب شیعت کردن التصیّع مثل
التصوّع غ التبیّغ مثل التبوّغ ف
التحیّف مثل التحوّف التصیّف تابستان
کردن التضیّف مهمان شدن
جنبیدن ق التضیّق تنگ شدن
ل التخیّل خیال بستن و سزاوار شدن
اسمان باریدن التزیّل پراکنده شدن
التقیّل اقتدا کردن و مانندگی کردن
بکسی م التخیّم خیمه زدن التغیّم
میغ ناک شدن ن التبیّن هویدا شدن
و درنگ کردن و بجای اوردن

التحیّن هنگام جستن التدیّن دین
دار شدن التزیّن خویشتن بیاراستن
التعیّن بنسیه فاستدن و بچشم کردن
التلیّن نرمی کردن ومن الناقص
ب التخبّی خبا زدن التربّی پروردن
التزبّی خانه ساختن صیاد خویشتن را
تا در انجا پنهان شود التصبّی مثل الاصبا
التقبّی قبا پوشیدن ت التشتّی
زمستان کردن التعتّی مثل العتوّ
التفتّی جوانمردی کردن و جوانمردی نمودن
ج التدجّی مثل الدجو الترجّی مثل الترجا
التزجّی باندک روزگار گذاشتن التهجّی
بهجا کردن سخن ح الترحّی کرد کردن
التلحّی دستار در سر بستن چنانک بزیر
زنخدان در اری التنحّی دور شدن
خ التسخّی سخاوت کردن د التبدّی
بباديه مقيم شدن و بدید امدن چیزی
التحدّی از کسی درخواستن تا با تو برابری
کند در کاری تا عجز او باز نمایی التردّی
ردا بر افکندن و هلاک شدن و از جای
در افتادن التسدّی بر زبر چیزی
شدن التصدّی پیش امدن التعدّی
فرا گذشتن و افزونی جستن التغدّی
چاشت خوردن التندّی مثل التسخّی
ر التبرّی مثل التصدّی التحرّی

صواب جستن التدرّي في بفس التسرّي
سرّيت خريدن التعرّي برهنه شدن
التفرّي واشكافتن و واشكافته شدن
التفرّي مثل الفري التهرّي بلند بردن
ز التعزّي صبر كردن و انتساب
كردن س التحسّي مثل الحسو التكسّي كلم
برافكندن ش التعشّي شام خوردن
التغشّي خويشتن را بجامه پوشيدن
التفشّي بزرگ شدن و پياه شدن
التمشّي برفتن پيش شراب دادن و انج
بدان ماند ص التقصّي از تنگي چوشوا
دي بيرون آمدن التقصّي مثل الاستقصا
ض الترضّي خشنود كردن التقضّي تمام
شدن و از بواخر آمدن باز و انج
بدان ماند ط التخطّي فا گذشتن
التغطّي خوابوشيده شدن التمطّي
خراميدن و خويشتن يازيدن ظ
التشظّي تو تو از هم برخاستن چوب
ونى و مانند آن چون بشكند التلظّي
زبانه زدن آتش غ التبغّي جستن
تقول بغيته اي طلبته ف التحفّي
مهرباني نمودن و از حال كسي بر رسيدن
التشفّي شفا جستن التقفّي مثل القفو
ق التبقّي مثل الابقاء الترقّي بالا
بر شدن التلقّي پيش باز شدن و از كسي

چيزي فا گرفتن التنقّي برگزيدن
ك التزكّي زكوة بدادن و پاكي كردن
التشكّي بناليدن از كسي ل التجلّي پيدا
شدن التحلّي پيرايه بر كردن التخلّي
خالي شدن التدلّي فرو هشته شدن
و سخت نزديك شدن التسلّي تسلو
افتادن و باز شدن تاريكي و انج بد
ماند التعلّي بلند شدن و پاك شدن
و پاك شدن زن از نفاس التغلّي غاليه
بكار داشتن التقلّي بريان شدن التملّي
روزگار دراز برخورداري گرفتن
م التسمّي خويشتن را نامي نهادن التكمّي
نهان شدن در سلاح ن التبنّي پسر
خواندن التثنّي دو تاه شدن و بدو
در آمدن التجنّي جنايت نهادن
التحنّي مهرباني كردن و بدو در آمدن
التدنّي نزديك آمدن التظنّي مثل
الظنّ التعنّي رنج بردن التغنّي سرايدن
و بي نيازي نمودن التكنّي كنيت گرفتن
التمنّي آرزو خواستن و دروغ گفتن
و خواندن هـ التشهّي آرزو كردن
التلهّي روزگار گذاشتن بچيزي و باز
كردن و من اللفيف المقرون
التحوّي گرد شدن ر التروّي
سيراب شدن س التسوّي راست شدن

ق التقوّی نیرومند شدن ل
التلوّی برخویشتن پیچیدن ومن
المضاعف ب التحبّب دوستی
نمودن التربّب پروردن التصبّب
ریخته شدن التطبّب پزشکی
کردن التکبّب برهم نشستن
التلبّب سلاح پوشیدن ت
التشتّت پراکندن ث التفتّت
زیروزبر شدن ج التدجّج سلاح تمام
پوشیدن خ التمخّخ مغز از استخوان
بیرون کردن د التبدّد پراکنده
شدن التجدّد نو شدن التحدّد
سخت انجوخ گرفتن التردّد
شد وآمد کردن التشدّد سخت
شدن وبخیل شدن التقدّد شکا
فته شدن وپراکنده شدن التلدّد
بسوی چپ وراست وپس وپیش وا
نگریستن التمدّد خویشتن را زبدن
التهدّد مثل التهدید ذ التلذّذ
خوش آمدن ر التضرّر رنجور
شدن التقرّر قرار گرفتن التکرّر
مکرّر شدن ز التحزّز بریده
شدن ورخنه شدن سر دندان وآنچ
بدان ماند التعزّز عزیز شدن
وسخت شدن وتنگ شدن سوراخ

بستان اشتر التقفّز نغرت
طبع نمودن از چیزی التمزّز
مکیدن س التجسّس والتحسّس
خبر جستن التقسّس نیوشه کردن
ش التشرّش برچیدن وحل وآنچ
بدان ماند التمشّش آنچ نرم باشد
از استخوان بخاییدن ومغز بخوردن
ص التقصّص نبی فرا شدن التلصّص
دزدی کردن التمصّص اندک
اندک مکیدن ط التمطّط مثل التمدّد
ف التعفّف عفت نمودن التکفّف
احرام باز ایستادن
کف کف طعام خواستن التلفّف
خویشتن در جامه پیچیدن ق التحقّق
درست شدن الترفّق بخشایش
نمودن التشقّق شکافته شدن التمقّق
مثل التمشّش ک التحکّک باکسی وا
کوشیدن وبجدی بالجاه التفکّک
از هم وا شدن التمکّک مثل التمشّش
ل التبلّل تر شدن التحلّل بر سوگند
نشستن التحلّل استثنا کردن
در سوگند التخلّل خلال کردن ودر
میان گروهی شدن التدلّل ناز
کردن التذلّل رام شدن التسلّل
پنهان شدن در تنها وبیرون آمدن از
میان گروهی التعلّل بهانه کردن

التغلّل غالیه بکار داشتن التفلّل
رخنه شدن تیغ التکلّل کرد
در آمدن التهلّل کشاده روی شدن
و بیزان شدن آب و اشک التندّم
تنک داشتن التشمّم بوییدن
التعمّم عمامه در سر بستن و عم خوا
ندن التحنّن مهربانی کردن
التشنّن خشک شدن بوست التفنّن
نوع بنوع شدن ومن المهموز الفاء
ب التأدّب ادب کرفتن التأرّب
کردن کش شدن و خردمند شدن
التأشّب انبوه شدن التألّب جمع
شدن التأهّب ساخته شدن
د التأبّد دژم شدن و عرب نشستن
ومنه فالحین و تأبّدا التأکّد
استوار شدن ر التأبّر کشن [illegible]
خرمابن التأزّر ازار بوشیدن
التأطّر بدو در آمدن التأکّر
کوها بزمین فرو بردن در درخت
نشاندن را التأمّر امیری کردن
ض التأرّض درنک کردن ط
التأبّط در زیر بغل کرفتن ف التأنّف
کرد چیزی در آمدن التأسّف
اندوه خوردن التألّف دل بدست
آوردن و باهم بیوسته شدن

ق التألّق درفشیدن التأنّق
نیک نیک بنکریستن در کاری تا
اندا نیکو بکنی ل التأثّل اصل
کرفتن التأجّل کله کله شدن کاو
دشتی و آهو و آنچه بدان ماند التأ
صّل مثل التأثّل التأکّل خورده
شدن التأمّل نیک بنکریستن
التأهّل با اهل شدن م التأثّم از
کناه بر هیزیدن التألّم درد
مندی نمودن ن التأذّن بیاکاهانیدن
ه التأبّه کردن کشی کردن
التألّه خدای را بندکی کردن
ومن الاجوف المهموز الفاء التأوّب
مثل الاوب د التأوّد بد و در
آمدن ل التأوّل تأویل کردن
ه التأوّه آوه کفتن ومن الیائی
التأیّد برومند شدن م التأیّم
بی زن و بی شوی شدن ومن
الناقص المهموز الفاء التأبّی کردن
کشی کردن ت بیش شدن کار
و رفق کردن خ التأخّی برادری
کرفتن د التأدّی برسید
ذ التأذّی آزرده شدن ر التأرّی
جا بی ماندن س التأسّی صبر کردن
ل التألّی سوکند خوردن م التأمّی

کنیزک خریدن ن التانی درنگ کردن
ومن المضاعف المهموز الفا ج
التاجج افروخته شدن اتش م
التأمم قصد کردن ومن المهموز
العین ب التذوب ازین جانب وازان
جانب جستن باد د التزأد لرزیدن
گوشت از فربهی و نازکی التکأد
برنجاییدن س الترأس رییس شدن
ل التفأل فال نیک گرفتن ومن
المهموز اللام التنبؤ دعوی پیغامبر
کردن ا التبدأ ابتدا کردن
ر التبرؤ بیزار شدن التجرؤ
دلیری کردن التفرؤ قرایی
کردن التمرؤ مروت کردن ونفص
کردن کسی را ز التجزؤ پاره
پاره شدن التهزؤ مثل الهزؤ
ش التجشؤ آروغ شدن ط التخطؤ
خطا نمودن از خویشتن با انک بر صواب
باشی ف التدفؤ تفسیدن
التکفؤ فا وا شدن ق التفقؤ
شکافته شدن ک التلکؤ بجید
ذ کار ل التملأ بر امدن م التکمؤ
سماروغ بر کندن ن التهنؤ گوا
رنده شدن ومن المعتل المهموز اللام
التوجؤ دست بد کسی زدن ض

التوضؤ دست وروی بشستن ه
ط التوطأ بپای سپردن ک
التوکؤ تکیه کردن ومن الاجوف
المهموز اللام التبوؤ جای گرفتن
ومن الیایی التفیؤ فا واکشتن
سایه ق التقیؤ قی کردن ه
التهیؤ ساخته شدن

باب التفاعل

ب التجاذب بیکدیگر را درکشیدن
التجانب مثل التجنب التحارب
مثل الاحتراب التراکب بر هم
نشستن التضارب بایکدیگر شمشیر
زدن التعاتب بایکدیگر عتاب
کردن التعاقب از پی یکدیگر
در امدن التقارب بایکدیگر نزدیک
امدن التکاتب بایکدیگر نامه
نبشتن التکاذب بایکدیگر
دروغ گفتن التناسب بایکدیگر
خویشی داشتن ت التخافت با
یکدیگر راز پنهان داشتن التهافت
بپای افتادن ث التحادث
بایکدیگر حدیث کردن ج التحاجج
در دل بجیدن التناجج بایکدیگر
یار شدن ح التناکح جبزی بایکدیگر

بهم نیکوئی برداشتن التدابح یکدیگر را
گلو بریدن التسامح آسان
فا گرفتن التصافح یکدیگر را دست
فا گرفتن التصالح مثل الاصطلاح
التفاسح در مجلس فراخ بنشستن
التفاصح شیا زبانی نمودن کی نباشد
التناصح یکدیگر را نصیحت کردن
التناطح یکدیگر را سرو زدن و یکدیگر
بکر با ذکرفتن د التباعد از یکدیگر
دور شدن التجالد مثل التضاد
التجاهد مثل الاجتهاد التحاسد
یکدیگر را حسد کردن الترافد
یکدیگر را یاری داذن التساعد
بر یکدیگر کشتی کردن التساند
پشت وا کداشتن التعاقد با یکدیگر
بکر عهد کردن التعاهد مثل
التعاقد و تعهد کردن کسی را التنا
شد بهم شعر خواندن ر التبادر
بهم شتافتن التباشر یکدیگر را
مژدگانی داذن التجاسر بر یکدیگر
جیره کی کردن التحاضر دست
یکدیگر فا گرفتن و رفتن التدابر
پشت بر یکدیگر کردانیدن التذاکر
بهم یاد کردن التذامر یکدیگر را بر جنگ
افروزیدن التساکر مستی نمودن بی

التشاجر با یکدیگر خلاف کردن
التشاعر شاعری نمودن کی نه شاعر
باشد التصابر با یکدیگر صبر کردن
التصاغر حقیر آمدن بچشم کسی
و خواری نمودن از خود التظافر
و التظاهر بهم پشت شدن التعایر
با یکدیگر شوار فا کرفتن التعاشر
بهم زیستن التعاقر یکدیگر را بکشتن
التفاخر با یکدیگر فخر کردن التقا
طر پیاپی شدن التقامر بهم قمار
کردن التکاثر با یکدیگر نورد
کردن بسیاری قوم و مال التناثر
بهم پاشیده شدن التناحر یکدیگر
را بکشتن التنادر یکدیگر را بهم کردن
التناصر یکدیگر را یاری کردن التناظر
بهم نظر کردن التنافر بهم بحاکم
شدن کی تا اصل کی بزرگتر است التناکر
خویشتن را نادان کردن التهاجر
از یکدیگر بریدن ز التبارز بروی
یکدیگر بیرون آمدن در جنگ التجا
جز با یکدیگر صلح کردن التغامز
با یکدیگر بچشم اشارت کردن التنابز
یکدیگر را بلقب خواندن س التجالس
بهم نشستن التدادس بهم در سر خوا
ندن التناخس بنا بینی شدن جنگ

التشاکس با یکدیگر بدخویی کردن
التغامس خویشتن را غافل ساختن
التنافس رغبت کردن ش التنا
بر یکدیگر افزودن بهای بیت خریدن
التهارش در یکدیگر افتادن سگان
ص التفارص بنوبت کردن
چیزی را ض التباغض یکدیگر را
دشمن داشتن التراکض بهم ستور
دوانیدن التعارض یکدیگر را پیش
آمدن التمارض بیماری نمودن بی بیماری
التناقض ضد یکدیگر شدن ط التبا
لط مثل التضارب التساقط بیفتا
دن ظ التلاحظ در یکدیگر دیدن
ع التتابع پیاپی شدن التخادع
یکدیگر را فریفتن التداعی یکدیگر را
دعوی کردن التراجع بهم بازگشتن
التراضع بهم چیزی خام بر داشتن
التنازع بهم نشافتن التقادع
بهم بیفتادن و بعدی باللام التقا
دع بهم بردن التقارع بهم قرعه
زدن و بهم شمشیر زدن التقاطع
از یکدیگر بریدن التنازع مثل
التخاصم ف التجانف حیف
التحالف بهم سوگند خوردن التخا
لف با یکدیگر خلاف کردن الترادف

پیاپی شدن التراصف دربر
یکدیگر آمدن التعارف
یکدیگر را شناختن التعاطف
بر یکدیگر مهربانی کردن التقا
ذف بهم انداختن بهم انداخته
شدن التکاثف کثیف شدن
التناصف یکدیگر را انصاف دادن
ق التحامق خویشتن را احمق نمودن
بی حمقی الترافق بهم راهی کردن
و بهم یار بودن التسابق بر یکدیگر
پیشی گرفتن التصادق با یکدیگر
راست گفتن و با یکدیگر دوستی
داشتن التصافق با یکدیگر بیعت
کردن التطابق اتفاق کردن
التلاحق در یکدیگر رسیدن التعا
نق دست در گردن کسی در کردن
ک التبارک خجسته شدن التدا
رک دریافتن التضاحک بخندیدن
التماسک و التمالک بر خویشتن
پادشاهی داشتن التهالک بسیار
در چیزی افتادن ل التباذل
با یکدیگر بذل کردن التثاقل
گرانی کردن التجادل با یکدیگر
جدل کردن التجاهل با یکدیگر
جاهلی نمودن بی جاهلی التخایل

بایکدیکر جسیدن و خصومت
وانجه بدان ماند التخاتل بیکدیکررا
فریفتن التخاذل بیکدیکررا فروکذا
شتن و بازبس شدن و ضعیف شدن
التداخل بهم در شدن الترسل
بیکدیکر بیغام و رسول فرستادن
التراکل بای بایکدیکر زدن
التساتل بیابی شدن التساهل
مثل التسامح التشاغل خویشتن
مشغول کردن بجیزی التشاکل
بیکدیکر مانیدن التعادل بایکدیکر
راست شدن التعاقل خردمندی
نمودن بی خرد التغازل بایکدیکر
بکر عشق برزیدن التغافل غفلت
نمودن بی غفلت التفاضل ازیکدیکر
افزون امدن التقابل بایکدیکر
هم بر شدن التقاتل مثل الاقتتال
التکاسل کاهلی نمودن بی کاهلی
التکامل تمام شدن التماثل از
بیماری به شدن و مانند یکدیکر
شدن التنازل مثل التقاتل
التناسل زه و زاد بدید امدن
التناضل بایکدیکر تیر انداختن
التحاکم بهم بحاکم شدن التحالم
بردباری نمودن بی بردباری

التخاصم بایکدیکر خصومت کردن
التراجم بیکدیکر تیر انداختن
التراحم بیکدیکر بخشودن التراکم
بر هم نشستن التزاحم انبوهی
کردن التسالم بایکدیکر
صلح کردن التساهم بهم قرعه زدن
التشاتم بیکدیکر دشنام دادن
التصادم بهم باز کوفتن التصارم
از یکدیکر بریدن التضاجم
شدن التظالم مظلومی نمودن
التعاظم بزرکی نمودن التعالم
بهم بدانستن التفاقم بزرک شدن
التقادم دیرینه شدن التقاسم
بهم بخشیدن و بهم سوکند خوردن
التکارم کرم نمودن بی کرم
التکالم بهم سخن کفتن التلاحم
بهم بیوستن و تنک اندام شدن
زن التلاطم بایکدیکر طبانجه
زدن التلاکم بایکدیکر مشت زدن
التنادم بایکدیکر ندیمی کردن
و نمودن التدافن بیکدیکر را دفن
کردن التراطن بهم لوتره کفتن
نه بلغت عرب التراهن بهم کرو
کردن التضاغن بر یکدیکر کینه
کرفتن التغابن بایکدیکر غبن اوردن

التناجي مسخرگی نمودن ه
التشابه والتشاكه بهم مانستن
ومن المعتل الواوي ب التواثب
بهم بر جستن التواهب بيكديگر بخشيدن
ث التوارث از يكديگر ميراث
گرفتن ج التواشج بهم در شدن
د التوارد بهم بآب آمدن التوا
عد با يكديگر وعده نهادن التوافد
بهم بجايی شدن التوالد بهم زادن
ر التواتر پيابی شدن التوافر
بسيار شدن ع التوادع مثل
التصالح التواضع فروتنی نمودن وضع
شدن ف التواصف بهم وصف
كردن التواقف بيستادن
در نبرد جنگ و جز آن ق التواثق
با يكديگر استواری كردن التوافق
مثل الاتفاق التواهق بهم رفتن
ل التواصل با يكديگر پيوستن
ن التوازن بهم سنگ آمدن ومن
اللفيف المفروق التواري پنهان
شدن ص التواصي يكديگر را اندرز
كردن ف التوافي تمام شدن
ل التوالي پيابی شدن ن التواني
سستی كردن ومن المعتل
اليائي ر التياسر از سوی چپ شدن

ن التيامن از سوی راست شدن
ومن الاجوف الواوي ب التجاوب
يكديگر را جواب دادن التناوب
بنوبت كردن ت التفاوت
فرو ور شدن التماوت مردگی نمودن
وخويشتن را تمام كشيدن از پارسايی
بدروغ نمودن ج التزاوج با يكديگر
جفت شدن ح التطاوح بيند
ختن التناوح مثل التقابل ر التجا
ور با يكديگر همسايگی كردن
التحاور مثل التجاوب التزاور
يكديگر را زيارت كردن التساور
مثل التواثب التشاور با يكديگر
مشاورت كردن التعاور از يكديگر
عاريت گرفتن التغاور يكديگر را غا
رت كردن ز التجاوز فراگذاشتن
يا فراگذاشتن از چيزی التحاوز
از يكديگر باز گشتن در جنگ س
التقاوس يك چشم نگريستن از كبر
ش التناوش فا گرفتن ص التحا
وص بدنبال چشم نگريستن ض التقا
وض مثل التشاور ع التراوع با
يكديگر جستان اوردن ل التداول
از يكديگر گرفتن التزاول بهم باز
كوشيدن التصاول بر يكديگر حمله بردن

التطاول کردن کشتی کردن التقا
ول با یکدیگر سخن گفتن التناول دوا
گرفتن م التناوم با یکدیگر
مکیس کردن در بیع التقاوم با یکدیگر
ایستادن در جنگ التلاوم یکدیگر
را ملامت کردن التناوم خویشتن را
ناخواب ساختن ن التعاون هم پشت شدن
التهاون خوار داشتن و یعدی بالباء
ومن الاجوف الیائی ب التغایب
بهم غایب شدن ج التهایج بر
یکدیگر آغالیده شدن ح التصایح
بانگ بر یکدیگر زدن د التزاید
افزون شدن ر التسایر بهم رفتن
التطایر بهم پریده شدن التغایر
غیر یکدیگر شدن ش التعایش بایکدیگر
زیستن ط التمایط از یکدیگر
جدا شدن التهایط فا هم آمدن
ع التبایع با یکدیگر بیع و بیعت کردن
التتایع بیاپی در افتادن التشایع
بایکدیگر یار شدن غ التزایغ
بچسپیدن ف التسایف بایکدیگر
شمشیر زدن ق التضایق تنگ شدن
ل التزایل مثل التزییل التمایل
بایکدیگر تابع شدن التمایل خمیدن
ن التباین از یکدیگر جدا شدن

التداین بوام بیکدیگر فروختن
التمان دروغ شدن ومن الناقص
ب التصابی عشق نمودن التغابی
مثل التغافل ج التناجی بایکدیگر
راز گفتن التلاجی یکدیگر را دشنام
دادن خ التراخی دور شدن د
التعادی با یکدیگر دشمنی کردن
التفادی یکدیگر را باز خریدن از
چیزی رهایی جستن التمادی دور
در شدن در بی رای التنادی
یکدیگر را آواز دادن و بهم در مجلس
نشستن التهادی نرم رفتن و یکدیگر
را هدیه فرستادن ر التباری
بایکدیگر نبرد کردن التجاری بهم رفتن
التکاری بهم کرا ستدن التماری
بشک شدن با یکدیگر ستهیدن
ز التجازی تقاضا کردن س
التحاسی بهم آشامیدن التناسی
فراموش کردن و فراموشی نمودن
ش التحاشی بیکسو شدن التعاشی
شب کوری نمودن التماشی بهم رفتن
ص التناصی ناصیه یکدیگر را گرفتن
و در برابر یکدیگر افتادن ض التراضی
از یکدیگر خشنود شدن التقاضی تقا
ضا کردن ط التعاطی فا گرفتن

ع التساعي بايكديگر آب روی جستن
غ التباغي بر يكديگر افزونی جستن
التزاغي بايكديگر بانگ كردن اشتران
ف التجافي بيكسو شدن التصافي
بايكديگر دوستی پاك داشتن التلافي
وادريافتن التنافي يكديگر را نيست
كردن ق التباقي بهم باقی ماندن
التساقي يكديگر را شراب دادن
التلاقي فاهم رسيدن و يكديگر را ديدن
ك التباكي گريستن نمودن التشاكي
بايكديگر گله كردن ل التعالي بلند
شدن و بيامدن التخالي نيست شدن
التغالي نرخ يكديگر را جستن التفالي
يكديگر را ثمن داشتن م التحامي بيكسو
شدن الترامي بهم تير يا سنگ بينداختن
وانداخته شدن التسامي بايكديگر
نبرد كردن ببزرگی التعامي خويشتن
را كور ساختن ن التداني بيكديگر نزديك
شدن التغاني از يكديگر بی نيازی
نمودن التفاني بهم فانی شدن ه
التباهي بايكديگر نبرد كردن التلاهي
بهم لهو كردن التناهي بغايت
رسيدن و باز ايستادن ومن اللفيف
المفروق التداوي خويشتن را بچيزی
دارو كردن س التساوي برابر شدن

غ التغاوي فراهم شدن ومن
المضاعف ب التحابّ بهم يكديگر را
دوست داشتن التسابّ يكديگر را
دشنام دادن ت التحاتّ فرو ريختن
ث التحاثّ يكديگر را بر افروختن
ج التحاجّ بايكديگر حجت كشيدن و حجت
آوردن التفاجّ پای از هم فا نهادن
ميان پای باز نهادن
التلاجّ بايكديگر بستهيدن ح التشاحّ
بايكديگر حريصی نمودن بر بخل و بخل
كردن د التحادّ بايكديگر
خلاف كردن الترادّ بر يكديگر رد
كردن التضادّ بايكديگر دشمنی
كردن و ناهمتايی كردن التنادّ از
يكديگر رميدن ذ التباذّ بايكديگر
نيكويی كردن التسارّ بايكديگر راز
كردن التحارّ بشب بيدار شدن
التفارّ از يكديگر بگريختن التقارّ
بايكديگر قرار گرفتن س التماسّ
يكديگر را بسودن ص التحاصّ بايكديگر
وا بخشيدن التراصّ تنگ در يكديگر
ايستادن التقاصّ قصاص از
يكديگر بستدن ض التحاضّ مثل التحاثّ
ط التغاطّ سر يكديگر با آب فرو بردن
ق التشاقّ بهم در انا بود از
شراب بخوردن التصافّ بهم رسته شدن

ق التحاقّ مثل التخاصم التشاتّ
مثل التحادّ ل التحالّ مثل التحاقّ
التطالّ برجای شدن تا چیزی
ببینی م التتامّ تمام شدن التشامّ
بهم بوییدن التصامّ خویشتن کر
ساختن التضامّ باهم آمدن ن
التجانّ خویشتن دیوانه ساختن
ومن المهموز الفاء ر التآمر مثل
التشاور ومن الناقص المهموز الفاء خ
التآخی با یک دیگر برادری کردن
د التأدّی ساز روزگار فرا گرفتن س
التأسّی یک دیگر را بصبر فرمودن
ومن المهموز العین ب التثاؤب
خمیدن التداؤب مثل التدؤب
د التکاؤد رنجانیدن ل التساؤل
یک دیگر را پرسیدن و از یک دیگر خواستن
ومن الناقص المهموز العین
التراءی یک دیگر را دیدن و در برابر
یک دیگر افتادن التنائی دور افتا
دن و دور شدن ومن المهموز اللام
التدارؤ با یک دیگر خلاف کردن
ط التخاطؤ خطا کردن و از خویشتن
نمودن کی من بر خطا ام و نباشم ف التکافؤ
با یک دیگر برابر آمدن ل التمالؤ هم پشت
شدن ز التنازؤ مثل التباغض

ومن المعتل المهموز اللام
التواطؤ مثل التوافق

باب الافعلال

ب الاحبباب سیاه و سپید و سرخ
شدن چنانک این نکهادرو باز
یابد الاشهباب سپید شدن
اسب ت الارفتات ریزه شدن
الاکمتات کمیت شدن اسب
ث الاغبثاث خاک رنگ شدن
الاربثاث پراکنده شدن ج
الاخرجاج سیاه سپید شدن
ح الاملحاح سیاه سپید شدن
بگوسپند د الاربداد خاکستر
گون شدن الارقداد و الارمداد
شتافتن ر الاحمرار سرخ شدن
الاخضرار سبز شدن الاصفرار
زرد شدن الاغبرار گرد آلود
شدن س الاخلاس سیاهی شدن
که سرخی زند الادباس سیاه
تام شدن اسب و سرخ شدن او
چنانک رنگ او با مرد و زند ش
الابرشاش رخش شدن ض الارفضاض
پاشیده شدن اشک و آب و اخ
بدان ماند ط الارقطاط سیاه و سپید شدن

ظ الاملطاظ سپید شدن لب زیرین
اسپ ق الابلقاق ابلق شدن وان
سپیدی بود کی بران رنگ دیگر آمیخته
باشد ه الازرقاق کربه چشم شدن
ک الاربکاک سرخ شدن اشتر چنانک
با سیاهی زند ل الاخضلال تر شدن
الاشعلال سپید شدن دنبال
اسپ م الادلمام سیاه شدن
الادهمام سیاه شدن اسپ الارثمام
سپید شدن لب زیرین اسپ الاقتمام
گرد رنگی شدن کی با سرخی زند
ومن الاجوف الواوی ج الاعوجاج
کژ شدن د الاسوداد سیاه
شدن الاوداد دراز کردن
شدن ر الاخورار سیاه چشم
سیاه و سپیده سخت سپید شد
الازورار بجسیدن الاعورار
یک چشم شدن الاقورار لاغر شدن
ل الاحولال احول شدن ومن
الیائی الابیضاض سپید شدن
ومن الناقص الارعواء باز ایستاد

باب الافعلال

ب الاشهباب مثل الاشهباب
ث الاکمثاث مثل الاکمثاث

ج الاحجیجاج نزدیک گشتن شتر
بد انک ستبر شود ر الابهیرار
بیشتر شب بگذشتن ودراز شدن
شب الاحمیرار مثل الاحمرار
الاخضیرار مثل الاخضرار
الاسمیرار گندم گون شدن
الاصفیرار مثل الاصفرار ق
الازریقاق مثل الازرقاق
م الادهیمام سیاه نمودن کشت
سبزانی ن الاشعیان گالیده
موی شدن ومن الاجوف د
الاسویداد مثل الاسوداد و
الازویرار مثل الازورار ومن الیائی
الابییضاض مثل الابیضاض ومن
الناقص الاعویرار براسب برهنه
شدن ل الاخلیلاء شیرین شدن
الاذلیلاء سهان شدن الاقلیلاء
بی آرام شدن م الاحمیماء سیاه شدن

باب الفعللة

ب الجلبدة به دست بر چیزی
نهادن کی بیش تو باشد بر خوان تا کسی
ازان نخورد الخطربة سخت بزه
کردن کمان و سخت خلق کردانیدن
ن الشرعبنة از درازا بریدن

الصَّعْنَبَةُ میان ثرید بر آوردن
الطَّحْلَبَةُ بغنیمه کرفتن بر آب
الغَرْقَبَةُ بی کردن الفَخْطَبَةُ بشمشیر
بر بر کسی ج آوردن القَرْضَبَةُ بریدن
القَرْطَبَةُ بیفکندن القَعْضَبَةُ
از بن بیفکندن ج الحَدْرَجَةُ بسو
کردن الحَشْرَجَةُ بجنبت کردن
الکس کو در جان کندن باشد الحَمْلَجَةُ
سخت تافتن الخَرْفَجَةُ خوش عیش
کردانیدن الدَّحْرَجَةُ در کید
دانیدن الزَّبْرَجَةُ آراستن الشَّمْرَجَةُ
تنخیه دوراد ورزدن الصَّهْرَجَةُ
نسو کردن بر که و آنچ بدان ماند
العَسْلَجَةُ شاخها نازک بیاوردن
درخت الهَمْلَجَةُ راهوار رفتن
الطَّرْمَحَةُ بلند کردن القَرْ
ح شَحَةُ پای از هم وا نهادن د التَّرْهَدَةُ
نیک برورد[ن] العَرْبَدَةُ ندیم را
آزردن الفَرْمَدَةُ بخشت پخته
بنا کردن ر البَعْثَرَةُ شوراندن
التَّنْعَجَرَةُ مثل التَّجْبِیرِ التَّجْحَرَةُ
الجَمْهَرَةُ پاره از چیزی با کسی گفتن
و آنچ مقصود باشد ازوی پوشیده
داشتن الجَنْدَرَةُ نو کردن
بشسته ونقش الدَّغْثَرَةُ بیفکندن

و ویران کردن الدَّغْمَرَةُ شوریده
کردن الزَّعْفَرَةُ بزعفران رنک
کردن الزَّمْجَرَةُ با خویشتن دندیدن
الزَّنْجَرَةُ با ناخن بهام بر ناخن سبابه
زدن الصَّنْبَرَةُ باریک شدن بن
خرما العَبْقَرَةُ درخشیدن العَسْکَرَةُ
لشکر ساختن الغَذْمَرَةُ از بن
بستدن وفا ان دادن و با خویشتن
دندیدن القَنْطَرَةُ نیک بستن
پل و آنچ بدان ماند اللَّعْبَرَةُ بشمشیر
پاره کردن ز الجَرْمَزَةُ از راه
بکشتن س الخَلْبَسَةُ بفتنه افکندن
الدَّعْکَسَةُ دست بکدیگر گرفتن
در پای کوفتن العَرْطَسَةُ دور
شدن العَرْکَسَةُ بر هم افکندن
العَکْمَسَةُ تاریک شدن شب
الفَرْدَسَةُ چفته کردن القَرْطَسَةُ
تیر بر نشانه زدن الکَرْدَسَةُ کروه کروه
کردن و بند بر نهادن کسی را اللَّرْ
فَسَةُ با بند رفتن بندی ش البَرْقَشَةُ
بنکار کردن ص القَرْفَصَةُ زانو
با خویشتن آوردن در نشستن و دست
بر بر زانو در هم افکندن ط البَرْقَطَةُ
و ابس کربستن در کریختن و کام
نزدیک نهادن الدَّعْمَطَةُ کلو بریدن

الفرشطة بر يك پاى نشستن
ع البرقعة روى پوش بروى فرو
كرد اشتن البركعة بر چهار پاى
ايستادن وبر زمين افكندن الصلفعة
كردن بزدن القلمحة موى كر
بستردن الفرقعة تركى از انگشتان
بياوردن الفرصحة زشت رفتن
القنبعة غلاف شكوفه بيرون امدن
درخت ف الخطرفة گام
فراخ نهادن الخندفة پاى از يك
ديگر دور داشتن در رفتن الشرعفة
والشرهفة نيك پروردن القر
ثفة لرزانيدن ق الخذلقة چشم
كردانيدن الدغفقة آب
ريختن الزبرقة زرد كردن
الزهرقة نيك خنديدن
التبرحقة سراى پرده كردن الشبر
قة پاره پاره كردن الشرنقة
مثلها ك الدملكة كرد كردن
ل البسملة بسم الله كفتن الترملة ناه
بخوردن الخرذلة پاره كردن
كوشت الخرعلة لنك وار رفتن
الزعبلة پاره پاره كردن السبحلة
سبحان الله كفتن السنبلة پيراهن
پوشانيدن السخبلة جرب كردن طعام

السنبلة خوشه بياوردن كشت
العبهلة مهمل كذاشتن العزبلة
بما شوب فرو كردن الغرقلة
كنده شدن خايه القصملة پاره
كردن المرطلة پالودن الهمتلة
باخويشتن سخن نرم گفتن الهرملة
موى بر كندن م البرشمة بپوسته
نكريستن البرطمة خشم كرفتن
البرهمة تيز نكريستن البرعمة
خلاف شكوفه بيرون اوردن درخت
الحلقمة حلقوم بريدن الحثر
مة مثل الخطربة الخشرمة شوريده
كردن نسب وبد ونيم كردن دو
كالدكى وبشكافتن كوشت شتر الغلصمة
كلو بريدن الكلثمة كرد روى
كردانيدن اللهذمة ببريدن
ن العرنبة دبوغ دادن
الفرجنة بشانه زدن ستور
ومن المعتل الوحوحة بانك
كردن باكرفتكى كلو س الوسوسة
وسوسه كردن ص الوصوصة نزديك
كردانيدن دو پلك چشم
ع الوعوعة بانك كردن سك
وآنچ بدان ماند ق الوقوقة بانك
كردن سك چون ترسيده ك

الوَلوَلَةُ واویلاه کردن ومن المضاعف
الخَبخَبَةُ نماز بیشین تخنکی کردن
الذَبذَبَةُ فاواکردانیدن
القَبقَبَةُ بانک کردن شیر و شکم
الكَبكَبَةُ نكونسار کردن اللَبلَبَةُ
مهربانی کردن ث البَثبَثَةُ
اشکار کردن خبر الحَثحَثَةُ براغولید
الحثحثة ... ج الجَحجَحَةُ
فراهم امدن از بیم و پنهان داشتن
اندیشهٔ خویش الدَجدَجَةُ مرغ
خانکی را خواندن العَجعَجَةُ بانک کردن
اللَجلَجَةُ لقمه در دهان فا واکردا
نیدن و سخن شوریده بکردن المَجمَجَةُ
سخن در دهان بکردانیدن و پوشیده
کردن الهَجهَجَةُ بانک بر ددده
زدن ح البَحبَحَةُ بانک کردن
با کرفتکی گلو الرَحرَحَةُ دور کردن
الطَحطَحَةُ پراکنده کردن و هلاک کردن
النَحنَحَةُ خفیدن خ البَخبَخَةُ
بخ بخ کفتن و بانک کردن اشتر مست
الدَخدَخَةُ رام کردن و خوار کردن
النَخنَخَةُ فرو خوابانیدن اشتر د
اللَدلَدَةُ اواز دادن شمشیر در وقت
روشن کردن ان الهَدهَدَةُ
بانک کردن مرغ کی طوق دارد ر البَربَرَةُ

بانک کردن اشتر کش و انچ بدان
ماند التَرتَرَةُ جنبانیدن الجَرجَرَةُ
بانک کردن الخَرخَرَةُ بانک
کردن بلنک در خواب الزَرزَرَةُ
بانک کردن ساره الشَرشَرَةُ
پاره پاره کردن کوشت الصَرصَرَةُ
بانک کردن باز و چرغ و انچ بدان
ماند الغَرغَرَةُ کرد بدن اب در
گلو و بانک بر زدن شبان بر کوسفند
و شکستن بینی و شیشه الفَرفَرَةُ
شکافتن القَرقَرَةُ بانک کردن
شکم و نیک بخندیدن و اواز بکردا
نیدن الكَركَرَةُ غایت خند
یدن و خواندن مرغ و کردانیدن
باد ابر را الهَرهَرَةُ خواندن
کوسفند ز المَزمَزَةُ و الهَزهَزَةُ
جنبانیدن س العَسعَسَةُ روی
فرا کردن تاریکی شب و پشت
بدادن آن و کردیدن زدان
شب و نزدیک امدن القَسقَسَةُ
کربه را عرض کردن المَسمَسَةُ
شوریده شدن کار النَسنَسَةُ
زود بریدن مرغ ش الخَشخَشَةُ
اواز امدن از سلاح و جامهٔ نو و کیاه
خشک و کاغذ و انچ بدان ماند

الفشفشة بی زار کردن
الكشكشة بانگ کردن مار
اللشلشة كثرة التردد
عند الفزع ص البصبصة دنباله
جنبانیدن الحصحصة هویدا
شدن حق ض الخضخضة جنبا
نیدن آب واخ بدان مانند
الغضغضة کم کردن اب
الفضفضة فراخ شدن جامه
القضقضة بشکستن اندامها
المضمضة جنبانیدن آب
در دهان النضنضة جنبانیدن
مار زبان خویش را و بانگ کردن
او ط الغطغطة نعره زدن غوغا
ع الجعجعة بانگ کردن اسیا
و کسی را باز داشتن بجایی بد
الدعدعة بانگ کردن گوسبند
و کسی را که بیوفتد دع دع گفتن
ای دست خیز الدغدغة
براکنده کردن الزعزعة
جنبانیدن الشعشعة آمیختن
شراب با آب الصعصعة
پراکنده کردن الضعضعة
ویران کردن از بن و خوار کردن
القعقعة بانگ کردن سلاح و کاغذ

و پوست واخ بدان ماند
اللعلعة باز داشتن المعمعة
بانگ کردن آتش غ الدغدغة
کیتیتو کردن الشغشغة بیک
جرعه خوردن الشغشغة بجنبانیدن
سنان در مطعون ف الرفرفة
بکسترانیدن مرغ پر بر چیزی که
خواهد که بر آن فرود آید الزفزفة
جنبانیدن باد گیاه خشک را السفسفة
بیختن و ناکس شدن الشفشفة
نزار کردن القفقفة لرزیدن
الکفکفة باز داشتن الهفهفة
باریک میان کردن ق البقبقة
بانگ کردن کوزه چون آب در انجا
می شود الحقحقة نیک رفتن باول
شب رفتن الدقدقة آواز دادن
سم ستور را در رفتن الرقرقة
آب راندن الزقزقة بر جهانیدن
نیدن مادر کودک را السقسقة
ریدن بنجشک الشقشقة بانگ
کردن بنجشک اللقلقة بانگ
کردن بانبوی النقنقة بانگ کردن
مرغ ك الضلضلة نیک دنش
ل الجلجلة بانگ کردن رعد

وجنبانيدن رنك وانج بدزمانج
الخلخلة ازجاى فراتر بردن الد
لدلة جنبانيدن چيزى آويخته
الزلزلة جنبانيدن التلسلة
بيوسته كردن الشلشلة چكانيدن
الصلصلة بانك كردن آهن وانج
بدان ماند الغلغلة زود رفتن
الفلفلة پلپل در طعام
يادر شراب كردن القلقلة جنبا
نيدن الخلخلة سست يافتن
التمتمة با تاكش زبان كسى
الجمجمة ناپيدا كردن سخن
الحمحمة بانك كردن اسب نه سخت
الخمخمة زشت خوردن التدمدمة
خشم كرفتن هلاك كردن الغمغمة
بانك كردن دليران در جنك
القمقمة فراهم آوردن اللملمة كرد
كردن النمنمة نقش كردن ونيكو
بشتن الهمهمة بانك كردن با كرفتكى
الخنخنة سخن ببينى كفتن چنانك
موبد انبا شد الدندنة سخن كفتن
كه شنونده در نيابد الغنغنة
آن را بعنى بدل كردن واين قبيلة
بنى تميم كنند الجهجهة بانك بر

دده زدن الدهدهة ازجاى
دركردانيدن القهقهة بآواز
خنديدن اللفلفة بربيدن شير
اللهلهة مثل الهلهلة النهنهة
بازداشتن ومن المهموز العين
الطأمنة والطمأنة فرو داشتن

باب الملحق بالفعللة

وبما الحق بها بزيادة واو بين الفاء
والعين ب الجوربة جورب
بوشانيدن ع الصومعة بلند كردا
نيدن بنا باريك كردانيدن
آن ق الحوقلة لاحول ولاقوة
الا بالله كفتن ل التوبلة جبك
از ارد بك كردن الحوقلة
سخت بير شدن وعاجز شدن مرد
ازجماع وهى ايضا مثل الحوقلة
الهوذلة لرزيدن والملحق بها
بزيادة باء بين الفاء والعين د
البيطرة بيطارى كردن البيقرة
مانده شدن وازجايى بجايى شدن
ووطن كرفتن ومقيم شدن بحضر كفتن
الشيطرة كمانه شدن ع الخيضعة
بانك كردن شمشير در زخم ل
الحيعلة حى على الصلوة كفتن الهيللة

لا اله الا الله گفتن م الهیمنة
سخن نرم گفتن و مما جاء بها زیادة
واو بین العین واللام ج اللهوجة
گوشت تمام نا پختن و تمام نا بریان
شدن آن ر الدهورة لقمه بزرگ
کردن ل الهرولة شلوار بر
پوشانیدن الهرولة دویدن و مما جاء
بها بزیادة یاء بین العین واللام
ط العذیطة در میان جماع حدیث
کردن ف الشریفة افزونی برگها

باب التفعلل

ب التذغلب پنهان شدن ج
التدحرج در گرد بدن ر
التبختر خرامیدن التبعثر منش
بردن التغشمر مقهور کردن
و بر بی راه رفتن ز التجرمز فراهم
آمدن و پوشیدن د دکاری
کاری بجد کرده
س التبرنس برنس پوشیدن
التبهنس خرامیدن التغطرس
بی داد کردن و گردن کشی کردن
التقلنس کلاه پوشیدن التکردس
فاهم آمدن ط التغطمط بانگ کردن
باگرفتنی کلوع التبرقع روی پوشی
پوشیدن التبلتع زبان آوری کردن

التفرنق ترک از انگشتان بیامدن
ف التجرمف کژ رفتن اشتر از نشاط
و قوت در رفتن ق التحذلق
بیش از آنکه ظرافت باشد نمودن
التغرطق کرته پوشیدن ک
التصعلک درویشی نمودن ل التسربل
پیراهن پوشیدن التحنکل بهم در
شدن خوشه خرما بن م التبرطم
خشم گرفتن باد ندیدن التجرثم
فاهم آمدن التلعثم در کاری بجد
و من الملحق بزیادة واو بین الفاء
والعین ا التجورب جورب پوشیدن
و بزیادة واو بین العین واللام
التفیهق فراخ سخنی کردن بزیادة
واو بین العین واللام ج التلهوج
مثل اللهوجة س التقعوس سخت
پیر شدن مردم و ویران شدن خانه
ق التلهوق سخاوتی نمودن که در
طبع نباشد ک الترهوک پیک
رفتن ل التسرول شلوار پوشیدن
و من المضاعف ب التجبجب
فدید کردن التذبذب جنبیدن
التصبصب ریخته شدن ج
الترجرج مثل التذبذب ح
التبحبح جای فراخ کردن و فرود آمدن

التزحزح دور شدن التضحضح
برفتن سراب التلحلح بيستيدن
التنخنخ خفيدن خ التبخبخ
كم شدن كرما التشخشخ فرو
خفتن اشتر ر التخرخر جنبيدن
شكم بزرك التغرغر كشتن اواز
در كلو التمزمز لرزيدن تراز ناركى
ش التبشبش شادى نمودن التخشخش
مثل الخشخشة التقشقش از
بيمارى به شدن ص التبصبص
مثل البصبصة ض التخضخض
جنبيدن اب وانج بدان ماند
الترضرض فا وا شدن سنك بر رويى
زمين ع الترعرع بربا ليدن
كودك التزعزع جنبيدن
التشعشع سخت پير شدن پشتر
وقتى بكذشتن التصعصع پراكنده
شدن التضعضع خوار شدن
وويران شدن التقعقع جنبان
شدن التكعكع بد دلى كردن
وباز ايستادن التلعلع از كرسنكى
بجيدن ف التجفجف خشك شدن
ق الترقرق ريخته شدن اب
ك التدكدك بالا بيكها شدن
ل التبلبل شوريده شدن لختها

التحلحل بزمين فرو شدن التجلجل
جنبيدن التدلدل جنبيدن جيزى
اويخته التسلسل بيوسته رفتن
اب وانج بدان ماند التصلصل
مثل الصلصلة التغلغل در
شدن وبعدى بفى التقلقل
مثل التحلحل التململ بى ارام
شدن م التجمجم سخن نا بيدا كفتن
التحمحم مثل الحمحمة التزمزم
خاموش بودن التغمغم مثل التجمجم
التكمكم كلاه بوشيدن ه التنهنه
هنده دا كردن التهتهه
باز ايستادن باب الافعلال
ح الاسلنطاح برقفا خفتن الا
بلنداح بهن دراز كشتن د
الانغنجار ريخته شدن الا
سجنفار بكذشتن ز الاخرنماز
وا هم امدن س الاخرنماس
خاموش شدن الاعرنكاس
باهم امدن الاعلنكاس سياه
شدن ع الافرنقاع وا براكنده
الافرنباع فاهم امدن الا
هنفاع برسر انكشت نشستن
دروغ جيزى خواستن از مردمان
ف الابرنشاق شاد شدن

الادرنفاق بلد شتن ه م
الاخرنشام و الاخرنجام
باهم امدن ه الاخرنظام خشم
گرفتن و کردن کشی کردن
الاعرنزام باهم امدن ومن
الملحق بتکرار اللام ه س
الاقعنساس باس شدن و سخت
شدن ک الاسحنکاک تاریک
شدن سیاه شدن ه الاعلنکاک
برهم نشسته شدن ه ومن
الملحق بزیادة یاء ه د
الاعلنداء بلند گشتن ه
الاغرنداء و الاسرنداء
غلبه کردن خواب بر مردم
و جز ان ه ومن المهموز اللام
ط الاحبنطاء بر خشم شدن
و بزرگ شکم شدن ه ظ الاجلنظاء
ستان و اخفتن با پای بهوا بر کردن

باب الافعیعال

ب الاحدیداب کوژ شدن
الاجشیشاب و الاخشیشاب
درشت شدن ه الاعشیشاب
باگیاه شدن زمین ه الاعصیصاب

فراهم امدن قوم ع الاقطیطاع
پراکنده شدن ه ف الاخفیفاف
کم شدن الاعریراف
با بش شدن آب ه ق الاخلیلاق
کهنه شدن جامه الاعریراق
ریزان شدن اشک ک الا
خلیلاک سخت سیاه شدن ه
ن الاخشیشان درشت شدن
الاعدیدان دراز شدن
موی ومن الناقص الاعریراء
برآب برهنه نشستن ه ل
الاخلیلاء شیرین شدن ه الا
ذلیلاء پنهان شدن ه الا
قلیلاء بی آرام شدن ه م الا
خمیماء سیاه شدن خوزه ببیره

باب الافعوال

الاجلواذ و الاخرواط
نیک بر فتن شتر ه الاعلواط
بر زبر چیزی در آمدن ه

باب الافعلال

ب الاجلعباب بسیار شدن

و بر پهلو خفتن بر اکنده شدن
و نیک بر رفتن الازلغباب ج
دراز شدن موی جوزه الاسلحباب
راست شدن د الاسمغداد
بر اماسیدن الاصلخداد بر پای
بیستادن ر الابذعرار پرا
کنده شدن الانجرار ازهم
فراشیدن الاسبطرار یاز یده
شدن و پهن شدن الاسبكرار
تمام بالا شدن جوان الاشفترار
براکنده شدن الاشمخرار بلند
شدن الاقشعرار بر پای خا
ستن موی الاتمطرار بر اکنده
شدن و سخت شدن الاكفهرار
سخت ترش روی شدن و بر هم
نشستن ابر ش الاطرغشاش
از بیماری به شدن ل الاتمهلال
تمام خد شدن الاشمعلال
بشتافتن الاضمحلال نیست
شدن الاقفعلال از سرما بلهم
امدن م الادلهمام سخت تاریک
شدن الاصلخمام بر پای بایستادن
الاطرخمام کردن کشتی کردن
الاطلخمام مثل الاسحنكاك
ن الارجنان بجسبیدن ومن المهموز

ب الاتلئباب راست بیستادن
الاشرئباب کردن بیفراشتن
د الاتمئداد از خشم بر اماسیدن
ر الازبئرار از موی بازخاستن
ز الاشمئزاز از یا هم امدن
و برمیدن ك الاصمئكاك
سخت شدن ل الاشمئلال
با دیک میان شدن و سخت شدن
م الازلئمام و ا هم امدن
ن الازبئنان پیا رامیدن
الاطمئنان مثله الاقثئنان
سخت شدن از بسیری
الاكبئنان با هم آمدن

تمت الكتاب بحمد الله حسن
تيسيره وفرغ من تسويده
العبد الضعيف المذنب الراجي
الى رحمة الله تعالى محمد بن ابي بكر بن
عثمان ... في ... الليلة
الثامن من شهر الله المبارك رمضان
عظم الله بركته من شهور سنة ...
غفر الله له ولوالديه ولجميع المؤمنين
والمؤمنات برحمته وهو الغفور
الرحيم وصلى الله على محمد
وآله اجمعين

٦٥٨

Süleymaniye Kütüphanesi
Fatih
Yeni Kayıt No
Eski Kayıt No 5266